



# یونگ

مفاهیم کلیدی

روٹ اسنوردن

افسانہ شیخ الاسلام زاده

شماره نشر: ۷۳۲

# یونگ مفاهیم کلیدی

روانشناسی: ۴۸



عطائی

- 
- سرشناسه : اسنودن، روث Snowden, Ruth  
عنوان و نام پدیدآور : یونگ مفاهیم کلیدی / روث اسنودن؛ مترجم افسانه شیخ الاسلام زاده  
مشخصات نشر : تهران: عطایی، ۱۳۹۲.  
مشخصات ظاهری : ۲۷۶ عطایی؛ شماره نشر ۷۳۲. روانشناسی؛ ۴۸.  
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۳-۷۳۱-۱ :  
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا  
یادداشت : عنوان اصلی: Jung: the key ideas, 2010.  
موضوع : یونگ، کارل گوستاو ، ۱۸۷۵ - ۱۹۶۱ م.  
موضوع : Jung, Carl Gustav :  
موضوع : روان‌شناسی یونگی  
موضوع : روان‌شناسان — سوئیس — سرگذشتنامه.  
شناسه افزوده : شیخ الاسلام زاده، افسانه، ۱۳۴۰ - ، مترجم.  
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ی ۹۵ الف / ۱۰۹ BF  
رده بندی دیویی : ۱۵۰/۱۹۵۴ :  
شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۳۸۳۸۴
-

روث اسنودن

# یونگ

مفاهیم کلیدی

افسانه شیخ الاسلام زاده



انتشارات عطالی

میدان انقلاب، کارگر جنوبی، خیابان لبافی نژاد، کوچه درخشان، پلاک ۱

تهران - کدپستی ۱۳۱۴۹۷۳۱۱۱

تلفن: ۸-۶۶۹۶۵۱۰۷، فکس: ۶۶۴۱۲۷۹۰

پیامک: ۱۰۰۰۶۶۹۶۵۱۰۷

<http://www.ataipub.ir>

Email: [ataipublishing@yahoo.com](mailto:ataipublishing@yahoo.com)

**یونگ**

**مفاهیم کلیدی**

---

روث اسنودن / افسانه شیخ الاسلام زاده

ویراستار: آزیتا عظیمی

ناظر فنی: بهروز فرد

حروف نگاری و صفحه آرایی: علم روز

چاپ اول: ۱۱۰۰ نسخه

چاپخانه: سازمان چاپ احمدی، صحافی: مینو

تهران: ۱۳۹۳

۱۳۵۰۰ تومان

## فهرست

۹	درباره‌ی نویسنده‌ی کتاب.....
۱۲	مرور یک دقیقه‌ای بر زندگی نامه یونگ.....
۱۴	مرور پنج دقیقه‌ای بر کارهای یونگ.....
۱۹	مرور ده دقیقه‌ای بر زندگی و آثار یونگ.....
۲۷	مقدمه.....
۳۹	<b>بخش اول - زندگی و آثار یونگ.....</b>
۳۹	خانواده و اجتماعی که یونگ در آن می‌زیست.....
۴۴	سیری کوتاه در زندگی یونگ.....
۵۰	شخصیت و زندگی خصوصی یونگ.....
۵۷	<b>بخش دوم - زندگی یونگ در دوران کودکی و جوانی.....</b>
۵۷	دوران کودکی.....
۶۴	تحصیلات.....
۶۹	تفکر علمی در شروع قرن جدید.....
۷۲	علاقه‌ی یونگ به علوم مربوط به روح.....
۷۴	بورگ هولزلی.....
۷۸	یونگ و فروید.....

۸۵	بخش سوم - دنیای درونی یونگ
۸۵	بحران میان‌سالی یونگ
۹۲	بازی خلاقانه
۹۴	رؤیاها، تصورات و تخیلات
۹۶	کشف کهن‌الگوها
۱۰۳	ماندالاها
۱۰۷	برج بولینگن
۱۱۱	بخش چهارم - کشف روان
۱۱۱	ساختار روان
۱۱۵	ضمیر ناخودآگاه فردی
۱۲۰	ناخودآگاه جمعی
۱۲۶	«من» و «خود»
۱۲۸	مفهوم سایه و فرافکنی در نظریات یونگ
۱۳۳	پرسونا
۱۳۵	آنیما و آنیموس
۱۴۱	بخش پنجم - سفر روان
۱۴۱	سفر روان
۱۴۵	مراحل کهن‌الگویی تکوین
۱۵۰	روند فردیت یافتن و «خود»
۱۵۶	نوع و جنسیت
۱۵۹	مناسک عبور
۱۶۱	بحران میان‌سالی
۱۶۳	کهن‌سالی
۱۶۹	بخش ششم - رؤیاها و سمبل‌ها
۱۶۹	اهمیت رؤیاها
۱۷۴	نمادها

۱۷۷	منشاء رؤیا.....
۱۷۹	کهن‌الگوها در رؤیاها.....
۱۸۱	تجزیه و تحلیل رؤیاها.....
۱۸۴	خانه و رؤیای یونگ.....
<b>بخش هفتم - خصوصیات روانی و ارتباط</b>	
۱۸۹	روان‌شناسی ضمیر خودآگاه.....
۱۹۲	برون‌گرایی و درون‌گرایی.....
۱۹۵	عملکرد چهارگانه.....
۲۰۰	هشت نوع خصوصیت روانی.....
۲۰۶	عوامل تعیین‌کننده‌ی خصوصیات روانی.....
۲۰۸	شکل گرفتن روابط.....
<b>بخش هشتم - علوم ماورایی و متافیزیک</b>	
۲۱۳	عرفان‌گرایی.....
۲۱۴	کیمیاگری.....
۲۱۶	آی - چینگ.....
<b>بخش نهم - مذهب و معنویت</b>	
۲۳۲	گرایش معنوی یونگ.....
۲۳۲	موضوع شرّ.....
۲۳۵	داستان ایوب.....
۲۳۸	سفر به سوی «خود».....
۲۴۱	هندوئیسم.....
۲۴۳	بودیسم.....
۲۴۵	تغییر در باورهای مسیحیت.....
<b>بخش دهم - شناخت بیشتر یونگ</b>	
۲۵۲	سفر.....
۲۵۲	روان‌درمانی یونگ.....
۲۵۶	.....

۲۶۰	موارد کلیدی در تحلیل روانی یونگ
۲۶۵	انتقاد از اندیشه‌های یونگ
۲۶۹	آینده

## درباره‌ی نویسنده‌ی کتاب

زمانی که دانش‌آموز بودم، زندگی‌نامه‌ی «کارل یونگ»<sup>۱</sup> را به قلم خودش، با نام «خاطرات، رؤیاها، اندیشه‌ها»<sup>۲</sup> خواندم. به نظر من این کتاب، مقدمه و پیش‌نیاز فوق‌العاده‌ای برای آشنایی با این فیلسوف و روان‌پزشک بزرگ است. من مجذوب اندیشه‌های یونگ در زمینه‌ی رؤیا شدم و به همین دلیل بیشتر به آثار او و «زیگموند فروید»<sup>۳</sup> که استاد و راهنمای اولیه‌ی یونگ بود، پرداختم. چندی بعد هنگامی که در «دانشگاه بیرمنگام»<sup>۴</sup> در مقطع لیسانس روان‌شناسی تحصیل می‌کردم، از این که در برنامه‌ی درسی ما تنها اشاره‌ی مختصری به نظریات این دو اندیشمند شده بود، دلسرد شدم. بنابراین خودم به کتابخانه‌ی دانشگاه روی آورده و به مطالعه‌ی آثار این دو نظریه‌پرداز بزرگ پرداختم. من بعد از خاتمه‌ی دانشگاه، به تدریس مشغول شدم. در این مقطع، مدتی از مطالعه‌ی آثار یونگ و فروید دور بودم ولی در عین حال این دوران برای من تجاربی به ارمغان آورد که زیربنای باارزشی برای کار بعدی من، یعنی نویسندگی شد.

در این مقطع و در زمانی که بچه‌هایم هنوز کوچک بودند، یک دوره‌ی تکمیلی درمانگری را در زمینه‌ی رشد و بهبود شخصیت گذراندم. رویکرد من در درمانگری، پرداختن به رؤیاها بود و این تجربه را در سال ۱۹۹۸ در کتابی تحت عنوان «پرداختن به رؤیاها»<sup>۵</sup> به چاپ رساندم. پژوهش من در این پروژه، مرا به

1. Carl Jung  
3. Sigmund Freud (1856-1939)  
5. Working with Dreams

2. Memories, Dreams, Reflections  
4. University of Birmingham

قلمروی اندیشه‌های فروید و یونگ بازگرداند و سبب شد که دو کتاب تحت عنوان‌های «فروید، برای مبتدیان»<sup>۱</sup> و «یونگ، برای مبتدیان»<sup>۲</sup> را تألیف و به چاپ برسانم. ادامه‌ی این دو کتاب مدتی بعد با نام‌های «خودآموز نظریات فروید»<sup>۳</sup> و «خودآموز نظریات یونگ»<sup>۴</sup> به چاپ رسید.

از سال ۲۰۰۸ به بعد، من به طور تمام وقت به کار نوشتن پرداختم. تمرکز اصلی من بر روی موضوعاتی نظیر مذهب، روان‌شناسی، شعر و داستان‌های کودکان می‌باشد. یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی من ارتباط دیرینه‌ای است که بین جهان طبیعی، فرهنگ بشر و روح و روان وجود دارد. فروید و یونگ هر دو، جنبه‌هایی از این ارتباط را کشف نمودند و این کشف از طریق مطالعه‌ی تاریخ، اسطوره، رؤیاهای، وقایع هم‌زمان، موضوعات متافیزیک و پرداختن به مذاهب میسر گردید.

یونگ یکی از آموزگاران بزرگ من در زندگی است و من در هنگام نوشتن این کتاب، حضور و راهنمایی او را برای روشن‌تر ساختن هر چه بیشتر نکات مبهم اندیشه‌های او، احساس می‌کردم. مطالعه‌ی نظریات گسترده‌ی یونگ، از این جهت قلمرویی بسیار جذاب است، که او هرگز از کشف و ارائه‌ی ایده‌هایی که خلاف اندیشه‌های رایج بود، هراسی به دل راه نداد. اندیشه‌های یونگ به تدریج هواداران زیادی پیدا نمود. هم‌اکنون بسیاری از درمان‌گران، شیوه‌های برگرفته از نظریات یونگ را دنبال می‌کنند؛ نظریاتی که فراتر از حوزه‌ی

درمان، سبب درکی عمیق از ویژگی‌های انسانی شده است. یونگ جزو اولین اندیشمندانی است که به پر کردن شکاف بین فرهنگ شرق و غرب پرداخته است. او نشان داده که فرهنگ غرب به خاطر بستگی و محدودیت خود به علم و منطق، غالباً از لحاظ آگاهی معنوی، بصیرت و درون‌بینی دچار نقصان است و این نقصانی است که در فرهنگ‌های دیگر در طول تاریخ کمتر به چشم می‌خورد.

روت اسنودن

## مرور یک دقیقه‌ای بر زندگی یونگ

یونگ روان‌شناس و روان‌پزشک سوئیسی است. از دلایل شهرت جهانی او، ابداع سیستمی در روان‌شناسی است که خود، آن را روان‌شناسی تحلیلی<sup>۱</sup> نامیده است.

در آثار یونگ تأثیرات دوران کودکی، پرورش در خانواده‌ای مذهبی در روستایی کوچک و آرام، تجربه‌ی کار با بیماران روان‌پریش و دوستی با زیگموند فروید، آشکارا به چشم می‌خورد.

جذاب‌ترین جنبه‌ی روان‌انسان از دیدگاه یونگ، همانا ضمیر ناخودآگاه است که یونگ آن را از طریق مطالعه‌ی رؤیاهای، اسطوره‌ها و تخیلات بیماران و با استفاده از شیوه‌های خلاقانه کشف نمود.

یونگ بر اهمیت تعادل در روان تأکید داشت و همچنین نقش ناخودآگاه فردی و ناخودآگاه جمعی را در پویایی روان مؤثر می‌دانست.

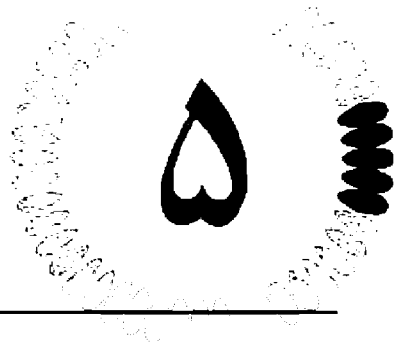
یونگ بر این عقیده بود که روان‌انسان در دوره‌ی زندگی رشد می‌کند و در طی سفر خود به سوی تکامل و فردیت یافتن، مدل‌های کهن‌الگویی را دنبال می‌کند.

در روان‌شناسی تحلیلی یونگ، رؤیاهای دارای اهمیت اساسی می‌باشند. رؤیاهای، انعکاس جنبه‌های مختلف زندگی است و حتی قابلیت گسترده‌ی آن فراتر از روان‌خود فرد رؤیابین است.

یونگ در روان انسان دو نوع نگرش و چهار عملکرد را کشف نمود و با ترکیب کردن آنها هشت تیپ روان‌شناختی متفاوت ارائه داد.

یونگ به مطالعه‌ی فرهنگ‌ها و فلسفه‌های گوناگون دست زد. هدف او از این کار، یافتن یک واقعیت کلی بود که با نظریاتش در مورد ناخودآگاه جمعی، مرتبط باشد. یونگ تجربیات معنوی را امری ضروری برای سلامت روان می‌دانست. او به منظور دستیابی به کهن‌الگوها، مذاهب مختلف را مورد مطالعه قرار داد.

نظریات یونگ منتقدان زیادی دارد ولی تأثیر اندیشه‌های او فراتر از زمانه‌اش رفته است و این، باعث گشته که او در زمره‌ی یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان قرن بیستم قرار بگیرد.



## ۱ - زندگی حرفه‌ای یونگ

کارل یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) به دلیل ابداع یک سیستم در روان‌شناسی که روان‌شناسی تحلیلی خوانده می‌شود، شهرت جهانی یافته است. یونگ برای جنبه‌های معنوی کار خود اهمیت ویژه‌ای قائل بود و تأکید می‌کرد که جهان ذهنی به اندازه‌ی جهان بیرونی واقعیت دارد. به نظر یونگ یکپارچه کردن وجوه مختلف ویژگی‌های شخصیتی، وظیفه‌ی اساسی و هدف غایی روان‌شناسی تحلیلی است.

## ۲ - دوران کودکی یونگ

یونگ از مدرسه بیزار بود و ترجیح می‌داد که به تنهایی به بازی‌های تخیلی خود پردازد. والدین یونگ هر یک دارای نگرشی کاملاً متفاوت از یکدیگر بودند. این امر در روان یونگ نوعی دوگانگی و تضاد ایجاد نمود. او جذب رشته‌ی روان‌پزشکی شد و دریافت که نشانه‌های بیماری را غالباً باید در پرتو داستان زندگی بیمار بررسی نمود. یونگ در اوایل کار خود، از زیگموند فروید تأثیر بسیاری پذیرفت.

## ۳ - جهان درونی یونگ

یونگ به نحوی گسترده به رؤیاها و تخیلات انسان‌ها پرداخت. او در این مطالعات دریافت که رؤیاها و خیال‌ها غالباً بازتاب اندیشه‌هایی است که در اسطوره‌ها دیده می‌شوند. این شناخت، او را به سوی تکوین

تئوری‌هایی در باب ناخودآگاه جمعی<sup>۱</sup> (عمیق‌ترین لایه‌ی ناخودآگاه که گستردگی آن ورای ذهن و روان فرد است) و کهن‌الگوها<sup>۲</sup> (الگوهای تکرار شونده‌ی تفکر که بیانگر تجربه‌های بارز انسانی است)، کشانید. او همچنین بازی‌های خلاقانه را ابزاری برای گشودن ضمیرناخودآگاه می‌دانست.

---

#### ۴ - کندوکاو روان

یونگ بر این نکته تأکید داشت که نقش تعادل در روان، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. برای مثال «من»<sup>۳</sup> (کسی که فکر می‌کنیم، هستیم) و سایه<sup>۴</sup> (جوهری از خود، که آن را انکار می‌کنیم) به عنوان یک جفت متعادل کننده عمل می‌کنند. به نظر یونگ شناسایی غرایز و کشش‌های مختلف و تفکیک آنها، که قبلاً دانشمندان دیگر به آن مبادرت ورزیده بودند، امری مفید نیست. او به جای آن، ترجیح داد که از واژه‌ی لیبدو<sup>۵</sup> برای توضیح انرژی کلی روان استفاده کند.

---

#### ۵ - سفر روان

یونگ معتقد است اصول زیر بر روان انسان حاکم است:

◀ اصل اضداد: هر وجهی از روان، به طور طبیعی دارای وجه متضاد خود می‌باشد.

◀ اصل تساوی: انرژی هر وجه از روان با انرژی متضاد خود برابر است.

◀ اصل اُفت: گرایش تمام سیستم‌ها این است که انرژی از جایی که بیشتر است، به قسمتی که کمتر است، حرکت کند تا به طور یکنواخت توزیع شود.

1. Collective unconscious  
4. Shadow

2. Archetypes  
5. Libido

3. Ego

روان در طی رشد خود، از مدل‌های کهن الگویی پیروی می‌کند که در مناسک و شعایر بازتاب یافته‌اند.

## ۶- رؤیایها و سمبل‌ها

یونگ معتقد است که رؤیایها بسیار مهم بوده و دارای وظایف زیر می‌باشند:

- ◀ ترمیم بخشی از ضمیر خودآگاه که دارای اشکال است و یا به نحوی دچار آشفتگی گشته است.
- ◀ بازگرداندن خاطره‌ی کهن الگویی از ضمیر ناخودآگاه جمعی.
- ◀ جلب نمودن توجه به وجوه درونی و بیرونی زندگی‌مان.

منشأ یک رؤیا می‌تواند منابع مختلفی باشد ولی همواره دارای یک معنای مناسب است. هر رؤیا یک رؤیای فردی است ولی نمادهای رؤیا می‌تواند با جامعه‌ی فرد رؤیابین مرتبط باشد.

## ۷- ویژگی شخصیت و رابطه‌ها

یونگ دو رویکرد متضاد و متوازن را در ویژگی شخصیت انسان شناسایی نمود: درون‌گرا (زمانی که انرژی روان متوجه درون فرد است) و برون‌گرا (وقتی که انرژی روان متوجه دنیای بیرونی است). یونگ سپس چهار نوع عملکرد برای شخصیت تعیین کرد که عبارتند از: عقلانی، عاطفی، حسی-ظاهری و شهودی. او با تلفیق این دو رویکرد و چهار عملکرد، هشت ویژگی شخصیتی را از جنبه‌ی روان‌شناختی برای انسان شناسایی نمود.

## ۸- علوم ماورایی

یونگ در جستجوی یک حقیقت عام به مطالعه‌ی علوم خفیه و ماورایی دست زد. هدف او از این کار، یافتن رابطه بین تئوری‌های خود و

ناخودآگاه جمعی بود. او در عرفان و کیمیاگری، نمادهای کهن‌الگویی و اسطوره‌سازی را کشف کرد که خود تأییدی بود بر نظریه‌های او. طالع‌بینی و غیبگویی نیز نظر یونگ را به خود جلب نموده بود. یونگ به این باور رسید که وقایع جهان بیرونی غالباً در روان بازتاب می‌یابند؛ همان‌طور که وقایع روان در خارج نمود پیدا می‌کنند.

---

## ۹ - مذهب و معنویت

یونگ معتقد بود که معنویت‌گرایی نقش مهمی در سلامت روان ایفا می‌کند و همین‌طور بر اهمیت تجربه‌ی فردی نیز بسیار تأکید داشت. خیر و شر موضوعی بود که ذهن یونگ را همواره به خود مشغول می‌داشت. او می‌گفت وجود خوبی محض، توازن میان خیر و شر را بر هم می‌زند. یونگ ادیان بسیاری را مطالعه نمود و به شناخت و بصیرتی از مدل‌های کهن‌الگویی در تفکر مذهبی دست یافت. او به لزوم تکامل و رشد ادیان برای پاسخگویی به نیازهای عمیق معنوی انسان‌های عادی، اعتقاد داشت.

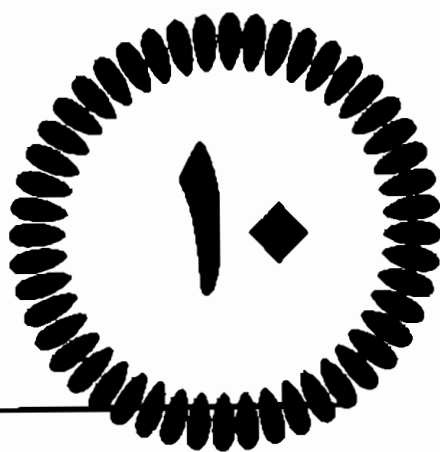
---

## ۱۰ - استفاده از روش‌های فعال‌سازی خیالات و تصورات

- یونگ در روش‌های درمانی خود، از نقطه نظرهای زیر استفاده می‌نمود:
- ◀ کشف نمادها و علایم در رؤیاها و تخیلات.
  - ◀ بسط و توسعه‌ی نمادها (پس از کشف رابطه‌ی آنها با کهن‌الگوها).
  - ◀ تداعی معانی (دنبال کردن رشته و زنجیره‌ای از افکار که با یک کلمه به ذهن‌خطور می‌نماید).
  - ◀ تصویرسازی فعال با استفاده از شیوه‌هایی نظیر نقاشی، نمایش و یا نویسندگی.

◀ ایجاد تعادل در تضادها، جهت دستیابی به یکپارچگی در روان.

اندیشه‌های یونگ تأثیری به‌سزا و گسترده در سراسر دنیا داشته و او را در زمره‌ی یکی از اندیشمندان بزرگ قرن بیستم جای داده است.



## مرور ده دقیقه‌ای بر زندگی و آثار یونگ

### ۱ - زندگی و آثار یونگ

کارل یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) روان‌پزشک و روان‌شناس سوئیس بود که به دلیل ابداع یک سیستم در روان‌شناسی به نام «روان‌شناسی تحلیلی» شهرت یافت. یونگ در ابتدای کار خود از زیگموند فروید، بنیان‌گذار روان‌کاوی، تأثیر پذیرفت.

او در پژوهش‌های خود به اهمیت جنبه‌های معنوی در سلامت روانی پی برد و بر آن شد تا ثابت کند که جهان روح و روان به همان اندازه‌ی دنیای بیرونی، واقعی است. او در درون خویش نیز دو ویژگی را تشخیص می‌دهد؛ یک وجه عقلانی و دیگری وجه شهودی. این شناخت به یونگ آموخت که یکپارچگی این دو وجه، مهم‌ترین وظیفه‌ی زندگی و هدف غایی روان‌شناسی تحلیلی است. یونگ نیز مانند غالب پیش‌کسوتان، گاه از منظر افکار عمومی، عجیب و نامتعارف به نظر می‌رسید ولی شخصیت محبوب و جذب‌کننده‌ی او به تدریج توجه جهانیان را به خود جلب نمود.

### ۲ - دوران کودکی یونگ

یونگ در کودکی بسیار تنها و درون‌گرا بود و بیزار از مدرسه. پدر او یک کشیش بود ولی عقاید مادرش ریشه در افکار قدیمی غیرمسیحی داشت. این امر به نوعی دوگانگی و کشمکش در روان یونگ جوان دامن زد.

یونگ در سراسر زندگی خود به طبیعت و امور معنوی عشق می‌ورزید. تأثیر این گرایش‌ها در کارهای او نیز به چشم می‌خورد.

یونگ در در رشته‌ی پزشکی تحصیل نمود و در شاخه‌ی روان‌پزشکی تحصیلاتش را ادامه داد. او به اقتضای کار خود که گفتگو با بیماران روان‌نژند بود، روند تکوین شخصیت انسان‌ها را بسیار جذاب یافت و متوجه شد که نشانه‌های بیماری افراد را باید در سرگذشت آنها جستجو نمود. یونگ در ابتدای کار خود، تأثیر فراوانی از فروید که دوست او نیز بود، پذیرفت ولی به تدریج اختلاف دیدگاه‌های آنها به خصوص در مورد ضمیر ناخودآگاه منجر به جدایی‌شان گشت.

### ۳ - دنیای درونی یونگ

یونگ پس از جدایی از فروید به افسردگی مبتلا گشته و غرق در دنیای درون خود می‌شود. در این دوران او درمی‌یابد که رؤیاهای او و تصورات آزاردهنده‌ی شخصی‌اش با اندیشه‌های موجود در اسطوره‌های کهن مرتبط می‌باشند. این شناخت به تئوری‌های او در زمینه‌ی ناخودآگاه جمعی (عمیق‌ترین لایه‌ی ناخودآگاه که گستردگی آن فراتر از روان فردی است) و همین‌طور کهن‌الگوها (تصورات و مدل‌های فکری تکرار شونده که بیانگر بارز تجربیات عام انسانی است)، منتهی گردید.

یونگ در طی این دوره‌ی بحرانی، کشف نمود که به کمک بازی‌های خلاقانه می‌توان قفل حافظه‌ی ناخودآگاه را گشود و این، یکی از وجوه مهم در مکتب تحلیلی یونگ است. او مجذوب کشیدن ماندالاها (طرح‌های مدور نمادین) شد؛ تصاویری که پیشرفت او را ترسیم می‌نمود.

او همچنان که به رؤیاهای، تخیلات و تصورات خود و بیمارانش می‌پرداخت و آنها را مورد مطالعه قرار می‌داد، متوجه شد که این عمل می‌تواند به شناخت و کشف دنیای درونی منجر گردد.

---

#### ۴ - کشف روان

یونگ تأکید می‌کرد برای درک روان انسان، هم مطالعه‌ی ضمیر ناخودآگاه فردی و هم ضمیر ناخودآگاه جمعی دارای اهمیت است. او در مطالعه‌ی ضمیر ناخودآگاه دریافت که آن، بخشی از ذهن است که در آن، تفکرات ناخواسته و غیرقابل قبول و نیز تمایلات سرکوب‌شده، نگهداری می‌شود. یونگ این بخش از ذهن را بسیار متفاوت یافت و معتقد بود که این وجه، بخش واقعی و اساسی روان انسان است و خاستگاه ضمیر خودآگاه می‌باشد.

یونگ نقش تعادل در روان فرد را بسیار مهم می‌دانست. به طور مثال «من» (کسی که فکر می‌کنیم هستیم) و «سایه» (وجوه شناخته نشده‌ی خویش که منکرش هستیم) به عنوان یک جفت، در جهت تعادل روان عمل می‌کنند.

به نظر یونگ شناسایی غرایز مختلف به طور جداگانه که عده‌ای از روان‌پزشکان به آن پرداخته بودند، نمی‌توانست کمکی به شناخت روان کند. او ترجیح داد که برای توصیف کلی انرژی روانی، از واژه‌ی لیبیدو استفاده کند و برای هر نیروی محرک و جلو برنده‌ی هر میل، منبع جداگانه قائل نباشد.

## ۵ - سفر روان

روان انسان در مسیر رشد و کمال و در سفر خود به سوی خویشتن حقیقی، همواره تغییر می‌کند. یونگ در این مورد، به چند اصل اولیه که همه‌ی آنها بر پایه‌ی قوانین طبیعی می‌باشند، اشاره می‌کند.

◀ اصل تضاد: هر وجهی از روان به طور طبیعی دارای وجه متضاد خود می‌باشد.

◀ اصل تساوی: وجوه متضاد، از انرژی برابر برخوردارند. اگر هر وجهی از روان خود را انکار کنیم، ممکن است انرژی آن مسدود گردد.

◀ اصل آفت: گرایش غالب هر سیستم طبیعی، «افت» است تا به این ترتیب انرژی بتواند در همه جا، یکسان توزیع شود و این یعنی تضاد بر آن هستند که در نهایت در یکدیگر ادغام شوند.

سفر روان، مدل‌های کهن‌الگویی نظیر تولد، ازدواج و مرگ را دنبال می‌کند که در گذر زمان به صورت مناسک و آیین‌ها تبلور یافته است. پس برای دست یافتن به فردیت (شناخت آگاهانه از خویشتن و شکوفایی خویش) بسیار مهم است که همواره در جهت جریان زندگی خود پیش رویم و با آن همگام باشیم.

## ۶ - رویاها و سمبل‌ها

رویاها در روان‌شناسی تحلیلی نقش اصلی را ایفا می‌کنند. یونگ برای رویاها کارکردهای زیر را برمی‌شمارد:

◀ به عنوان ترمیم‌کننده‌ی بخشی از ضمیرخودآگاه که دارای اشکال بوده و یا به نحوی دچار پریشانی گشته است.

◀ به عنوان بازگرداننده‌ی حافظه‌ی کهن‌الگویی از ناخودآگاه جمعی.

◀ به عنوان جلب نمودن توجه به جنبه‌هایی از زندگی مان که به طور خودآگاه و هوشیارانه از آن باخبر نیستیم.

یک رؤیا همواره برای فرد رؤیابین دارای معنایی است فردی و بنابراین می‌تواند به روند فردیت کمک کند. رؤیا می‌تواند بازتابی از وجوه متفاوت روان فردی باشد و سمبل‌های موجود در رؤیا می‌توانند به جامعه‌ی شخص رؤیابین نیز مربوط شوند. بنابراین فرد تحلیل‌گر باید دارای آگاهی کافی از تفکرات اسطوره‌ای نیز باشد تا بتواند از جنبه‌ی ناخودآگاه جمعی نیز به رؤیا پردازد. خوب است که به رؤیاها به عنوان موضوعات مرتبط به هم نگریسته شود؛ زیرا این امر به شناختی تازه می‌انجامد.

---

## ۷- ویژگی شخصیت و ارتباطات

یونگ دو رویکرد متضاد و متعادل را در ویژگی شخصیت انسان شناسایی نمود.

◀ درون‌گرا: هنگامی است که انرژی روان متوجه درون و دنیای درونی است.

◀ بیرون‌گرا: هنگامی است که انرژی روان متوجه بیرون و دنیای بیرونی است.

یونگ مدتی بعد چهار نوع عملکرد را به شرح زیر بیان می‌کند:

◀ عقلانی: این‌گونه افراد با جهان پیرامون از طریق منطق و خرد ارتباط برقرار می‌کنند.

◀ عاطفی: این عده، برداشت‌های خودشان را از جهان پیرامون، ارزشگذاری می‌کنند و هر چیز را در قالب خوب و بد جای می‌دهند.

◀ **حسی و ظاهری:** این افراد، تنها به ادراکات حسی خود (آنچه می‌بینند یا می‌شنوند و . . .) متکی هستند.

◀ **شهودی:** شناخت این گونه افراد از جهان، از ضمیر ناخودآگاهشان ناشی می‌شود.

جهت‌گیری‌های آگاهانه‌ی هر فرد، معمولاً از یکی از این عملکردهای اصلی ناشی می‌شود.

یونگ پس از مدتی با ترکیب دو رویکرد و چهار عملکرد، هشت تیپ روان‌شناختی متفاوت ارائه داد. ویژگی روانی هر فرد، از روابط و رفتار او تأثیر می‌گیرد. بیشتر مردم از دو و یا بیش از دو تیپ شخصیتی برخوردار هستند.

## ۸ - علوم خفیه و متافیزیک

یونگ برای اثبات تئوری‌های خود در زمینه‌ی ناخودآگاه جمعی، به پژوهش گسترده‌ای در علوم ماورایی دست زد. او در این راه به مطالعه‌ی عرفان و کیمیاگری پرداخت که خود تلفیقی از غیبگویی، سحر، علم و مذهب بودند. او در این مباحث سمبل‌های کهن‌الگویی و اسطوره‌هایی را می‌یابد که خود تأییدگر تئوری‌های او بودند.

پژوهش‌های او در زمینه‌ی نجوم و طالع بینی و نیز تجربیات تفریح‌گونه‌ی او از آی - چینگ<sup>۱</sup> موجب گردید که یونگ به وجود دومین قانون طبیعی که همان «قانون تقارن و همزمانی» است، اشاره نماید و معتقد گردد که این قانون، همراه و شانه به شانه‌ی قانون علیت عمل می‌کند.

۱. I-ching: سبشمی کهن در تقال و پیش‌گویی در چین باستان.

یونگ بر این باور بود که وقایعی که در جهان بیرونی و مادی رخ می‌دهند، غالباً بر جهان درونی و روان تأثیر می‌گذارند و البته عکس آن هم صادق است. درستی این نظریه را امروزه در جوهی از تئوری‌های فیزیک کوانتوم می‌توان مشاهده کرد.

---

## ۹ - مذهب و معنویت

یونگ همواره بر اهمیت رشد معنوی انسان تأکید داشت. در عین حال او بنیادگرایی را رد می‌کرد و آن را عامل بازدارنده در رشد معنوی می‌دانست. او تمام عمرش با مفهوم شر دست به گریبان بود. به طور مثال او خیر مطلق را مفهومی نامتعادل می‌دانست؛ زیرا در این صورت مهر انکاری بر وجه و جنبه‌ای که خود، آن را سایه می‌نامید، زده می‌شد. او پیش‌بینی کرد جوامع انسانی، ناگزیر تغییری در این عقیده و گرایش خود خواهند داد.

یونگ برای دستیابی به شناخت مدل‌های کهن الگویی، مذاهب بسیاری را مورد مطالعه قرار داد. در این مطالعات یونگ به این نتیجه رسید که مذاهب شرقی، مذاهبی درون‌گرا بوده و معنا را در درون می‌یابند اما مذاهب غربی برون‌گراتر بوده و «جهان واقعی» برای‌شان معنا دارد. یونگ معتقد بود که حقیقت در میانه قرار دارد و مذاهب بایستی رشد و تکوین یابند تا بتوانند عمیق‌ترین نیازهای انسان‌های عادی را پاسخگو باشند.

---

## ۱۰ - نظریه‌ها و دیدگاه‌های یونگ

کارها و نظریات یونگ که امروزه در دنیا بسیار مؤثر واقع شده و او را در زمره‌ی بزرگ‌ترین اندیشمندان قرن بیستم جای داده، به قرار زیر است:

« تئوری او در زمینه‌ی ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگوها: که پیش‌ساز و شناختی نو از روان انسان‌ها ارائه می‌دهد.

◀ توجه خاص او به موضوع رؤیاها: که درک ما را از ضمیر ناخودآگاه وسعت بخشیده است.

◀ تقسیم‌بندی ویژگی‌های شخصیتی: که امروزه بسیار از آن استفاده می‌شود.

◀ پژوهش در مورد موضوعاتی نظیر اسطوره‌شناسی، مذهب و مسائل ماورایی: که یونگ به آنها بسیار پرداخته و همگی در نواندیشی را در زمینه‌ی معنویت‌گرایی و روان‌شناسی گشوده‌اند.

یونگ در درمان بیماران خود، روش‌های گوناگون زیر را برگزید:

◀ کشف سمبل‌ها در رؤیاها و تخیلات.

◀ بسط و روشن ساختن سمبل‌ها توسط کشف ارتباط آنها با کهن‌الگوها.

◀ تداعی معانی (دنبال کردن زنجیره‌ای از افکار متصل به هم که با یک کلمه به ذهن خطور می‌نماید).

◀ تصویرسازی فعال با استفاده از هنرهایی مانند نقاشی، نمایش، نویسندگی و نظایر آن.

◀ تعادل بخشیدن به اضداد در جهت رسیدن به وحدت و انسجام هرچه بیشتر روان.

اکنون در سراسر دنیا مکتب یونگ به علاقمندان معرفی و شناسانده می‌شود و مؤسسات بسیاری به بسط و گسترش اندیشه‌های وی اختصاص داده شده است.

## مقدمه

کارل یونگ روان‌شناس و پزشک سوئیسی است که در سال ۱۸۷۵ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۱ درگذشت. او یکی از مشهورترین چهره‌های قرن حاضر است؛ زیرا روشی نو در روان‌شناسی ابداع نمود که به «روان‌شناسی آنالیتیک» یا «روان‌شناسی تحلیلی» مشهور است.

کلمه‌ی psyche در زبان یونانی به معنای نفس، زندگی و روح بوده و ریشه‌ی سه اصطلاح زیر در روان‌شناسی امروز است:

- ◀ Psychology: مطالعه‌ی علمی ضمیر و رفتار است.
- ◀ Psychiatry: بررسی و معالجه‌ی بیماری‌های روحی است.
- ◀ Psychoanalysis: یک سبک در روان‌شناسی که از آن طریق ناهنجاری‌های روحی، درمان و معالجه می‌شوند. مبتکر اولیه‌ی آن، زیگموند فروید می‌باشد.

یونگ نویسنده‌ی کتاب‌های زیادی در زمینه‌ی روان‌شناسی می‌باشد و از این رو دارای شهرت جهانی است. بسیاری از اصطلاحات ابداعی یونگ از قبیل کهن الگو و یا درون‌گرا در مکالمات روزمره جا افتاده و به کار می‌روند.

کهن الگو عبارت است از الگو یا تصویری عام و جمعی قابل شناسایی در کل جهان. کهن الگو بیانگر بارز درک و تجربه‌ی عام انسان‌هاست. برای مثال ایده و عبارت «مام زمین» که در اسطوره‌شناسی به معنای زن دلسوز و پرورش‌دهنده است. اصطلاح درون‌گرا برای توصیف ویژگی کسی به کار می‌رود که دل‌مشغولی و دغدغه‌ی عمده‌اش دنیای درونی، افکار و احساسات خود می‌باشد.

یونگ نویسنده‌ای پرکار بود. آثار او بیش از ۲۰ جلد است و کلیه‌ی منابع اطلاعاتی در مورد زندگی و کار او برگرفته از اتوبیوگرافی اوست که توسط دوستان و دستیار دائمی او «آنیل جف»<sup>۱</sup> نوشته شده است. نقل قول‌های کوتاه به کار رفته در این کتاب از زبان یونگ، برگرفته از ترجمه‌ی کتاب‌های نوشته شده توسط اوست؛ مگر آن که خلاف آن گفته شود.

یونگ درست در اواسط قرن نوزدهم که تغییرات شگفتی در جهان به خصوص در حوزه‌ی علم پدید آمده بود، به دنیا آمد. در این زمان تئوری تکامل چارلز داروین<sup>۲</sup> مطرح گردیده بود که تفکرات رایج مذهبی را به چالش می‌طلبید. فروید اهمیت توجه به ضمیر ناخودآگاه<sup>۳</sup> انسان‌ها را نیز در همین زمان مطرح نمود. حتا ساختار اجتماعی جوامع نیز در حال تغییر و تحول بود و انسان‌ها برای دانستن حقایق تازه، مشتاق‌تر و علاقمندتر شده بودند.

ضمیر خودآگاه، بخشی از ضمیر است که از کارها و احساسات خود، آگاه است. ناخودآگاه، دربرگیرنده‌ی بخش‌هایی از ضمیر و شخصیت است که فرد، از آن آگاه نیست.

یونگ پژوهشگر برجسته‌ای بود و در زمینه‌های مختلف از قبیل ستاره‌شناسی، کیمیاگری، عرفان، مذهب، روان‌شناسی، روان‌پزشکی و پزشکی اطلاعات گسترده‌ای داشت و این سه رشته‌ی آخر حوزه‌های تخصصی او بودند. او در زبان‌های مختلف از قبیل لاتین، یونانی، فرانسه و انگلیسی و زبان بومی آلمانی نیز استاد بود. تفکرات و مطالعات یونگ تنها به این حوزه‌ها محدود نبود؛ بلکه دل‌مشغولی عمده‌ی او کسب تجربه‌ی عملی از مشاهدات و دریافت‌های خود در تعامل با بیماران بود.

1. Aniela Jaffé

2. Charles Darwin(1809-82)

3. unconscious

کیمیاگری را می‌توان علم و روش اسرارآمیزی دانست که متشکل از تصوف، سحر، علم و مذهب می‌باشد. عرفان نیز طریق اسرارآمیز و کهنی است که با نادیدنی‌ها و دانش‌های نهانی مرتبط می‌گردد.

پژوهش‌های یونگ حوزه‌های سستی و معنوی را نیز شامل می‌شوند؛ زیرا او به دنبال کشف حقایقی بود که در تمام اقشار مردم رواج داشت. او هم در آموزه‌های معنوی شرق کند و کاو می‌کرد و هم در آداب و رسوم غرب. هدف یونگ از این کار نفی فرهنگ خود نبود؛ بلکه او در پی یافتن کلیتی بود که شکاف‌های موجود بین این دو قطب را پر نماید. به همین دلیل مطالعات یونگ در شرق و هم در غرب هواداران بسیاری دارد. یونگ در شناخت بیشتر این دو فرهنگ و تمایز آنها از یکدیگر، نقش مهمی ایفا نموده است.

یونگ سمبل‌های بسیاری را در فلسفه و مذهب شرق یافت که بازتاب رؤیاهای او بودند. یونگ به درستی مجذوب این مضامین رایج گردید؛ مضامینی که در اسطوره‌ها و فرهنگ جوامع متفاوت، مشترک بودند. به نظر یونگ این مضامین بازتاب دانش زیربنایی و درونی جوامع است. او آنها را به دریایی گسترده و غیرقابل رؤیت تشبیه کرده که بیانگر ارتباط عمیق تفکرات انسان‌ها در نقاط مختلف دنیا است. این کشف و دریافت، یونگ را به نظریه‌ی ناخودآگاه جمعی رساند که یکی از اصلی‌ترین نظریات یونگ است.

**ناخودآگاه جمعی، عمیق‌ترین لایه‌ی ناخودآگاه است که فراسوی ذهن و روان فردی است.**

باید گفت یونگ قسمتی از این نظریه را در بحث و ارتباط با فروید کسب نمود. فروید دوست و راهنمای یونگ بود و یونگ در شروع کار خود، تأثیر فراوانی از عقاید او پذیرفت. البته بعدها یونگ و فروید در

زمینه‌هایی دچار اختلاف نظر گشته و راه‌شان از یکدیگر جدا شد. فروید معتقد بود که روند تکامل یک کودک، بازتاب تمامی تاریخ زندگی انسان‌هاست. هر انسانی دارای تاریخی خاص و منحصر به فرد می‌باشد که می‌توان با آنالیز و تحلیل رؤیاهای فرد به آن پی برد ولی تصویری بزرگ‌تر و مشترک وجود دارد که جزء جدانشدنی ارتباطات سمبلیک در انسان‌هاست و انسان‌ها آن را با آموختن کسب نمی‌کنند. یونگ از این ایده و نظریه‌ی فروید الهام گرفته و از آن فراتر رفت و عمیق‌ترین لایه‌ی ناخودآگاه انسان‌ها را نامگذاری کرد.

یونگ به دنیای درونی خود به خصوص رؤیاهایش توجه فراوان داشت و این، موضوعی بود که از دوران کودکی نظر او را به خود جلب نمود. من نیز (نویسنده کتاب) هنگامی که پنج سال داشتم، مجذوب و مرعوب رؤیاهای ترسناک و تکرارشونده‌ی خود شدم. در این رؤیا تمام جهان را یک کارخانه‌ی غول‌آسا فراگرفته بود و تنها تکه‌ی کوچکی از زمین باقی مانده بود که پوشیده از گل بود. زمان این رؤیا در سال ۱۹۵۰ و در مکانی در حومه‌ی لندن بود؛ جایی که گل‌های خودرو فراوان یافت می‌شد و در آن زمان موضوع مطرح روز، تنها مربوط به مصائب زیست‌محیطی در جهان بود. در خانه‌ی ما تنها وسیله‌ی ارتباط جمعی رادیو بود که من به برنامه‌های کودک آن گوش می‌کردم. منشأ این رؤیای من چه بود؟ آیا این رؤیا از ناخودآگاه جمعی ناشی می‌شد؟ من مطمئن هستم که چنین رؤیایی می‌توانست برای یونگ بسیار جالب باشد و ای کاش می‌توانستم آن را با یونگ در میان بگذارم.

از دیدگاه یونگ کشف زندگی روحی و معنوی هر انسانی، اهمیت زیادی در کمک به روند بهبودی او دارد؛ او آن را تاریخچه‌ی شخصی هر فرد می‌نامید. یونگ با دقت به سخنان بیماران خود گوش فرامی‌داد.

به نظر یونگ تشخیص کلینیکال فقط به این دلیل برای پزشک مفید می‌باشد که یک چهارچوب و مرجعی به او می‌دهد ولی برای خود بیمار چندان مفید نیست.

تأکید یونگ بر اهمیت تاریخچه‌ی فردی بیمار و زیربنای ناخودآگاه جمعی او، بدان معناست که سیستم روان‌شناسی آنالیتیکال که یونگ آن را ایجاد کرد، در واقع نوعی روان‌شناسی روحی و معنوی بود. این نوع روان‌شناسی را می‌توان کاملاً از روان‌شناسی‌های بسیار خشک و مکانیکی جدا دانست؛ که در آن، پزشکان و پژوهشگران به انسان به منزله‌ی ماشینی می‌نگریستند و رفتارهای انسان‌ها را کاملاً ناشی از عوامل فیزیکی و فرآیندهای شیمیایی بدن به شمار می‌آوردند. یونگ این دیدگاه را نمی‌توانست تأیید کند. او تمام عمر مجذوب معنویات و الهیات بود (تجربه‌هایی که از احساس حضور پر عظمت خدا و دلگرمی حاصل از آن آمیخته است و اشاره به آن دارد که در اداره‌ی امور این جهان، نیرویی الهی دخیل است). یونگ همواره می‌گفت که چنین تجربه‌هایی بیشترین جنبه‌ی پژوهش‌های او را در بر می‌گیرند.

این مهم‌ترین دلیل من برای نوشتن این کتاب و تشریح دیدگاه‌های یونگ است؛ زیرا حتا امروزه هم نمی‌توان دانشمند و پژوهشگری را یافت که به صراحت اعتراف نماید که به دنبال حقایق معنوی و روحانی است.

یونگ در سال ۱۹۱۳ واژه یا اصطلاح "روان‌شناسی آنالیتیکال"<sup>۱</sup> را ابداع نمود؛ زیرا مایل بود این روش را از "روان‌کاوی"<sup>۲</sup> که فروید آن را ایجاد کرده بود، متمایز نماید. روان‌شناسی آنالیتیکال یک سیستم کلی روان‌شناسی است که یونگ در طول عمر خود به تدریج آن را کامل کرد. دیدگاه‌های یونگ از منابع متفاوتی ناشی می‌شود:

1. Analytical Psychology

2. Psychoanalysis

- ◀ قریب به ۶۰ سال تجربه به عنوان یک روان‌پزشک و نیز پژوهش در مورد تجارب بیماران خود.
- ◀ بررسی‌های دقیق و موشکافانه در مورد دنیای درونی، رؤیاها و تخیلیات و سمبل‌های خود.
- ◀ پژوهش بی‌وقفه و گسترده برای کشف اسطوره‌ها و باورهای مذهبی فرهنگ‌های گوناگون و همچنین سفرهای بسیار در این راه.

**اسطوره‌ها عبارتند از افسانه‌های سنتی و بومی که هدف آنها توصیف طبیعی، اجتماعی و مذهبی از ایده‌ها و پدیده‌هاست.**

می‌توان تعاریف زیر را برای روان‌شناسی آنالیتیکال ارائه داد:

- ◀ نوعی روش درمانی که هدف آن، نه تنها درمان ناهنجاری‌های روحی و عصبی است، بلکه می‌خواهد به انسان‌های عادی نیز کمک کند تا به تعادل بیشتر رسیده و به شناخت بیشتری از خود دست یابند.
  - ◀ تکنیکی که تلاش می‌کند تصویر درستی از روح و روان انسان و کارکرد آن، به دست دهد.
  - ◀ ارائه‌ی راهی برای شناختن عمیق روان انسان، با استفاده از تجارب و تحقیقات در زمینه‌ی باورهای مذهبی، رؤیاها، اسطوره‌ها، سمبل‌ها و امور نامتعارف.
- امور نامتعارف مواردی هستند که نمی‌توان آنها را با موضوعات عینی و در چهارچوب درک رایج تعریف نمود. این مسئله را می‌توان به مثابه‌ی استفاده از تلفن در قرون وسطی تشبیه نمود که در آن صورت فرد استفاده‌کننده از تلفن، متهم به استفاده از نیروهای نامتعارف و خطرناک شده و چه بسا که در آتش سوزانده می‌شد.

یونگ همواره مایل بود که از بیمارانش بیاموزد. اغلب بیماران او زن

بودند و رؤیاهای و تخیلات خود را با یونگ در میان می‌گذارند و او آنها را بسیار جالب می‌یافت. یونگ معتقد بود که با گوش کردن به این رؤیاهای و تخیلات، توانسته است به کشف و بینش از خویش و ذات خود نیز دست یابد. او اولین روان‌شناس مدرن است که معتقد بود روان انسان در ذات و طبیعت خود «خداشناس» است؛ بدین معنا که برای ما انسان‌ها طبیعی است بر این باور باشیم که یک وجود ماورایی و فراتر از قدرت ما، در جریان است. یونگ همین باور را امری «التیام‌دهنده» دانسته و معتقد بود که آن را، هم در درون خود و هم در بیمارانش کشف نموده است.

یونگ پایه‌ی روان‌شناسی‌اش را بر مبنای کشف درون و ذات خود و همچنین پژوهش‌هایی در مورد عموم مردم بنا نهاد. دامنه‌ی این پژوهش‌ها از افراد عادی تا افراد روان‌رنجور و روان‌پریش گسترده بود. یونگ اولین روان‌پزشکی است که روش روان‌کاوی را در مورد بیماران روان‌پریش نیز به کار برد. فروید که پدر علم روان‌کاوی خوانده می‌شود، در مورد این امر به یونگ هشدار داد و به او خاطر نشان ساخت که این روش را نمی‌توان در مورد بیماران روان‌پریش به کار بست.

**روان‌نژندی یا روان‌رنجوری نوعی بیماری روانی کم‌اهمیت است، در حالی که روان‌پریشی بیماری روانی و ناهنجاری روحی جدی است.**

فروید و هواداران او توجه عمده‌ی خود را بر آسیب‌های روانی دوران کودکی و تأثیر آن بر روان فرد در دوران بلوغ، قرار دادند. این بدان معناست که تمرکز اصلی آنها بر گذشته‌ی فرد است و معتقد هستند که پنج سال اول زندگی هر فرد، دارای اهمیت به‌سزایی در زندگی آینده‌ی او است. یونگ نیز این نظریه را باور داشت ولی توجه و تمرکز عمده‌ی او

بر روان‌شناسی دوران بزرگسالی بود و به طور عمده با افراد و بیمارانی کار می‌کرد که دوران بلوغ را پشت سر گذاشته و خواهان آن بودند که شخصیت خود را بیشتر رشد دهند.

بسیاری از بیماران یونگ افرادی بودند که به نظر او به دلیل تفکرات یک سویه‌شان، گرفتار و درمانده شده بودند. او بسیار به این ایده که شخصیت افراد دارای جنبه‌های متضاد و متعارض است، علاقمند بود و در عین حال کشف کرده بود که تعادل میان این جنبه‌های متضاد، برای تکامل شخصیت بسیار مهم است. یونگ معتقد بود که برای هر فرد، درک و شناخت روان خود، امری بسیار ضروری می‌باشد و پس از آن است که فرد می‌تواند بر روی روح و روان خود کار کند تا به فردیت نائل گشته و رشد پیدا کند؛ و این امر باید قبل از ایجاد رابطه‌ی جدی با فرد دیگر اتفاق بیفتد تا به رابطه‌ای موفق و رضایت‌بخش بیانجامد.

یونگ همواره مردم را تشویق می‌کرد تا در حد امکان، خودشان تجربه کنند و بدین وسیله بصیرت خود را وسعت ببخشند. دنیای درونی برای یونگ دارای چنان اهمیتی بود که آنچه که او روند فردیت می‌نامید، به عنوان مفهوم اصلی نظریه‌ی روان‌شناسی او شناخته شد. منظور او از این کلمه، کارهایی است که در طول سفر زندگی به جهت اشتیاق دائمی خودمان برای پیوستن به «کل» انجام می‌دهیم؛ به عبارتی روند آگاهانه‌ی شناخت و تکمیل «خود». یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های یونگ بررسی عمیق روان خویش بود. یونگ در ۶۰ سالگی اظهار کرد که همه‌ی زندگی او صرف تلاش برای غلبه بر خصوصیاتش شد که از دوران کودکی کسب کرده بود و متأسفانه علیرغم همه‌ی تلاش‌ها، بسیاری از آن ویژگی‌ها همچنان پابرجای ماندند.

یکی از تکنیک‌هایی که یونگ برای کشف روح و روان خود ابداع نمود،

«تصویرسازی فعال»<sup>۱</sup> نام گرفت. او از این تکنیک برای کشف درون و روان خویش و بیمارانش استفاده می‌نمود. این روش کمی شبیه رؤیاهای بیداری است. در این شیوه بیمار تشویق می‌گردد تا در بیداری به رؤیا فرو رفته و خیال‌پردازی نماید و ببیند آن رؤیاها او را تا به کجا می‌کشانند. یونگ بیماران و افراد دیگر را ترغیب می‌کرد که با انجام نقاشی و یا طراحی، با این خیالات رؤیاگونه بیشتر سر و کله بزنند. او اولین روان‌کاوی است که روابط متقابل کلامی با بیمار را افزایش داد. این شیوه تا به امروز هم به عنوان یک راه درمان به کار می‌رود. روش‌های درمانی جدید از قبیل هنردرمانی به اشکال مختلف برگرفته از این شیوه می‌باشند.

امروزه کاملاً ثابت شده است که ضمیر ناخودآگاه بر نحوه‌ی تفکر انسان‌ها و رفتار آنها و همچنین روی سلامت و تندرستی آنها اثر می‌گذارد. یونگ در روند پژوهش‌های خود مانند فروید بر اهمیت ضمیر ناخودآگاه تأکید بسیار داشت. در زمان یونگ این نظریه یعنی وجود ضمیر ناخودآگاه، تئوری جدیدی بود که پیشگام و نظریه‌پرداز اصلی‌اش فروید بود که آن را به عنوان یک تئوری علمی مطرح نمود. فروید ضمیر ناخودآگاه را محل دفن تمام غرایز اولیه و کودک‌گونه و حیوانی می‌دانست (نظیر غرایز جنسی واپس‌زده‌شده) اما نگرش یونگ نسبت به ضمیر ناخودآگاه بسیار مثبت‌تر و گسترده‌تر بود. برای یونگ حوزه‌ی ضمیر ناخودآگاه حوزه‌ای بس قابل توجه برای مطالعه و همچنین منبع خلاقیت بود. متأسفانه امروزه نیز غفلت ورزیدن و توجه نکردن به ایده‌ها و افکاری که از حس‌های درونی نشأت گرفته، امری رایج است. یونگ عدم توجه به حس‌های درونی را مانع و سدی بزرگ برای شناخت هرچه بیشتر روح و روان می‌دانست. معمولاً مردم مایلند تصورات و حس‌های شهودی خود را ناچیز شمرده و آنها را اموری تصادفی و یا

---

1. active imagination

فقط یک «خیال» قلمداد کنند ولی برای یونگ رؤیاها و کشف و شهود، موضوعاتی بسیار قابل توجه به شمار می‌آمدند و یونگ آنها را منابع آموزنده می‌نامید. از دیدگاه یونگ دنیای درون و روان ما با رؤیاها و تصاویرش به همان اندازه اهمیت دارد که دنیای بیرون. این گونه نگرش برای بسیاری از اشخاص غیرعادی بود و به همین دلیل یونگ را عجیب و غریب و حتا گاه متفکری خطرناک می‌نامیدند.

یونگ مایل بود که از واژه‌ی روان،<sup>۱</sup> برای نامیدن ذهن<sup>۲</sup> و روح<sup>۳</sup> استفاده کند. به نظر او این واژه هم ضمیر خودآگاه و هم ناخودآگاه را در بر می‌گیرد؛ در حالی که واژه‌ی ذهن معمولاً تداعی‌گر روند خودآگاه است. وقتی من دانشجوی روان‌شناسی بودم، ما را از به کار بردن عبارات ذهن و روان برحذر می‌داشتند؛ زیرا معتقد بودند که این دو، مفاهیمی انتزاعی هستند و نمی‌توانند در امور علمی مورد بررسی قرار بگیرند ولی یونگ تأکید داشت که «روان» واقعی است و واقعیت آن کمتر از جهان فیزیکی نیست. او معتقد بود که هر آنچه ما از آن آگاه هستیم، توسط مغز درک و تفسیر می‌گردد. پس در این صورت هر آنچه ما تجربه می‌کنیم، در ذات خودش امری است «روانی»؛ در واقع هرگز نمی‌توانیم به واقعیت جهان بیرون پی ببریم. دریافت ما از جهان بیرون تنها نوعی حدس و گمان است که بر پایه‌ی برداشت‌های حسی ما استوار است و این بدان معناست که هر یک از ما دارای نوعی نگاه منحصر به فرد نسبت به جهان پیرامون خود هستیم. ما چنان در باتلاق جریان دائمی برداشت‌های حسی خود غرق می‌شویم که نمی‌توانیم درباره‌ی جوهر واقعی عناصر پیرامون خود ایده‌ی زیادی داشته باشیم. در نتیجه می‌توان گفت که روان تنها واقعیت غیرقابل انکار است و همین، دلیل اصلی تأکید یونگ بر اهمیت کشف و دریافت دنیای درونی هر انسانی به شمار می‌آید.

1. Psyche

2. Mind

3. Soul, Spirit

یونگ در اواخر دوران عمر خود بالاخره موافقت نمود که نظریه‌های خود را به صورتی درآورد که برای مردم عادی نیز قابل فهم گردد. نتیجه‌ی این کار، کتابی است به نام «انسان و سمبل‌هایش»<sup>۱</sup> که نقطه‌ی شروع خوبی برای مطالعه‌ی نظریات یونگ است. در این کتاب تأکید دائمی یونگ بر اهمیت فراوان جهان درونی و روان انسان و نیاز او به مطالعه‌ی جدی روان خود، همچون سایر آثارش دیده می‌شود.

یونگ خاطر نشان می‌کند که روش روان‌شناسی آنالیتیکال نمی‌تواند کاملاً بی‌طرفانه باشد؛ زیرا روان انسان همواره بر آنچه که مشاهده می‌کند، اثرگذار است. بسیاری از مردم بر این اظهار نظر یونگ خرده گرفته و از آن انتقاد کردند ولی شاید او بسیار جلوتر از زمان خود بود. با پیشرفت علم فیزیک کوانتوم، نظریه‌ی دانشمندان این رشته نتایج بسیار مشابهی با نظریات یونگ نشان را می‌دهد (بخش هشتم این کتاب).

امروزه توجه و علاقه‌ی عموم مردم به نظریات یونگ به طور ناگهانی افزایش یافته است؛ زیرا عامه‌ی مردم این نظریه را قبول کرده‌اند که نمی‌توان بین دنیای درون و روان انسان و جهان بیرونی و آنچه واقعیت نامیده می‌شود، تمایز قائل شد.

با این همه از سال ۱۹۶۱ (زمان مرگ یونگ) است که تحلیل روان انسان به عنوان چهارچوب بررسی مشکلات روانی شناخته شد. با این وجود یونگ خود خاطر نشان کرده است که نمی‌تواند مدعی شود که به یک نگرش قطعی دست یافته است و اذعان می‌دارد که پژوهش‌های او مشتمل بر رویکردهای متفاوتی است. با این همه او عذری هم نمی‌خواهد و می‌گوید امکان ندارد بتوان برای تشریح روان انسان فرمول ساده و مشخصی ارائه داد؛ چرا که روان انسان بسیار پیچیده است. به

اعتراف خود یونگ، پیروی از نظریاتش کار چندان ساده‌ای نیست. کتاب پیش روی شما، نتیجه‌ی تلاشی سخت برای جمع‌آوری مطالب از ۲۰ جلد کتاب یونگ، و نگاهی اجمالی بر زندگی و آثار او می‌باشد. هدف آن است که با مطالعه‌ی این کتاب، مجذوب این نویسنده و روان‌شناس بزرگ شوید و در صدد برآید که به روان و درون خود پرداخته و خود را بهتر بشناسید. من خودم دفتر یادداشتی تهیه کرده و سال‌هاست که در آن، به ثبت رؤیاها و خواب‌های خود می‌پردازم؛ چرا که معتقدم جهان درون ما منبعی است پایان‌ناپذیر برای شناختن علایق، خلاقیت‌ها و بصیرت‌های ما.

### حقایق کلیدی

- ❖ کارل یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) روان‌شناس و روان‌پزشک سوئیس بود.
- ❖ یونگ به خاطر بنا نهادن سیستم روان‌شناختی جدیدی به نام روان‌شناسی آنالیتیکال به شهرت دست یافت.
- ❖ از نظر یونگ وجه معنوی پژوهش‌های او، مهم‌ترین قسمت کار او را تشکیل می‌داد. او معتقد بود که روان انسان درست مانند جهان بیرونی واقعیت دارد.
- ❖ یونگ از رؤیاها و تصویرسازی فعال برای کشف جهان درون و روان انسان استفاده کرد.
- ❖ یونگ همواره انسان‌های دیگر را ترغیب می‌نمود که به کشف روان خود پرداخته و بینش و ادراک خود را توسعه دهند.
- ❖ برای یونگ هیچ مرز و جدایی مشخصی بین روان و جهان بیرون (واقعیت) وجود نداشت.
- ❖ یونگ در سال ۱۹۱۳ روش خود را روان‌شناسی آنالیتیکال نامید. این نام‌گذاری به خاطر آن بود که تکنیک او از روش روان‌درمانی یا روان‌کاوی که فروید پایه‌گذار آن بود، تمایز یابد.

## بخش اول

# زندگی و آثار یونگ

### مطالب این بخش:

- خانواده‌ی یونگ و ویژگی‌های اجتماعی که در آن می‌زیست
- حقایق کلیدی در زمینه‌ی حرفه‌ی یونگ
- زندگی خصوصی و ویژگی‌های شخصیتی یونگ

### خانواده و اجتماعی که یونگ در آن می‌زیست

#### طبیعت

یونگ در ۲۶ ماه جولای ۱۸۷۵ در دهکده‌ی کوچکی به نام «کسویل»<sup>۱</sup> در کشور سوئیس به دنیا آمد. او دومین فرزند خانواده بود. اولین فرزند خانواده خیلی زود پس از تولد از دنیا رفت. وقتی یونگ شش ماه داشت، خانواده‌ی او به دهکده‌ی دیگری به نام «لائفن»<sup>۲</sup> نقل مکان نمودند. این دهکده در مرز آلمان و فرانسه قرار داشت و نزدیک به آبشارهای بزرگ رودخانه‌ی راین بود. پس از مدتی آنها به دهکده‌ی دیگری کوچ نمودند که نزدیکی شهر «بازل»<sup>۳</sup> و در کنار رودخانه‌ی راین واقع بود.

دهکده‌های کوچکی که یونگ در آنها پرورش یافت، تأثیر فراوانی بر او

1. Kesswil

2. Laufen

3. Basel

گذارند؛ به طوری که این تأثیر تا آخر عمر با او باقی ماند. زندگی او در مکان‌های آرام، روستایی، کوهستانی و دارای دریاچه، صخره و رودخانه و به طور خلاصه در دامان بکر و دست‌نخورده‌ی طبیعت سپری می‌شد. اولین خاطراتی که به یاد یونگ مانده است، آرمیدن در کالسکه‌ای در زیر سایه‌ی یک درخت، در یک روز گرم تابستان است و نیز حس فوق‌العاده‌ی زیبایی زندگی، و شادی دیدن شعاع گرمی‌بخش خورشید از میان برگ‌ها و گل‌هاست. این نوع خاطرات در یونگ عشقی شدید نسبت به طبیعت و نیز رابطه‌ی معنوی با همه‌ی موجودات زنده در او به وجود آورد. او به تنهایی و زندگی آرام در طبیعت عشق می‌ورزید و ساعاتی طولانی را به تفکر، نوشتن، مشاهده و حس کردن دنیای درونی خود سپری می‌نمود. یونگ رابطه‌ی عمیق خود را با زمین و طبیعت، در نقاشی‌های خود و کار بر روی چوب بیان نمود. حیوانات نیز برای یونگ بسیار مهم بودند. او غالباً در یادداشت‌های خود از پیغام‌هایی که از طبیعت دریافت می‌نمود، یاد کرده است.

وقتی یونگ نه ساله بود، خواهرش «گرترو» به دنیا آمد ولی او نقش چندانی در دوران کودکی یونگ ایفا نکرد. تفاوت سنی آن دو، زیاد بود و دارای خلق و خوی کاملاً متفاوتی بودند. یونگ کودکی بود که به دنیای تنهایی و درون خود توجه داشت. گرترو بسیار شکننده و ضعیف بود و در جوانی درگذشت. یونگ می‌گوید گرترو همواره برای او مانند یک بیگانه باقی ماند. یونگ بسیار هیجانی و عاطفی بود ولی گرترو، علیرغم حساسیت زیادش، در ظاهر خشک و خونسرد و آرام می‌نمود.

### مذهب

ارتباط یونگ با کلیسا بسیار گسترده بود. در واقع پدر یونگ و هشت عموی او کشیش بودند و در نتیجه مذهب نقش مهمی در دوران کودکی

یونگ ایفا می‌کرد. پدر بزرگ پدری او «کارل گوستاو یونگ»<sup>۱</sup> که نام کارل از او گرفته شده، پزشکی عالی‌مقام و در عین حال رئیس دانشگاه بازل بود. او در لژ فراماسون‌ها نیز دارای مقامی عالی‌رتبه بود و در بین مردم شایع بود که وی پسر غیرقانونی شاعر بزرگ گوته می‌باشد. از سوی دیگر، پدر بزرگ مادری او «ساموئل پریزورک»<sup>۲</sup> نیز عالم علوم الهی و آشنا و علاقمند به علوم ماورایی و خفیه بود. او با مردگان به گفتگو می‌نشست. مادر یونگ در زمان کودکی وقتی پدرش مشغول نوشتن موعظه و دعا بود، باید پشت سر او می‌نشست تا از آمدن شیاطین جلوگیری نماید!

علم خفیه، علم اسرارآمیزی است که با امور نامتعارف و مرموز سر و کار دارد. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، علوم خفیه‌ی یک نسل، برای نسل بعدی یک علم رایج و مرسوم خواهد شد. برای مثال هزاران سال قبل، توانایی خواندن چنان غیرعادی بود که فردی که دارای این قابلیت بود، به عنوان فردی دارای جاذبه‌ی روحانی و آشنا به علوم غیبی خوانده می‌شد.

پدر یونگ در کلیسای هواداران اصلاح‌طلبی، کشیش بود و به موعظه‌ی نظریات اصلاح‌طلبان قرن شانزدهم مانند کالوین و لوتر می‌پرداخت. کلیسای اصلاح‌طلب به مردم می‌آموخت که به حقایق واقعی انجیل ایمان آورند؛ زیرا در غیر این صورت آمرزیده نمی‌شوند. این آموخته‌ها کاملاً عقایدی مردسالارانه و پیورتانیکال<sup>۳</sup> بود. در این آموخته‌ها رابطه‌ی جنسی بین زن و مرد امری شیطانی و پلید شمرده شده و عموماً به زن به عنوان موجودی حقیر و مورد ظن نگریسته می‌شد.

آن زمان، جامعه به این گونه نگرش بسیار پایبند بود. هنگامی که یونگ

1. Carl Gustav Jung (1794-1864)

2. Samuel Prieswerk (1799-1871)

۳. وابسته به فرقه‌ی پیورتیان‌ها.

شش سال داشت، به همراه خاله‌ی خود به موزه‌ی بازل رفت. او چنان شیفته‌ی حیوانات خشک‌شده‌ی این موزه شده بود که فقط با بسته شدن موزه، خاله‌ی او توانست او را از آن جا بیرون بیاورد. راه خروجی موزه راهی بود که در آن، اشیای قدیمی نگاه داشته می‌شد. اشیای آن قسمت یونگ را افسون می‌کرد. خاله‌ی یونگ در نقطه‌ای به یونگ دستور داد که چشمان خود را ببندد تا چشمش بر اشیای منفور نیفتد. یونگ بعدها دریافت که آن اشیاء، تصاویری از آدم و حوا بودند.

حقوق کشیشان کلیسای پروتستان در آن زمان بسیار ناچیز بود و خانواده‌ی یونگ در شرایطی بسیار ساده و مقتصدانه زندگی می‌کردند؛ شرایطی که از خادمان خداوند انتظار می‌رفت. خانه‌ای که یونگ در دوران کودکی در آن به سر می‌برد، محل اقامت کشیش‌ها و مکانی کوچک و محزون و متعلق به قرن هجدهم بود. تنها شیئی دست ساز زیبای آن خانه، دو نقاشی بود که در اطاقی تاریک به دیوار آویخته شده بودند. این تابلوها موضوعاتی جدا از زندگی روزمره‌ی آنها داشتند. یکی از آن دو، تصویری بود از داود و جالوت<sup>۱</sup> و دیگری منظره‌ای از شهر بازل در قرن نوزدهم. یونگ جوان غالباً به این اتاق می‌خزید و ساعت‌ها به این دو تصویر خیره می‌شد. هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که در دوران مدرن فعلی، دو نقاشی بتواند تأثیر عمیقی بر روی یک کودک بگذارد. با این حال این دو نقاشی توانستند چنان تأثیری روی یونگ جوان بگذارند که او را برای تمام عمرش ستایشگر هنر کنند.

پدر یونگ به شدت به مطالعه‌ی علوم کلاسیک و شرقی گرایش داشت و شاید این امر در علاقه‌ی یونگ به شرق، نقش مهمی ایفا کرد. یونگ بعدها می‌نویسد که در دوران کودکی کلمه‌ی پدر برای او مفهوم اطمینان

۱. سرکرده‌ی دشمنان بنی اسرائیل که توسط داود نبی کشته شد.

و اعتماد و در عین حال ضعف را تداعی می‌ساخت. شاید او از قبل خودبه خود متوجه شده بود که نگرش متعصبانه و تنگ نظرانه به زندگی، برای پوشاندن حس عدم کفایت و شک داشتن به خویشتن است. به نظر یونگ جوان، مذهب مردسالار پدرش مذهبی نامتعادل بود؛ چرا که فاقد نشانه‌های مهم تأنیث بود که یونگ در پژوهش‌های بعدی خود در مذاهب شرقی آنها را کشف نمود. شناخت یونگ و هشدار او در این عدم تعادل، موضوعی است بس مهم که هنوز به عنوان پیامی روشن در جهان مدرن امروز انعکاس دارد.

اعتقادات مادر یونگ نیز ریشه در کلیسای پروتستان داشت. با این همه باور او پیچیده‌تر بود؛ زیرا خانواده‌ی او با دنیای ارواح و مردگان سر و کار داشتند. باورهای قدیمی غیرمسیحی هنوز در روستائیان سوئیسی مشاهده می‌شد. به نظر یونگ مادرش زنی فعال، قدرتمند و در عین حال غیرقابل پیش‌بینی و عجیب بود. به عقیده‌ی او ازدواج پدر و مادرش ساده و معمولی نبود؛ زیرا شخصیت و باورهای آن دو، کاملاً با یکدیگر تفاوت داشت. مادر از شخصیتی برون‌گرا و حراف برخوردار بود و پدر شخصیتی درون‌گرا و فاضلانه داشت. هنگامی که یونگ سه ساله بود، مادرش به خاطر بیماری عصبی چند ماه بستری شد و یونگ بعدها نوشت که این بیماری بدون شک مربوط به مشکلات زناشویی او بوده است. در این مدت، مراقبت از یونگ را خاله‌اش که پیر دختری، بیست سال مسن‌تر از مادرش بود، بر عهده گرفت.

غیبت مادر تأثیری عمیق بر یونگ گذاشت و در نتیجه برای مدت زیادی کلمه‌ی عشق برای یونگ تداعی‌کننده‌ی بی‌اعتمادی و کلمه‌ی زن یادآور بدگمانی بود.

تأثیرات متفاوت والدین یونگ احتمالاً نقش مهمی در دوگانگی شخصیت او که بعدها آن را کشف نمود، ایفا نموده است. شخصیت شماره‌ی ۱ یونگ شخصیتی است جاه‌طلب و تحلیل‌گر و نگاه او به دنیا نگاهی علمی است. شخصیت شماره‌ی ۲ یونگ شخصیتی مرموز است و مایل است اشیاء را به طریق شهودی بنگرد.

یونگ بعدها در عقاید خود در مورد زنها و مردها که ناشی از تأثیرات دوران اوان کودکی‌اش بود، تجدید نظر کرد. او دریافت که بسیاری مواقع به مردها اعتماد کرده است؛ در حالی که آنها افرادی قابل اعتماد نبودند و یا گاه نسبت به زنانی که موجوداتی قابل اعتماد بودند، اعتماد نکرده. شناخت و غلبه کردن بر عقاید بی‌اساس و بی‌فایده‌ای که در دوران کودکی شکل گرفته‌اند، یکی از مهم‌ترین وظایف انسان در برابر روان است که یونگ بر آن، بسیار تأکید داشت. (بخش پنجم)

### سیری کوتاه در زندگی یونگ

#### مدرسه

یونگ به مدرسه‌ای در روستای محل زندگی خود می‌رفت. او به دلیل هوش سرشار خود، از همکلاسی‌هایش بسیار جلوتر بود. کودکان همکلاس او می‌خواستند با وی دوست شوند ولی برای یونگ یافتن دوست چندان آسان نبود؛ زیرا عادت داشت که به تنهایی بازی کند. از ۱۱ سالگی به مدرسه‌ای در بازل رفت ولی هرگز در آن جا خوشحال نبود. همکلاسی‌ها او را عجیب یافته و همواره او را دست می‌انداختند؛ این موضوع یونگ جوان را آزرده می‌ساخت. به علاوه دروس آن جا نیز به نظر او کسالت‌بار و تلف‌کننده‌ی وقت بودند.

## دانشگاه

فقر خانواده به یونگ این احساس را القا می‌کرد که نباید انتظار داشته باشد او را به دانشگاهی دور بفرستند. او در دانشگاه بازل پذیرفته شد. در ابتدا یونگ می‌خواست باستان‌شناسی بخواند ولی این رشته در دانشگاه بازل تدریس نمی‌شد؛ بنابراین او به دانشکده‌ی پزشکی رفت. البته پزشک شدن در خانواده‌ی او مرسوم بود و پدر بزرگ یونگ نیز پروفیسور جراحی در این دانشکده بود. پس از پایان تحصیلات، یونگ تصمیم گرفت که رشته‌ی جراحی را برای تخصص خود انتخاب کند ولی او علاقه‌ی فراوانی به روان‌پزشکی داشت و در نهایت تصمیم گرفت که در این مسیر حرکت کند. این تغییر عقیده بسیار جنجال‌برانگیز بود؛ زیرا در آن زمان روان‌پزشکی رشته‌ای مورد توجه و احترام نبود اما برای یونگ این بهترین انتخاب بود؛ چرا که با مطالعه‌ی این رشته می‌توانست با هر دو وجه علمی و معنوی زندگی آشنا شود.

## اولین مناصب

یونگ در سال ۱۹۰۰ در بیمارستان روانی «بورگ‌هولزلی»<sup>۱</sup> که کلینیکی وابسته به دانشگاه زوریخ بود، به معاونت منصوب شد. یونگ در آن جا زیر نظر «ایگن بلوی‌لر»<sup>۲</sup> که یکی از سرشناس‌ترین روان‌پزشکان دنیا بود، به کار مشغول شد. او در سال ۱۹۰۲ مدرک دکترای خود را از دانشگاه زوریخ دریافت نمود و در سال ۱۹۰۵ یکی از پزشکان ارشد بیمارستان بورگ‌هولزلی شد.

نظر و توجه خاص یونگ موضوع ناهنجاری روانی بود که در آن زمان «دمنشا پریکاکس»<sup>۳</sup> نام داشت ولی بعدها «شیزوفرنی»<sup>۴</sup> یا روان‌گسیختگی نام گرفت. برای یونگ بسیار جالب بود که به درستی دریابد در روان

1. Burghölzli  
3. Dementia praecox

2. Eugen Bleuler  
4. Schizophrenia

یک بیمار چه می‌گذرد. او تداعی‌ها، رؤیاها، توهمات و حرکات بدنی این بیماران را «دیوانگی» نمی‌دانست؛ بلکه آنها را پر از معانی سمبلیک مهم می‌دید. در آن دوران او پژوهش‌های بسیاری در مورد تداعی کلمات انجام داد. بسیاری از همکارانش با او موافق نبودند و مایل بودند همه چیز را (حتا پیچیده‌ترین نظرات و افکار را) به اجزای ساده‌تر تقسیم کنند و کارکردی نظیر ماشین برای‌شان قائل شوند. این رویکرد را می‌توان رویکرد علمی نسبت به اشیاء دانست ولی برای یونگ این گونه نگرش نمی‌توانست برای بررسی و کشف پیچیدگی‌های روان انسان راضی‌کننده باشد؛ چرا که بسیار ساده‌نگر بود و نمی‌توانست برای شناخت ویژگی‌های فردی به کار می‌رود.

یونگ پذیرفته بود که نگرش معتبر به جهان دو نوع است: نگرش تحلیلی، که از طریق تقسیم اشیاء به اجزای مختلف و سپس شناخت آن اجزای تشکیل‌دهنده، انجام می‌شود. نوع دیگر نگرش شهودی است که مشاهده‌گر فقط به اشیاء «شناخت» پیدا می‌کند؛ بدون این که دلیلی برای آن بیاورد. یونگ مانند بسیاری از متفکرین بزرگ، دارای هر دو نوع نگرش بود.

یونگ در سال ۱۹۰۷ برخی از مشاهدات خود را در رساله‌ای به نام «روانشناسی دمنشاپریکاکس»<sup>۱</sup> منتشر نمود که سبب افزایش شهرت او به عنوان روان‌پزشکی پژوهشگر گردید. او در سال ۱۹۰۹ کار در بیمارستان را رها نمود تا بیش از پیش به بیماران خود پردازد و همچنین وقت بیشتری برای مطالعه و بررسی در مورد روان‌شناسی رفتار و جهان درون و ناخودآگاه اختصاص دهد.

### شناخته شدن یونگ

در سال ۱۹۰۷ یونگ، زیگموند فروید را در وین ملاقات نمود. یونگ مجذوب نظریه‌ی فروید در مورد موضوع «سرکوب» یا «واپس زدن» (فرآیند تبعید احساسات ناخوشایند و ناخواسته به ضمیر ناخودآگاه) گردید. به نظر یونگ این نظریه، تأییدکننده‌ی یافته‌هایی بود که با روش تداعی معانی (تداعی کلمات) به دست آورده بود. یونگ به شدت مجذوب مطالعات فروید در باب رؤیاها و ارتباط آنها با فرآیند سرکوب یا واپس زدن گردید.

«سرکوب» همانا فرآیند پس زدن و تبعید احساسات و تجربیات ناخوشایند و ناخواسته، به ضمیر ناخودآگاه است. «مقاومت» هم روندی است که از آزاد شدن آنها جلوگیری می‌کند.

نظریه‌ی فروید در آن زمان هواداری نداشت ولی یونگ شهرت و اعتبار خود را در حمایت و پشتیبانی از نظرات فروید به کار گرفت؛ طوری که به مدت چند سال، دوستی و رفاقت نزدیکی بین آن دو به وجود آمد. یونگ رئیس مؤسسه‌ی بین‌المللی روان‌پزشکی شد که فروید آن را بنا نهاد. بازبینی نشریه‌ی این نهاد نیز به عهده‌ی او گذارده شد. قابل ذکر است که این ژورنال در نوع خود اولین ژورنال روان‌پزشکی بود. در سال ۱۹۰۹ یونگ و فروید به آمریکا سفر نمودند و در دانشگاه ایالتی ماساچوست درباره‌ی نظریات خود سخنرانی کردند. آن سخنرانی با تشویق و حمایت مقامات علمی روبه‌رو شد.

نحوه‌ی نگرش و تفکر مستقل یونگ بالاخره سبب جدایی یونگ از فروید در سال ۱۹۱۳ شد. به دنبال این جدایی، یونگ از سمت خود در مؤسسه‌ی روان‌شناسی متعلق به فروید، استعفا داد. پس از این رویداد یونگ خود به افسردگی و سردرگمی مبتلا گردید و گاه در این شرایط

به مرز روان‌پریشی می‌رسید. یونگ حدود پنج تا شش سال دچار این شرایط بود. برای او غلبه بر زندگی روزمره مشکل می‌نمود ولی تصمیم گرفت با هر آنچه از ضمیر ناخودآگاهش سر برمی‌آورد، مواجه شود. او برای مدتی از ظاهر شدن در مجامع عمومی سر، باز زد و از فعالیت‌های آکادمیک و علمی خود دست کشید و توجه خود را معطوف به تجزیه و تحلیل روانی خود نمود. نکته‌ی قابل توجه این است که مطالعات یونگ بر روی روان خود در این اوقات تاریک و غمبار، بر بصیرت او افزود. او بعدها می‌نویسد که همه‌ی پژوهش‌ها و آفرینش‌های فکری او، از رؤیاهای و تخیلاتی نشأت گرفتند که در این دوران داشته است.

یونگ در این زمان شروع به ترسیم ماندالاها می‌کند. ماندالاها سمبل‌های کهن‌الگویی هستند که در بسیاری از مذاهب و بسیاری از فرهنگ‌ها وجود دارند و یافت می‌شوند. این کهن‌الگوها به او کمک نمودند که تغییر و تحول روان خود را روز به روز بیشتر درک نماید؛ تغییراتی که بعد از این دوران تاریک ظهور یافت.

ماندالا عبارت است از تصویر نمادین کروی که غالباً نمایانگر کائنات، تعادل انرژی‌ها و یا وحدت و یکپارچگی وجود است.

از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۶ یونگ به مطالعه و پژوهش در مورد تصوف<sup>۱</sup> و عارفان دست زد؛ فیلسوفان و عارفانی که در سال‌های ۱۰۰ تا ۳۰۰ میلادی زندگی می‌کردند و موضوعات مورد توجه آنها علوم خفیه و غیبی و جهان ناخودآگاه بود. یونگ در آخر دریافت که ارتباط دادن این فلسفه با پژوهش‌هایش ممکن نیست.

در این دوران یونگ تصمیم گرفت که مکتب روان‌شناسی خاص خود را توسعه دهد. او بعد از جنگ اول جهانی سفرهای فراوانی کرد و فرهنگ‌ها و باورهای مختلف جوامع قبیله‌ای را در کشورهای نظیر آمریکا، آفریقا و هند مورد بررسی قرار داد و آنها را گردآوری نمود. در سال ۱۹۲۸ شروع به مطالعه‌ی کیمیاگری نمود و به خواندن متون مربوط به آن پرداخت. او در این متون، مفاهیمی بسیار قابل توجه یافت؛ زیرا در بسیاری از موارد تأیید نظریات خود را در زمینه‌ی دگرگونی و تکامل روان انسان در آنها می‌دید. در این جا بود که بالاخره حلقه‌ای را که در جستجوی آن بود، پیدا کرد و این حلقه همانا اتصال گذشته و عرفان‌گرایی<sup>۱</sup> به آینده و روان‌شناسی مدرن بود. او سال‌ها به مطالعه‌ی کیمیاگری پرداخت و حاصل پژوهش‌های خود را در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به چاپ رساند.

در سال ۱۹۳۶ دانشگاه هاروارد به مناسبت سیصدمین سالگرد خود، درجات افتخاری به دانشمندان بزرگ جهان که یونگ نیز در زمره‌ی آنان قرار داشت، اعطا نمود. یونگ در دهه‌ی ۱۹۳۰ هم از دانشگاه آکسفورد و دو دانشگاه در سوئیس و سه دانشگاه در هند دکترای افتخاری دریافت کرده بود. روز به روز بر شهرت یونگ افزوده می‌شد؛ طوری که هر جا که سخن از پژوهش‌های روان‌شناسی بود، نام او می‌درخشید. شاید یکی از دلایل این پیشرفت‌ها، رد و بدل نمودن نظریاتش با سایر دانشمندان این رشته، در اقصی نقاط جهان بود.

در سال ۱۹۳۳ یونگ به عنوان رئیس «انجمن سراسری روان‌درمانی» منصوب گردید؛ انجمنی که در آلمان بنیان نهاده شد و خیلی زود اندیشه‌های نازیسم در آن رخنه نمود. یونگ از ارتباط خود با این انجمن بسیار ناخشنود بود؛ زیرا مطالعات و پژوهش‌های او درباره‌ی ضمیر

---

1. Gnosticism

ناخودآگاه نژادهای گوناگون و ارتباط او با این انجمن سبب شد سیل انتقادات بر او بیارد و متهم به ضدیهودی بودن گردد. او بالاخره در سال ۱۹۳۹ از این انجمن استعفا داد.

یونگ در سال ۱۹۴۳ در دانشکده‌ی روان‌پزشکی بازل، به عنوان «پرفسوری» دست یافت ولی به دنبال یک حمله‌ی قلبی از سمت خود کناره‌گیری نمود. علیرغم اینها یونگ همچنان مشغول تفکر، پژوهش و نوشتن بود. بسیاری از کارهای مهم یونگ حاصل همین دوران است. یونگ حتا در دوران پیری خود نیز بسیار خوش‌مشرّب و خوش‌صحبت بود؛ چرا که اطلاعات گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف داشت. شخصیت جذاب یونگ اشخاص بسیاری را به سوی خود می‌کشاند ولی یونگ پس از مرگ همسر خود در سال ۱۹۵۵، گوشه‌ی عزلت گزید و از انظار پنهان شد تا این که در سال ۱۹۶۱ درگذشت.

### شخصیت و زندگی خصوصی یونگ

در شخصیت یونگ مانند بقیه‌ی افراد، وجوه متناقضی به چشم می‌خورد. در سال ۱۹۳۰ یک نقاش پرتره‌ای از یونگ کشید و یونگ درباره‌ی آن اظهار نمود که آن، یک نقاشی درست و صحیح نیست؛ زیرا روح او در صورت و ظاهر نقاشی نمایان نیست. با این نظر، در واقع او خود را «محل تلاقی تضادها» می‌دید. یونگ در اوان کودکی نیز در شخصیت مادر خود شاهد چنین تناقضاتی بود. امیلی یونگ ویژگی یک مادر نمونه را داشت؛ مهربان، آماده‌ی خدمت به فرزند، یک آشپز نمونه و فردی با استعداد فراوان در ادبیات. با این همه او گاه موجودی می‌شد عجیب، سنگدل و حتا ترسناک؛ با ویژگی‌های یک انسان اولیه.

علی‌رغم ویژگی‌های مادرانه‌ی امیلی، یونگ هرگز با مادر خود احساس

نزدیکی و صمیمیت نکرد. کارل کودکی بسیار حساس بود و خیلی زود به تعارضات و کشمکش میان والدین خود پی برد. این تعارضات بعدها در دنیای درونی یونگ منعکس گردید و او تلاش بسیاری نمود که بین این تضادها که ناشی از تأثیرات والدینش بود، آشتی برقرار کند. یونگ از ابتدا خود را به چشم فردی می‌دید که دارای دو وجه شخصیتی متفاوت است. او این دو وجه را به‌عنوان وجه شماره ۱ و وجه شماره ۲ نامگذاری نمود. (بخش ۲). ساختار پیچیده‌ی شخصیتی خود یونگ در تئوری‌های روان‌شناسی‌اش (که غالباً مربوط است به اتحاد تناقض‌ها برای ایجاد یک کل معنادار) کاملاً نمایان است. افرادی هم که او را می‌شناختند، در شخصیتش دو فرد متفاوت را مشاهده می‌کردند. از سوی یونگ فردی بود مدرن و روشنفکر که ماشین قرمز مد روز سوار می‌شد و با مباحث روان‌آدمی سر و کله می‌زد و از سوی دیگر یونگی بود که مانند انسان‌های اولیه برای خود برجی شبیه بناهای قرون وسطایی در کنار دریاچه‌ی «بولینگن»<sup>۱</sup> بنا نموده و در آن زندگی می‌کرد. او در آن مکان اوقات آزاد خود را در کنار طبیعت گذرانده و به کنده‌کاری بر روی چوب و سنگ می‌پرداخت؛ خود غذا می‌پخت و ظروف و لباس‌هایش را با دست می‌شست و یا ساعت‌ها کنار آب می‌نشست و به آب سنگ می‌پرانند. بسیاری از مردم این‌گونه رفتارها را برای یک پروفیسور برجسته و معروف عجیب می‌دانستند.

یونگ در انجام همه‌ی این امور سرشار از شور و اشتیاق بود. خنده‌ی یونگ که پرطنین و از ته دل بود، زیانزد و مشهور بود. او همچنین فردی بود که در ابراز احساسات خود نسبت به دوستان و اعضای خانواده‌اش راحت و بی‌پروا بود و همواره به عیب و ایرادهای خود اعتراف می‌نمود. بداخلاقی‌های گاه و بی‌گاه او عرصه را به دوستان صمیمی تنگ می‌کرد.

آنیل جف دوست و منشی اداری یونگ در خاطرات خود شرح داده است که اوقاتی وجود داشت که تحمل یونگ برایش مشکل می‌شد ولی با شناخت از او و حساسیت‌های روحی‌اش بر این مشکل غلبه می‌کرد.

ظاهر فیزیکی یونگ با ویژگی شخصیتی او هماهنگ بود. او بلندقد و خوش‌اندام بود و در نظر دیگران به ویژه زنان فردی جذاب می‌نمود. او با همسر خود، «اما راشنباخ»<sup>۱</sup> زمانی که خودش ۲۱ ساله و اما ۱۶ ساله بود، آشنا گردید. در اولین ملاقات‌شان اما در بالای پله‌ها ایستاده بود و یونگ بلافاصله احساس کرد که او همسرش خواهد شد. آنها چند سال بعد، در سال ۱۹۰۳ ازدواج کردند و اولین فرزند آنها آگاتا در سال ۱۹۰۴ به دنیا آمد. این زوج در زندگی مشترک خود دارای ۴ فرزند دیگر شدند؛ سه دختر و یک پسر. گرت در سال ۱۹۰۶، فرانز ۱۹۰۸، ماریان ۱۹۱۰ و هلن در سال ۱۹۱۴ به دنیا آمدند.

فرزندان آنها کودکی آزاد و مستقلی را تجربه کردند. آنها مسیحی بودند ولی یونگ با آنها از مذاهب دیگر نیز حرف می‌زد تا بدین وسیله قوهی تخیل آنها را پرورش داده و آنها را تشویق کند که راه خود را پیدا نمایند. او همواره برای بازی با کودکان خود وقت می‌گذاشت و معمولاً روزهای تعطیل را با آنها می‌گذراند. بچه‌ها نیز مانند پدرشان برای آتش، چوب جمع می‌کردند و از دریاچه آب می‌آوردند و قایق خود را تعمیر می‌کردند. یونگ نزدیکی به طبیعت را در کودکان خود تقویت می‌کرد.

در ابتدا این خانواده در اتاقی در بیمارستان محل کار یونگ زندگی می‌کردند ولی در سال ۱۹۰۹ آنها توانستند به خانه‌ای نو که نزدیک زوریخ و در کنار دریاچه‌ای بنا شده بود، نقل مکان کنند. یونگ از کودکی دوست داشت در کنار دریاچه زندگی کند. خوشبختانه همسر

یونگ از خانواده‌ای مرفه بود و توانست این خواسته‌ی یونگ را جامه‌ی عمل بپوشاند.

اما همسر یونگ در مداوای بیماران نقش تحلیل‌گر را بر عهده می‌گرفت. او همچنین در مؤسسه‌ای در زوریخ که از روش یونگ پیروی می‌کرد، سخنرانی‌هایی انجام می‌داد. موضوع مورد توجه اما اسطوره‌های مربوط به «شاه‌آرتور»<sup>۱</sup> بود و پژوهشی جداگانه نیز در مورد اسطوره‌ی «گریل»<sup>۲</sup> انجام داد. یونگ با «آنتونیا ولف»<sup>۳</sup> که دستیار و همکارش بود، رابطه برقرار نمود. آنتونیا از سال ۱۹۱۱ معشوقه‌ی یونگ گردید. رابطه‌ی یونگ و این دو زن مثلث پیچیده‌ای بود و به نظر می‌رسید که این رابطه برای هر دو زن بسیار سخت است ولی یونگ از این موضوع بسیار خوشحال بود و اظهار می‌کرد که یک مرد نیازمند دو زن است؛ زنی که امور خانه را بر عهده بگیرد و زنی که الهام‌بخش هوش و خردش باشد! یونگ بنا به عقیده‌ی عده‌ای، مردی زنباره بود و علاوه بر رابطه با آنتونیا، روابط دیگری را نیز در دوران زندگی‌اش تجربه نمود.

رابطه‌ی یونگ با دو این دو زن تا پایان عمر باقی ماند و در سال‌های آخر عمر، آن دو را از دست داد. او در بزرگداشت این دو زن خطوطی را به زبان چینی بر سنگ‌هایی حکاکی نموده است. او اما را ستون و پایه‌ی زندگی خود و آنتونیا را عطر زندگی‌اش می‌نامید. یونگ هرگز درباره‌ی کسانی که به او نزدیک بودند، مطلب زیادی نمی‌نوشت.

یونگ در مقطعی از زندگی خود بسیار به مسافرت می‌رفت. او به

---

۱. Arthur: یکی از پادشاهان قرون وسطایی که سرکرده‌ی سرداران میزگرد در انگلستان بود.

۲. Grail: جام مقدس، ظرفی که تصور می‌شود حضرت عیسی پیش از عروجش از آن استفاده می‌کرده است.

3. Antonia Wolff

آفریقای شمالی، مکزیک، شرق آفریقا (کنیا، اوگاندا) و هندوستان سفر کرد و در مجامع علمی انگلستان و آمریکا سخنرانی‌هایی داشت. مردم همواره یونگ را فردی صمیمی و جالب توصیف می‌کردند ولی هنگامی که ذهن یونگ بیش از حد درگیر موضوع و مطلبی می‌شد، اخلاق او نیز عجیب می‌شد و گاه حتا رفتاری عاری از نزاکت از او سر می‌زد. در این مواقع او از جامعه می‌برید و به برج خود در بولینگن پناه می‌برد. در آن شرایط خاص احساس می‌کرد که باید به مطالعه و کارهای خلاقانه بپردازد؛ چرا که در آن مواقع ممکن بود سبب رنجش و آزار مردم و اطرافیان شود.

یونگ در تمام طول زندگی‌اش عمیقاً به خداوند ایمان داشت و اصرار می‌ورزید که یافتن نگرش مذهبی، چالش نهایی زندگی هر فرد است ولی یونگ با خشکه‌مذهب‌ها موافق نبود. وی معتقد بود باور به وجود خداوند با رفتن به کلیسا و پیوستن و تبعیت از کیش و مذهب خاصی، معنا نمی‌شود. به عقیده‌ی یونگ، انسان تجلی وجود خداوند است و خداوند در رشد و تعالی انسان یار و یاور اوست ولی این روندی است دوسویه؛ حرکت از سوی انسان و یاری از جانب خداوند. یونگ معتقد بود که وظیفه‌ی هرکس در زندگی، نیل به وحدت وجود و آشتی دادن اضداد و تضادها در روح و روان خویش است. یونگ همواره بر اهمیت اسطوره‌های موجود در همه‌ی فرهنگ‌ها اصرار می‌ورزید؛ زیرا معتقد بود که عملکرد و هدف این اسطوره‌ها نشان دادن راه تکاملی است که ما انسان‌ها باید آن را در زندگی خود بیمائیم.

یونگ در سال ۱۹۶۱ بعد از یک دوران کوتاه بیماری درگذشت. تمام زندگی یونگ صرف موضوعی شد که همواره مورد توجه هر انسانی است؛ یعنی ارتباط دنیای بیرون با عالم و انرژی‌های درونی. به نظر یونگ

تمام اجسام دارای جان هستند و معروف است که او برای اشیای منزل خود نیز نام نهاده بود. بعضی از مردم، دنیا را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: دنیای این جهانی و خاکی و دنیای اسرارآمیز و ناشناخته‌ی روح. یونگ هر دو جهان را تجربه کرد. البته امروزه بسیاری از مردم دریافته‌اند که این دو دنیا در واقع بخشی از یک کل بزرگ است؛ به همین دلیل فیزیک مدرن و روان‌شناسی معنوی، درصدد پر کردن این شکاف و زدن پلی میان آنها می‌باشد. به این ترتیب شاهد هستیم که بسیاری از نظریات یونگ که در زمان خود عجیب به نظر می‌رسید، امروزه دیگر عجیب نبوده و قابل اثبات گشته‌اند.

دغدغهی «علم باطن»<sup>۱</sup> یا «دانش استریک»، دنیای درونی انسان است. این کلمه از کلمه‌ی یونانی «استریکوس»<sup>۲</sup> که به معنای «درون» است، گرفته شده. گاه نیز به علوم سری و اسرارآمیز که تنها تنی چند به آن آگاه هستند، اشاره دارد.

1. Esoteric knowledge

2. Esoterikos

## خلاصه‌ی مطالب:

- تربیت مذهبی یونگ و نیز عشق وافر او به طبیعت، در طرز تفکر و اندیشه‌های بزرگسالی او تأثیر بسیاری بر جای گذاشت.
- یونگ در ازدواج خود صاحب پنج فرزند شد.
- یونگ در خود دو ویژگی شخصیتی را تشخیص داد؛ یکی منطقی و دیگری، شهودی با این شناخت بود که یونگ دریافت که برقراری اتحاد بین این دو وجه شخصیتی، مهم‌ترین وظیفه‌ی او در زندگی است.
- یونگ شخصیتی جذب‌کننده داشت ولی در بعضی مواقع بدخلق و غیرقابل تحمل می‌گشت. به نظر یونگ وظیفه‌ی هر فرد در زندگی ایجاد وحدت و یکپارچگی در وجود خویش و آشتی دادن تضادها در روح است.

## بخش دوم

# زندگی یونگ در دوران کودکی و جوانی

مطالب این بخش:

- دوران کودکی یونگ
- عوامل تأثیرگذار بر اندیشه‌های یونگ
- یونگ و فروید

### دوران کودکی

یونگ در کتاب خود به نام «خاطرات، رؤیاها، اندیشه‌ها» که در اواخر عمر آن را نوشته است، به وقایع مهم دوران کودکی خود اشاره می‌کند. بعضی از این رویدادها تأثیری عمیق در اندیشه‌های بعدی او گذاشتند و در سراسر زندگی‌اش او را ترک نکردند. او صحنه‌هایی را در ابتدای دوران کودکی‌اش به یاد می‌آورد که در گورستان نزدیک محل زندگی خود مشاهده نموده بود؛ صحنه‌ای که در آن، مردان با لباس‌های بلند کت‌های فراک مشکی و کلاه‌های دراز، یک جعبه‌ی سیاه را حمل می‌کردند. پدر او با صدای رسا صحبت می‌کرد. زنان اشک می‌ریختند و سپس آن جمعیت، کسی را در زمین دفن می‌کردند. قابل درک است که وقتی به یونگ جوان گفته می‌شد، عیسی مسیح شخص دفن شده را با خود می‌برد، در روح کودک حس بی‌اعتمادی نسبت به مسیح رشد

می‌یافت. در همین دوران یونگ جوان با کشیش کاتولیکی روبه‌رو شد که چهره‌ی عبوس و ردای سیاهش، او را به وحشت می‌انداخت. به این دلایل مذهب در ذهن او تداعی‌کننده‌ی وحشت و بدبینی بود؛ به همین دلیل از رفتن به کلیسا سر، باز می‌زد. یونگ در کودکی به بازی بسیار علاقه داشت. این عادت موجب شد که او فردی درون‌نگر گشته و دنیای درونی‌مملو از تخیلات را در وجود خود پرورش دهد. پژوهش‌ها و دستاوردهای بزرگ یونگ، همه ریشه در این دوران دارند. کارل جوان زمان بسیاری را در جستجوی پاسخ برای سؤال‌های فلسفی و مذهبی خود صرف می‌کرد؛ سؤال‌هایی که برای سن او بسیار پیچیده بودند. با شروع دوران مدرسه، با کودکان هم سن و سال خود آشنا گردید ولی آنها برایش بسیار غریبه بودند و او ترجیح می‌داد که به تنهایی بازی کند. این بازی‌ها برای یونگ بسیار جذاب بودند و نمی‌خواست که دیگران او را در حال انجام این بازی‌ها ببینند. او وقتی با کودکان دیگر بود، رفتارش به کلی عوض می‌شد و در بازی و شوخی‌های آنها شرکت می‌کرد.

یکی از همبازی‌های دوران کودکی یونگ او را کودکی به شدت غیراجتماعی و متفاوت با بقیه‌ی کودکان توصیف نموده است. او زمانی را به یاد می‌آورد که با یونگ تنها مانده و یونگ بی‌اعتنا به او، خود گرم بازی شده بود. یونگ بعدها در خاطرات خود می‌نویسد که نیاز او به بقیه‌ی انسان‌ها شبیه دیگران بود. با وجود آن که انسان‌ها برای او جذاب بودند، ولی او به فضای تنهایی خود نیز بسیار احتیاج داشت.

### اولین رؤیاهای یونگ

وقتی یونگ ۳ یا ۴ سال داشت، خواب دید که در مرغزاری نه چندان دور از خانه است. در آن جا یک سوراخ سنگی بود که با پله‌هایی به زیرزمینی هدایت می‌شد. یونگ با تردید و ترس فراوان از این پله‌ها

پائین رفت تا این که به درگاهی رسید که پرده‌ای سبز آن را می‌پوشاند. او پرده را کنار زد و وارد تالاری شد که تخت پادشاهی بسیار زیبایی از طلا در آن قرار داشت. در بالای این تخت، عضله‌ای بود که  $\frac{4}{5}$  تا  $\frac{5}{5}$  متر ارتفاع و نیم متر قطر داشت در بالای این عضله نیز سر بریده‌ای وجود داشت با یک چشم؛ و آن چشم باز به یونگ خیره مانده بود. یونگ جوان که از وحشت فلج شده و مات و مبهوت گشته بود، صدای مادرش را شنید که به او می‌گفت: «این همان آدمخوار است». در این موقع با وحشت فراوان از خواب پریده بود.

سال‌ها بعد بود که یونگ دریافت این عضله، نماد و سمبل آلت تناسلی مرد است. این رؤیایی بسیار عجیب و غیرکودکانه و پیچیده بود. این نماد کامل مذکر نشسته بر اورنگ پادشاهی در یک زیرزمین، در خواب یک کودک چه می‌کرد؟ بالاخره او این رؤیا را با کتابی در مورد آدمخواری مرتبط دانست که مطالعه کرده بود و بر مبنای نماد آئین «مَس» در مسیحیت بود. او دریافت که آلت ذکور در رؤیای او یک آلت تناسلی آئینی است؛ شبیه به آنچه که در مذاهب کهن به چشم می‌خورد. یونگ متعجب و حیران مانده بود که معلومات یک کودک در مورد این موضوعات خاص و عجیب از کجا آمده که در خوابش ظاهر شده؛ موضوعاتی که بعدها سراسر زندگی‌اش را به خود اختصاص داد.

به گفته‌ی یونگ، شروع زندگی روشن‌بینانه‌ی او از همان زمانی بود که این رؤیا را دید.

### سنگ

در دوره‌ای از زندگی هنگامی که یونگ ۷ تا ۹ سال داشت، محل بازی او در کنار دیواری بود که از سنگ‌های بزرگ ساخته شده بود. بازی مورد علاقه‌ی او افروختن آتش در سوراخ‌های کوچک دیوار بود. او به نوعی

احساس می‌کرد که آتش مقدس است و باید آن را برای همیشه روشن نگاه داشت. در جلوی دیوار شیبی بود و بر روی آن، قطعه سنگی که یونگ می‌توانست بر روی آن بنشیند. یونگ در ذهن خود یک بازی اختراع کرده بود؛ به این نحو که گاه او، خودش روی سنگ می‌نشست و گاهی هم سنگ فردی می‌شد که روی او نشسته است. بعد از مدتی او گیج می‌شد که کدام واقعیت دارد. او سنگ است یا انسان. این سردرگمی برای یونگ جالب و هیجان‌انگیز و همراه با احساسی از یک ابهام جالب و شگفت‌انگیز بود. این اولین تجربه‌ی معنوی در زندگی یونگ بود که اهمیتی شگفت در زندگی آینده‌ی او بر جا گذارد. در واقع آن سنگ، یکی از مبانی روان‌شناسی تحلیلی یونگ را تشکیل داد.

### انسان پر رمز و راز

یونگ به مرور و به تدریج دریافت که خود دارای دو ویژگی شخصیتی است و در خلوت خود آن را شخصیت شماره‌ی ۱ و شماره‌ی ۲ نامید. شاید تفاوت فاحش ویژگی‌های شخصیتی والدین او سبب شده بود که در روان یونگ چنین دوگانگی پرورش یابد.

◀ شخصیت شماره ۱ یونگ، انسانی اجتماعی و وظیفه‌شناس بود که بر امور بیرونی کاملاً مسلط بود و امور روزمره را به بهترین وجه به انجام می‌رساند. این وجه شخصیتی او جاه‌طلب و تحلیل‌گر بوده و نگاهش به جهان، بر مبنای علم بود و برای مطالعه‌ی هر چیز، آن را به عناصر تشکیل‌دهنده‌اش تقسیم می‌کرد.

◀ شخصیت شماره ۲ یونگ، فردی بود پخته‌تر، مرموز و اسرارآمیز و نگرش و شناخت او نسبت به موضوعات، حسی و شهودی بود؛ به بیان دیگر شناخت بدون علت وجودی. این بخش از او که مشخصه‌ی درون‌گرایی است، نزدیک به طبیعت و خداوند بود.

یونگ روحیه‌ی درون‌نگر را بیش از ویژگی دیگر، با واقعیت وجود خود هماهنگ می‌دانست.

یونگ این دوگانگی شخصیت را به وضوح از دوران کودکی در وجود خود دریافت. هنگامی که ۱۰ سال داشت، آدمکی به طول ۵ سانتیمتر از انتهای یک خط‌کش تراشید و خلق کرد. این آدمک یک کت فراک به تن داشت و کلاه و پوتین ورنی مشکی پوشیده بود. یونگ این آدمک را برید و از جعبه‌ی مداد، خانه‌ای برایش درست کرد و همچنین بستر کوچکی برای آدمک ساخت تا در آن بیارامد. او سنگ صافی را نیز از رودخانه‌ی راین آورد و آن را به دو قسمت مساوی تقسیم نمود و هر قسمت را رنگ زد و بدین ترتیب سنگ به قسمت بالایی و پائینی تقسیم شد. این آدمک و سنگ مقدس رازهای او بودند و او می‌دانست که آنها به نوعی بیانگر وجوه شخصیتی خود او هستند. او این مجموعه را در اتاق زیرشیروانی مخفی نمود.

یونگ هرگاه نگران و ناراحت بود و یا بین پدر و مادرش مشاجره‌ای درمی‌گرفت، به سراغ آدمک خود می‌رفت. هر بار که یونگ به دیدن آدمک خود می‌رفت، دست‌نوشته‌ای کوچک را که به زبان سرّی نوشته شده بود و حاوی پیامی مهم بود، به این مجموعه اضافه می‌کرد. این آدمک مرموز به یونگ احساس قدرت و امنیت می‌داد؛ دو احساسی که بسیار اهمیت داشت و به نظر او «عوامل بنیادین» برای دوران کودکی به حساب می‌آمدند. برای یونگ این مجموعه بیانگر یک راز مهم و واقعی بود که برای اولین بار او به آن تجسم بخشیده بود. هیچ کس نمی‌توانست راز او را بیابد و آن را معنی کند و تا زمانی که راز او ایمن می‌ماند، احساس عذاب ناشی از دوگانگی و کشمکش ناشی از آن، از بین می‌رفت.

این موضوع راز هر انسان که یونگ آن را بیان نموده، موضوعی بسیار جالب است؛ زیرا هر انسانی در کودکی خود آن را تجربه می‌کند. من خود (نویسنده این کتاب) این راز را درست مانند یونگ در حوالی ۱۰ سالگی ام تجربه کردم. راز من جوانه‌ها و برگ‌های خشکی بود که در یک قوطی کبریت نگه داشته و آن را زیر یک بوته یاسمن پنهان می‌نمودم. من هم رازم را درست مانند آدمک یونگ به شدت از همه مخفی نموده و از داشتن آن احساس قدرت و تقدس می‌کردم.

یونگ سال‌ها بعد گفت: «به نظر می‌رسد که همه‌ی زندگی‌ام صرف شناخت خویش و ضمیر ناخودآگاه شده است». او احساس می‌کرد با رجوع به درون و اسطوره‌ی فردی خویش، بهتر از هر پژوهش علمی دقیق می‌تواند به توصیف روان‌نایل شود. در واقع آدمک زیرشیروانی یونگ نماد دنیای درون کودکی او بود؛ بخشی از اسطوره‌ی فردی تکامل او. یونگ در بزرگسالی دریافت که در همه‌ی انسان‌ها این دوگانگی و کشمکش وجود دارد و هرکس در سفر زندگی درگیر کشف و اتحاد وجوه سرکوب‌شده‌ی روح و روان خود می‌شود. یونگ در روند بزرگسالی خود رفته‌رفته دریافت که کشمکش و تعارض بین دو ویژگی شخصیتی او بسیار سخت است و احساس کرد که باید بخش‌هایی از خود واقعی‌اش را پنهان نماید. او بعدها وجوه مشابهی را در باورها و عقاید افراد متعلق به قبایل کهن پیدا کرد؛ از جمله بومیان استرالیا. اگرچه حافظه‌ی یونگ در مورد وقایع خارجی، در کهنسالی تا حدودی ضعیف شده بود ولی در مواجهه با سایر واقعیت‌ها حافظه‌ی او همچنان قوی بر جا ماند. این موضوعی بود که برای یونگ بسیار اهمیت داشت و از نوجوانی دل‌نگران آن بود.

## قصر خیالی

یونگ در زمان بلوغش هنگامی که در بازل به مدرسه می‌رفت، به مدت چند ماه سرگرم پرداختن به یک خیال و تصور شده بود. این خیال تصویری از یک دنیای بسیار زیبا بود که یونگ، خود متصدی آن بود. در این دنیا مدرسه وجود نداشت و به جای آن، او در قصری که در یک جزیره‌ی سنگی در وسط دریاچه بنا شده بود، زندگی می‌کرد. دسترسی به این قصر تنها از طریق یک راه خاکی باریک انجام می‌شد، که در انتهایش یک پل متحرک چوبی قرار داشت و آن پل به آن جا ختم می‌شد. این قصر دارای محافظ بلندی بود و خانه‌های قرون وسطایی، اطراف آن را احاطه کرده بودند. اداره‌ی این شهر توسط شهردار و انجمنی که از افراد پیر تشکیل می‌شد، انجام می‌گرفت. یونگ هم در این شهر قاضی، داور و نماینده‌ی صلح بود و تنها گاه‌گاهی در انظار ظاهر می‌شد و آن هم زمانی بود که باید به دادگاه می‌رفت. مهم‌ترین بخش این رؤیا رازی شگفت بود که فقط او از وجود آن خبر داشت. در برج نگهبانی قصر رشته‌های بسیار زیادی از کابل مسی وجود داشت که ضخامت آن به اندازه‌ی بازوی یک انسان بود و این رشته‌ها درست از بارو تا زیرزمین کشیده شده بودند. در بالای برج رشته‌هایی سر به آسمان زده بودند که بیانگر فضای اسرارآمیز و معنوی آن بود. این ستون‌های مسی که به زیرزمین می‌رفت، در سردابه‌ی زیرزمین بدل به طلا می‌گشت. این جریان، چنان راز مهمی بود که باید از شهردار و مشاوران پیر او هم مخفی می‌ماند و حتا به تعبیری از خود او هم.

این فکر و خیال در واقع نماد تنهایی غیرقابل تحملی بود که یونگ در دوران کودکی و جوانی احساس می‌کرد. باروی بلند قصر که ورود به آن را تقریباً ناممکن می‌ساخت، بیانگر محافظت شدید یونگ از وجه پنهان شخصیت خود بود. او کودکی بود که عمیقاً به مذهب گرایش داشت

ولی نمی‌توانست از تجربه‌های مذهبی خود با کسی حرف بزند؛ در واقع او باید این تجربه‌ها را مانند آدمک زیرشیروانی یا یک راز سر به مهر، در وجود خود نگه می‌داشت. آن ستون‌ها و رشته‌های ضخیم مسی و تبدیل مخفی آنها به طلا نیز دال بر علاقه‌ی آینده‌ی یونگ به کیمیاگری بود.

## تحصیلات

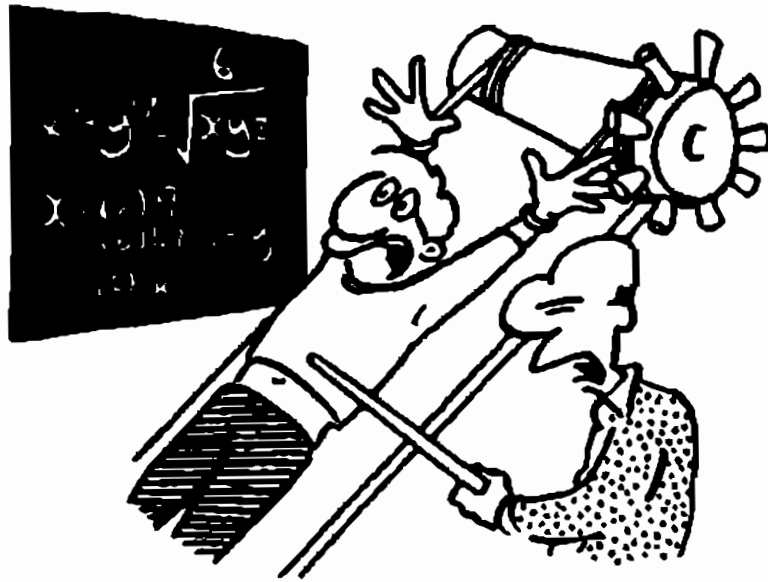
### مدرسه

در سال ۱۸۸۶ زمانی که یونگ ۱۱ ساله و در شهر بازل بود، دوره‌ی متوسط آموزشی خود را آغاز نمود. در این محیط او برای اولین بار در بین افراد ثروتمندتر از خود قرار گرفت و احساس عمیق رشک را در وجود خود حس کرد. در چشم همکلاسی‌ها یونگ بسیار عجیب و غریب و دارای رفتاری غیرقابل پیش‌بینی بود. او در بین آنها محبوبیتی نداشت. آموزگاران هم نسبت به یونگ نظر خوبی نداشتند؛ زیرا او فقط در موضوعات قابل توجهش بسیار باهوش می‌نمود و در سایر مواقع علاقه‌ای به رقابت با سایر دانش‌آموزان نداشت و گاه سبب اخلال در کلاس درس می‌شد. برخی اوقات نیز خود را به حماقت می‌زد. هرگاه در کلاس مشکلی پیش می‌آمد، انگشت اتهام به سوی او دراز می‌شد و به او به چشم موجودی دردسرساز می‌نگریستند ولی در واقع او نقش سپر بلا را ایفا می‌کرد. بالاخره هنگامی که ۱۵ سال داشت، یک روز گروهی متشکل از ۷ پسر بچه‌ی شریر که در زیر بوته‌ای پنهان شده بودند، به او حمله کردند ولی او که قوی و بلندقد بود، یکی از آنها را از دو بازو بلند کرد و او را دور سر خود چرخاند و به همین ترتیب بقیه‌ی آنها را هم تار و مار کرد، بعد از این واقعه کاملاً تنها شد!

یونگ درون‌نگری دوران کودکی خود را شروع یک روان‌نژندی می‌داند

که با احساس بیگانگی با دیگران، تشدید می‌شد. هنگامی که او ۱۲ سال داشت، کودک دیگری او را هل داد و سر او به زمین خورد. او این واقعه را بهانه‌ی خوبی برای مدرسه رفتن قرار داد. پس از آن هرگاه نام مدرسه به زبان می‌آمد، یونگ احساس غش و تشنج می‌نمود. او به مدت شش ماه به مدرسه نرفت و از پرسه زدن در محیط اطراف خانه و تنهایی خود لذت برد. زندگی با طبیعت و ارتباط با دنیای درونی برای یونگ بالاترین لذت‌ها بود ولی این لذت همواره با احساسی مبهم از گناه تباه می‌گشت. بالاخره یک روز صحبت‌های پدر را با یکی از دوستان خود شنید که ابراز می‌کرد تا چه حد دربارهی آینده‌ی پسر خود نگران است. پدر نگران بود که مبادا یونگ مبتلا به بیماری صرع و غش باشد و در نتیجه در آینده نتواند از خود مراقبت کند. یونگ با شنیدن این سخنان به اتاق خود رفت و مطالعه‌ی درس لاتین خود را دوباره شروع کرد و تلاش کرد که دقیقه‌ای را تلف نکند تا دوره‌ی پرسه‌زنی را جبران نماید. او بعد از چند هفته به مدرسه بازگشت ولی این فکر که خودش رویداد روان‌نژندی خویش را طراحی کرده و پیش برده بود، او را آزار می‌داد. از آن به بعد او دانش‌آموزی سخت‌کوش شد. روزی هنگامی که پیاده به مدرسه می‌رفت، احساس کرد از ابری غلیظ و متراکم بیرون آمده است. او با خود فکر می‌کرد «اکنون من خودم هستم».

با این همه هنوز یونگ از مدرسه رفتن خوشحال نبود و احساس می‌کرد که اوقات گرانبهای او با مدرسه رفتن به هدر می‌رود. بسیاری از دروس برای او بسیار آسان می‌نمودند و درس جبر از دروسی بود که برای یونگ مشکل و غیرقابل تحمل بود و یونگ آن را یکسره یاوه و دروغ می‌نامید. به نظر او  $A=B$  نظیر آن است که بگوئیم خورشید = ماه. در واقع دروس ریاضی برای یونگ مایه‌ی عذاب و شکنجه بود.



شکل ۱-۲. ریاضیات، شکنجه و وحشت محض بود

یونگ در یادگیری نقاشی هم ضعیف بود و از ژیمناستیک نیز نفرت داشت. این که کسی به او بگوید چه حرکاتی انجام دهد، برایش منزجرکننده بود. به نظر او این درس احساس حقارت را که او با آن بزرگ شده بود، تشدید می‌کرد. به نظر یونگ درس دینی نیز بسیار ملال‌آور بود و او هنوز در مورد وجود «عیسی مسیح» که هم در مدرسه و هم در خانه از آن صحبت می‌شد، تردید داشت. تعلیمات دینی پدر برای او به شدت غیرقابل تحمل بود ولی مفهوم وجود خداوند و سایر ادیان، برایش مفاهیمی بودند که به شدت جذاب و قابل توجه. او مفهوم وجود خداوند را موضوعی پر رمز و راز می‌دید و ایمان داشتن به یک وجود یگانه برای او بی‌نهایت جذابیت داشت. او تلاش کرد که با پدر خود به بحث بنشیند ولی احساس کرد که او فقط آموخته‌های خود را تکرار می‌کند و دارای درک عمیق و واقعی نیست. پدر او همواره می‌گفت انسان باید فقط ایمان بیاورد و تفکر در مذهب کاری خطرناک است. کارل جوان احساس می‌کرد که برای رسیدن به حقیقت، فرد باید به تنهایی و خودش تفکر و تجربه کند.

### نظریه‌ها در مورد وجود خداوند

هنگامی که یونگ ۱۲ سال داشت، یک تجربه تمامی فکر او را دربارهی مذهب تغییر داد. یک روز آفتابی و درخشان که از مدرسه به خانه بازمی‌گشت، نگاهش به بام کلیسا افتاد که نورخورشید درخشش خاصی به آن داده بود. با دیدن این منظره یونگ ناگهان احساس کرد که دنیا چه قدر مکان زیبایی است ولی لحظه‌ای بعد به طور ناگهانی باتلاقی از احساس گناه او را دربر گرفت و با خود گفت نباید در دام افکار ناگهانی بیافتد؛ زیرا در این صورت افکار مخوف نیز به ذهن او هجوم آورده و او را به انجام اعمال گناهکارانه وادار می‌کنند. او خسته به خانه آمد ولی دو شب بعد از آن، چنان بد خوابید که مادرش نگران او شده بود. در شب سوم او با وحشت و خیس از عرق از خواب پرید. به عقیده‌ی یونگ خداوند می‌خواست او را امتحان کند و بدین خاطر افکار شیطانی را به ذهن او می‌راند. سپس ناگهان منظره‌ی کلیسا را دوباره دید و در آسمان آبی بالای آن، خداوند بر تختی طلایی نشسته بود و ناگهان از زیر این تخت تکه‌ای پشکل بزرگ بر روی کلیسا فرو افتاد و آن را خرد و ویران ساخت.

اجازه‌ی ورود دادن به چنین افکاری، به یونگ آرامشی وصف‌ناپذیر می‌بخشید. او بالاخره تسلیم امر خداوند شده و به خود اجازه داده بود تا افکار ممنوعه در ذهنش پدید آیند. حال این سؤال به ذهنش خطور کرد که چرا خداوند می‌خواست کلیسا و محل عبادت خود را چنین نابود کند؟ به تدریج این فکر به ذهن یونگ خطور می‌کند که شاید چهره‌ای دیگر از خداوند وجود دارد که منفی و ترسناک است. سال‌ها بعد او طی تکامل اندیشه‌های خود، در کتابی به نام «پاسخ به ایوب»<sup>۱</sup> می‌نویسد که با نگاه به

۱. Answer to Job: منظور ایوب نبی است که بخشی از کتاب عهد عتیق، متعلق به اوست.

گذشته، دریافته است که این تجربه، اهمیتی بنیادین در درک او از ذات خداوند داشته است.

کارل یونگ جوان را انسان‌هایی احاطه کرده بودند که ظاهراً در مورد مسائل معنوی و روحانی اطلاعات زیادی داشتند و یونگ همواره به گفتگوهای آنها گوش فرا می‌داد ولی همواره از خود می‌پرسید: «پس راز چه می‌شود؟» او همواره احساس می‌کرد که در موضوع ربوبیت رازی پنهان وجود دارد که پدر و عموی او از آن بی‌خبرند. رفتن به کلیسا و گوش کردن به سخنان و عاظ، که چنان سخن می‌گفتند که گویی از نیات و اعمال خداوند به خوبی باخبرند، برای یونگ حکم شکنجه را داشت. به نظر یونگ مفهوم واقعیت وجودی خداوند چیزی نبود که با کلمات و آئین‌های کهنه و مبتذل قابل بیان باشد. او در عین حال به خاطر آن که خداوند را موجودی دوگانه می‌دانست، احساس گناه و عذاب می‌کرد.

در سنین ۱۶ تا ۱۹ سالگی، افسردگی مزمن یونگ کمی کاهش یافت ولی مانند همیشه محبوبیتی بین همکلاسی‌های خود نداشت. او همچنان با دوگانگی و انشقاق شخصیت درونی خود در تقلا و کشمکش بود. به نظر یونگ چنین می‌رسید که این دوگانگی او را وامی‌دارد که در دو دنیای جداگانه در آن واحد زندگی کند. بخشی از بی‌تصمیمی او در مورد آینده و تحصیلات دانشگاهی‌اش نیز شاید به خاطر این موضوع بود. علوم طبیعی نظیر زمین‌شناسی، زیست‌شناسی قدیمی و جانورشناسی برای او علمی بسیار جذاب بودند ولی تطبیق و مقایسه‌ی ادیان و باستان‌شناسی ما قبل تاریخ نیز به همان نسبت برای او کشش داشتند. بالاخره در سال ۱۸۹۵ او از دانشگاه بازل برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی یک بورس تحصیلی دریافت کرد.

برای مدنی دوگانگی شخصیت یونگ ناپدید گردید و به طور جدی در درس و زندگی اجتماعی تازه‌ی خود غرق شد. او در محیط دانشگاه احساس شادی و سرزندگی می‌کرد و دوستان زیادی نیز برای خود پیدا کرد. یونگ در این زمان تشنه‌ی خواندن بود و علاوه بر درس خود، به فلسفه و ادبیات نیز می‌پرداخت. در جلسات بحث و پرسش و پاسخ‌ها در مورد انسان و روان او و یا مباحث مربوط به مذاهب که در دانشگاه برگزار می‌شد، مرتب شرکت می‌کرد. توجه و علاقه‌ی او به موضوع روان انسان رفته‌رفته و با خواندن کتاب‌های فلسفی، مذهبی و علمی به تدریج عمیق‌تر می‌شد و هر موضوع مرتبط به روان را در هر فرهنگی که بود، جمع‌آوری می‌کرد.

یونگ کلیسا رفتن را ترک کرد و بر سر این تصمیم، همواره با پدر خود که مبتلا به سرطان و افسردگی شدیدی هم بود، در جدال به سر می‌برد. پدر یونگ وقتی که او در سال اول دانشگاه بود، درگذشت. با مرگ پدر گویی شخصیت یونگ یک‌باره تغییر کرد. یونگ به شدت اجتماعی شده و در مجالس و میهمانی‌های مختلف شرکت می‌کرد؛ گاهی مست بود و گاه عاشق.

---

### تفکر علمی در شروع قرن جدید

در سال ۱۸۹۰ در هنگام دوران دانشجویی یونگ، رشته‌ی روان‌پزشکی در آغاز راه خود بود. انسان‌های عادی روان‌پزشکی را مطالعه در بیماری‌های روانی و تحقیق در امور ماوراءالطبیعه می‌دانستند. در آن زمان این نوع نگرش نسبت به روان‌پزشکی، نگرشی بسیار مرسوم بود؛ تا این که انجمن پژوهش‌های روان‌پزشکی در سال ۱۸۸۲ در دانشگاه آکسفورد انگلستان بنا گردید. در همین زمان درکی نو و علمی در مورد «ضمیر

ناخودآگاه» در حال شکل‌گیری بود و پیشگام و طلایه‌دار آن هم زیگموند فروید بود. موضوع اصلی این پژوهش‌ها همانا اثبات‌گرایی<sup>۱</sup> بود که در آن دانش به موضوعاتی که مستقیماً قابل مشاهده هستند، محدود می‌شود. این رویکرد با نگرش تبیینی<sup>۲</sup> که معتقد است همه چیز صرفاً با فرایندهای فیزیکی و شیمیایی قابل تعریف است، یکسو می‌باشد.

تفکری که در پس اثبات‌گرایی وجود دارد، تفکری است ساده؛ شما اطلاعاتی را شرح می‌دهید که آن را تجربه و مشاهده نموده‌اید. بقیه اموری که این ویژگی را نداشته باشند، علمی نیستند. اثبات‌گرایی همچنین در صدد وضع قوانین کلی و علمی در باب پدیده‌های مرتبط با یکدیگر است. این‌گونه رویکرد از علوم طبیعی آغاز شد و سپس در فلسفه نیز متداول گردید. اغلب روان‌شناسان در آن زمان نقطه نظر اثبات‌گرایی را برگزیدند ولی علم روان‌پزشکی در آن زمان در حال تکوین خود بود و توجه‌ها معطوف به بیماری‌های روحی‌روانی؛ که توضیح و مداوای آنها با داروها و نگرش مکانیکی، مشکل می‌نمود.

فلسفه، یک روش آموختن است که مسائل را بر مبنای ذات و حقیقت دانش و وجود بررسی می‌کند. این علم رویکردی قطعی و اصولی دارد که بر پایه‌ی مباحث استدلالی است. اثبات‌گرایی شاخه‌ای از علم فلسفه است که دانش را به آنچه توسط حواس تجربه می‌شود، محدود می‌سازد. اثبات‌گرایی تلاش دارد که تئوری‌ها از طریق پژوهش‌های کاملاً علمی اثبات شوند.

یونگ حتا قبل از آن که روان‌شناسی را به عنوان حوزه‌ی تخصصی پژوهش‌های خود برگزیند، می‌دانست که شیوه‌ی تفکر او با تفکر رایج

مفاوت است و این تفکر مستقل او را به انزوایی ترسناک خواهد کشاند. یونگ در اوایل دوران تحصیل در بازل خوابی دید. در این خواب او در جایی بود تاریک، مه‌آلود و با تندبادهای شدید. او سعی می‌کرد بر این موانع غلبه کند و ذره‌ای نور را که وجود داشت، با کمک دست‌هایش حفظ کند تا خاموش نشود. در این موقع احساس کرد که موجود غول‌پیکری او را تعقیب می‌کند. این حس او را بسیار وحشت‌زده نمود ولی می‌دانست تا زمانی که این نور ضعیف را روشن نگاه دارد، خطری او را تهدید نمی‌کند. یونگ پس از بیدار شدن، فهمید که این موجود عظیم‌الجثه همان سایه‌ی غول‌پیکری است که انسان‌ها گاهی در مناطق کوهستانی آن را می‌بینند و در اثر افکنده شدن سایه‌ی فرد مشاهده‌گر بر توده و انباشت مه، به وجود می‌آید. یونگ دریافت که شبی که در خواب او ظاهر شده بود، در واقع سایه‌ی خود او بود که از نور کوچکی که او آن را حمل می‌کرد، بر زمین افتاده بود. این نور، نور ناخودآگاه او بود که در واقع تنها نور متعلق به او و در عین حال ارزشمندترین دارایی او بود.

هنگامی که یونگ در بازل درس می‌خواند، در یک انجمن دانشجویی<sup>۱</sup> معروف عضو شد و در آن جا بود که شروع به افشای بعضی از اندیشه‌های غیرمتداول خود نمود. اولین مقاله‌ای که او برای این انجمن نوشت، «محدودیت‌های علوم محض»<sup>۲</sup> نام داشت که در آن، به محدودیت‌های ماتریالیستی تفکر علمی رایج آن زمان حمله شده بود. پس از مدتی، او پیشنهاد کرد که روح آدمی می‌تواند موضوع خوبی برای پژوهش‌های علمی باشد؛ گرچه جایگاه آن جایی است خارج از تعریف جهان فیزیکی. یونگ معتقد بود که هیپنوتیزم و احضار روح از جمله ابزارهایی هستند که با آنها می‌توان به شناخت بیشتری از روح دست یافت.

1. Zonfingia

2. Limits of the Exact Sciences

## علاقه‌ی یونگ به علوم مربوط به روح

یونگ به مطالعه‌ی موضوعات ماوراءالطبیعی بسیار علاقمند بود و موضوع تز خود را بر آن مبنا قرار داد. یونگ وقتی بر روی تز خود کار می‌کرد، به کتاب کوچکی در مورد احضار ارواح برخورد. او مشاهده کرد موضوعات شرح داده شده در آن، با داستان‌های دوران کودکی او و حتا بعضی از افراد خانواده‌ی او، مرتبط است؛ موضوعاتی نظیر خواب‌ها و رؤیاها، ساعت‌هایی که در لحظه‌ی مرگ از حرکت می‌ایستند، ارواح و چرخش میز، همه‌ی اینها موضوعات مورد علاقه‌ی یونگ بودند. از سوی دیگر دوستان او به هیچ وجه به این موارد عقیده نداشته و نسبت به آنها حالت تدافعی می‌گرفتند.

در هنگام تعطیلات تابستان که یونگ به خانه باز گشته بود، حادثه‌ای عمیقاً او را تحت تأثیر قرار داد. موضوع از این قرار بود که افراد خانواده ناگهان صدای بلند شکستن چیزی را در اتاق ناهارخوری می‌شنوند. هنگامی که به سوی اتاق می‌شتابند، مشاهده می‌کنند که میز غذاخوری آنها که بسیار محکم و از چوب فندق بود، درست از وسط به دو نیم شده. این شکستگی از نقطه‌ی اتصال و الحاق نیز نبود. چند هفته بعد باز صدای شکستن به گوش می‌رسد و این بار در آشپزخانه. کاردی که با آن، نان می‌بریدند، شکسته و چند قسمت شده بود. این کارد در هنگام خوردن چای به کار می‌رفت.

یونگ و مادرش احساس می‌کردند که باید دلیلی در پس این اتفاقات وجود داشته باشد. چند هفته بعد، او در یک جلسه‌ی احضار ارواح شرکت کرد؛ زیرا فکر می‌کرد این اتفاقات با ارواح ارتباط دارد. بعد از آن او مرتباً در جلسات احضار روح شرکت می‌کرد. فرد واسطه هلن، دختر عمومی جوان یونگ بود و در طول جلسه‌ی احضار روح به نقش زنی به

نام ایونز درمی‌آمد. هلن از زبان ایونز زندگی غم‌انگیز و ماجراهای عشقی زندگی خود را تعریف می‌کرد. یونگ برای نوشتن تز دکترای خود تحت عنوان «روانشناسی و آسیب‌شناسی علوم غریبه»<sup>۱</sup>، هلن را به عنوان موضوع پژوهش خود برگزید. در آخر نادرستی این تجربه برای یونگ آشکار شد؛ زیرا دریافت که هلن با دروغ‌گویی و تزویر درصدد تحت‌تأثیر قرار دادن او بود ولی با این همه یونگ احساس می‌کرد که این تجربه‌ای مهم بوده؛ چرا که علاقه‌ی او را به مطالعه‌ی روان و روح آدمی برانگیخته بود. توانایی هلن هر چند تحریف‌آمیز، به یونگ نوعی شناخت در مورد ضمیر ناخودآگاه داد. هم‌کلاسی‌های دانشگاهی یونگ او را به خاطر گرایش به علوم خفیه تمسخر می‌نمودند ولی یونگ توجهی به آنان نداشت و به مطالعه‌ی ادبیاتی از این نوع نیز علاقمند بود. او از این که علوم معاصر نسبت به این پدیده‌ها بی‌اعتنا بود، خشنود نبود.

یونگ دریافت که دوباره وجود او در دو جهت کشیده می‌شود؛ از سوی علم که تأکید آن، پژوهش در حقایق محکم و عینی است و از سوی دیگر فلسفه و مذهب تطبیقی، که جایگاه معنوی خاصی در زندگی یونگ داشت. با این همه یونگ احساس می‌کرد که در این هر دو، نوعی نقصان حقیقت به چشم می‌خورد: علم ناتوان از معنا بخشیدن است و مذهب نیز فاقد تجربه‌ی عینی است. برای مدت طولانی نمی‌توانست تصمیم بگیرد که تمام توجه خود را روی کدام یک از این دو معطوف کند؛ تا این که در همین زمان کتابی در موضوع روان‌پزشکی از نویسنده‌ای به نام «کرافت-ایبینگ»<sup>۲</sup> به دستش رسید. در این کتاب، نویسنده به سرشت ذهنی علم روان‌پزشکی اشاره دارد و تشریح می‌کند که چگونه روان‌پزشک می‌تواند بیماران خود را از طریق ویژگی‌های شخصیتی خودش مورد مطالعه قرار دهد.

1. On the Psychology and Pathology of So- Called Occult Experiences  
2. Krafft-Ebing

مفاهیم ذهنی و نظری،<sup>۱</sup> از خویشتن برمی آیند و به درون مرتبط هستند. مفاهیم عینی<sup>۲</sup> مفاهیمی می باشند که از جهان بیرونی آمده و به موضوعات بیرونی ارتباط دارند.

یونگ با جرقه‌ای از بصیرت دریافت که بالاخره او راهی را یافته است که در آن می‌تواند دو دنیای مختلف درونی خود را یکی ساخته و متحد کند. این‌جا همان نقطه‌ای بود که علم و معنویت با هم درمی‌آمیختند. تصمیم او برای دنبال کردن روان‌پزشکی برای همکلاسی‌ها و استادانش غیرمنتظره و ناامیدکننده بود. بار دیگر احساس قدیمی انزوا به سراغ یونگ آمد ولی این بار او به خوبی مطمئن بود راهی که برگزیده، برایش بهترین است.

### بورگ‌هولزلی

در سال ۱۹۰۰ یونگ در کلینیک بورگ‌هولزلی که وابسته به دانشگاه زوریخ بود و توسط اویگن بلوی‌لر اداره می‌شد، به سمت معاون و دستیار برگزیده شد. اویگن بلوی‌لر یکی از برجسته‌ترین و مهم‌ترین روان‌پزشکان آن زمان بود. یونگ به سرعت مراحل ترقی را طی کرد و مدیریت اجرایی در بخش روان‌پزشکی و روان‌درمانی دانشگاه زوریخ به او واگذار شد. بیماران این مرکز عمدتاً روان‌پریش بودند و از ناهنجاری‌های شدید و جدی روحی رنج می‌بردند. یونگ مدت ۹ سال در این مرکز کار کرد و گروهی از بیماری‌های روحی را مورد مطالعه قرار داد و از جمله بیماری «دمنشا پریکاکس» را که اکنون اسکیزوفرنیا

1. Subjective

2. Objective

خوانده می‌شود، شناسایی نمود. طبق نگرش مکانیکی، این بیماری به دلیل آسیب‌های عصبی و یا بیماری‌های عضوی ایجاد می‌شود. یونگ از این نوع نگرش به این بیماری خرسند نبود؛ زیرا این نگرش پزشکان را ناتوان از تشخیص، شناسایی نشانه‌ها و یا آمارگیری می‌نمود. همچنین در این نوع نگرش، ویژگی شخصیت بیمار و پزشک نیز نادیده گرفته می‌شد. یونگ مایل نبود که بر روی انسان‌ها برچسب بگذارد. او به زودی دریافت که در پس افکار پارانوئید و توهمات این بیماران، معانی سمبلیک وجود دارد که با داستان زندگی فرد مرتبط است.

روان‌شناسی تجربی به طور خاصی مورد علاقه‌ی یونگ بود. او مطالعات گسترده‌ای در مورد آزمون‌های تداعی کلمات انجام داد. این نوع آزمون توسط «سرفرانسیس گالتون»<sup>۱</sup> ابداع گردید و پس از آن توسط «ویلهم وونت»<sup>۲</sup> توسعه و تکوین یافت. این روش گرچه متدی قدیمی به شمار می‌رفت، ولی هنوز به کار برده می‌شد؛ به خصوص در مورد افراد تبه‌کار و شرور. این آزمون بسیار ساده است. پزشک لیستی از صد کلمه و یا بیشتر به بیمار خود می‌دهد و بیمار در مورد هر یک از آن کلمات، پاسخی که زودتر به ذهن او می‌رسد، باید به پزشک بدهد. زمان پاسخ با کرونومتر اندازه‌گیری می‌شود و پاسخ‌ها نیز نوشته می‌شوند. سپس همه‌ی آن لیست تکرار می‌شود و شخص باید همان پاسخ بار اول را تکرار کند. اشتباهات و یا تأخیر قابل توجه در پاسخ، دال بر آن است که احتمالاً احساسات ناخودآگاه فعال گشته است. یونگ دریافت آنچه را که او «عقدده‌ها» می‌نامید، می‌تواند با پاسخ‌های مربوط در این آزمون شناسایی کند. این آزمون می‌توانست گروهی مرتبط از ایده‌ها، تفکرات و تخیلات ناخودآگاه را که از برانگیختگی احساسات ظهور می‌نمود، به

1. Sir Francie Galton

2. Wilhelm Wundt

نمایش بگذارد. برای مثال کسی که در مورد پول دچار عقده یا کمپلکس است، ممکن است از شنیدن کلماتی نظیر «خرید»، «پرداخت» و یا «پول» برآشفته گردد. هنگامی که یک پرفسور رشته‌ی جرم‌شناسی اعلام نمود که او به این آزمون اعتقادی ندارد، یونگ با او مخالفت نموده و سعی کرد که از خود او این آزمون را به عمل آورد. پرفسور مزبور در کمال ناباوری گفته‌های یونگ را مبنی بر آن که او دارای دغدغه‌ی مالی است، از مردن به خاطر حمله‌ی قلبی وحشت دارد و سال‌ها قبل در فرانسه تحصیل می‌کرد و در آن جا، ماجرای عاشقانه‌ای را تجربه کرده بود، تأیید نمودا یونگ هم‌ی این اطلاعات را از پاسخ‌ها و واکنش‌های پرفسور در مقابل کلمات «قلب»، «مرگ»، «پرداختن» و «بوسه» به دست آورد.

عقده عبارت است از یک دسته افکار و اندیشه‌های مرتبط، که معمولاً واپس‌رانده شده‌اند و ممکن است سبب مشکلات احساسی و تضادها در فرد شوند. یک عقده به طور ناخودآگاه با موضوع و یا مضامینی خاص مرتبط است. نگرش‌ها و رفتارهای ما به میزان زیاد تحت تأثیر عقده‌های شخصی ما قرار دارد.

یونگ همچنین با گالوانومتر و یک وسیله‌ی الکتریکی، میزان رسانایی پوست را آزمایش نموده و اندازه گرفت. این میزان بر حسب رطوبت پوست تغییر می‌کند. استرس که سبب افزوده شدن رطوبت پوست می‌شود، هدایت الکتریکی را در پوست آسان‌تر می‌سازد؛ در نتیجه گالوانومتر را می‌توان به نوعی به عنوان دروغ‌سنج به کار برد. یونگ با این روش توانست دست پرستاری را که پول می‌دزدید، رو کند. او بعدها استفاده از این وسیله را رها نمود؛ زیرا دریافت که درجه‌ی استرس افراد

بیشتر مربوط به احساس گناه است تا یک گناه واقعی.

یونگ بسیار علاقمند به دلایل روان‌زادی بیماری‌های روحی بود. ناهنجاری‌های روان‌زادی،<sup>۱</sup> بیماری‌های روانی‌ای می‌باشند که از شرایط روانی ناشی می‌شوند؛ نشانه‌های فیزیکی در این نوع بیماری‌ها یک مثله‌ی ثانوی است و عامل بیماری نمی‌باشد.

ما امروزه مایل هستیم که بیشتر به ناهنجاری‌های روان-تنی<sup>۲</sup> پردازیم تا بیماری‌های روان‌زادی. به تدریج این دانش همه‌گیر خواهد شد که فکر و احساسات تأثیری به سزا بر بسیاری بیماری‌ها دارند و نیز جسم و روح در سطوح مختلف بر روی هم تأثیر می‌گذارند.

از نظر یونگ هر بیماری داستان زندگی خود را دارد و لازم است که برای درمان او سرگذشتش گفته و شنیده شود. علامت‌های بیماری فرد تنها در پرتو دانستن این داستان است که معنا می‌یابد و مشکلات بیمار را باید از دیدگاه زندگی کلی او بررسی نمود و نباید تنها نشانه‌های بیماری را در نظر گرفت و به عنوان یک مسئله‌ی جداگانه بررسی کرد. یونگ در مداوای بیماران خود، شروع به کشف ضمیر ناخودآگاه آنها نمود. او در این راه از تداعی کلمات و یا تجزیه و تحلیل رؤیاها بهره می‌برد و یا صرفاً با بیماران خود صبورانه به گفتگو می‌نشست. یونگ بر این باور بود که نشانه‌های روان‌پریشی را می‌توان با سمومی که در جریان خون وجود دارند، مرتبط دانست ولی در عین حال یونگ معتقد بود که بیمار، انرژی خود را از عالم بیرونی گرفته و بر دنیای درونی خود متمرکز می‌نماید؛ همان جایی که رؤیاها، اسطوره‌ها و تخیلات نگهداری و ذخیره می‌شوند.

1. Psychogenic disorders

2. Psychosomatic

در سال ۱۹۰۷ او نظریه‌ها و مشاهدات خود را در کتابی به نام «روان‌شناسی دمنشا پریکاکس»<sup>۱</sup> به چاپ رسانید. انتشار این کتاب به شهرت یونگ به عنوان روان‌پزشک و پژوهشگری موفق، افزود.

در این میان نظریه‌های تازه‌ی فروید در باب ضمیر ناخودآگاه در محافل علمی جای خود را باز کرده بود. نظرات فروید، تأییدگر عقاید یونگ بود. یونگ معتقد بود عوامل بسیاری در بیماری‌های روحی دخیل هستند و رویکرد مکانیکی با بیماری‌ها را درست نمی‌دانست. فروید تئوری دیگری را مطرح کرد که بر طبق آن، انسان غالباً اندیشه‌های ناخواسته و ناراحت‌کننده را از ضمیر خودآگاه خود تبعید می‌کند. او این فرایند را واپس‌زدن نامید. یونگ از این نظریه‌ی فروید حمایت نمود؛ زیرا او نیز در تجربه‌های تداعی معانی آن را کشف کرده بود. در سال ۱۹۰۶ یونگ نسخه‌ای از کتاب خود به نام «پژوهشی در تداعی کلمات»<sup>۲</sup> را به محض چاپ برای فروید فرستاد. فروید بسیار تحت‌تأثیر کتاب قرار گرفته و از یونگ دعوت کرد که به وین آمده و با او دیدار کند. این اتفاق، نقطه‌ی آغاز روابط پراهمیت این دو مرد بزرگ می‌باشد.

### یونگ و فروید

یونگ بسیار تحت‌تأثیر فروید قرار گرفت و بین سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ با فروید همکاری تنگاتنگی داشت. هدف روش ساختارشکنانه‌ی فروید در روان‌کاوی افراد، درمان ناهنجاری‌های روحی و عصبی آنها بود. این روش با متدهای پذیرفته‌شده‌ی زمان خود در درمان بیماری‌های روانی کاملاً تفاوت داشت؛ زیرا در این روش به ضمیر ناخودآگاه و نحوه‌ی ارتباط آن با ضمیر خودآگاه پرداخته می‌شد. روش درمان فروید در این

1. Psychology of Dementia Praecox

2. Studies in Word Association

راه تا حدودی بر مبنای تداعی آزاد بود که بسیار شباهت به مطالعات یونگ در تداعی معانی داشت. در این روش به بیمار کمک می‌شود تا تجربه‌های واپس‌زده‌ی خود را به یاد آورد و در نتیجه وادار به رویه‌رو شدن با زیرساخت دلهره‌ها و هراس‌هایش گردد. فروید همچنین مطالعات بسیاری در زمینه‌ی رؤیایها و خواب‌ها انجام داده بود که بسیار مورد توجه یونگ قرار گرفت.

فروید روش روان‌کاوی خود را تا جایی وسعت داد که دربرگیرنده‌ی مراحل تکوین روان در دوران کودکی نیز شد. فروید بر این عقیده بود که ممکن است انسان‌ها در یکی از این مراحل باقی بمانند. این اتفاق بعدها در زندگی آنها سبب مشکلاتی می‌شود و غالباً به صورت یکی از اشکال روان‌نژندی خود را نشان می‌دهد؛ ماندن و چسبیدن به یکی از این مراحل، به خاطر تضاد برخاسته از امیال زیربنایی بیولوژیک از یک سو و هنجارهای رایج و تحمیل‌شده از طرف جامعه، از سوی دیگر می‌باشد.

فروید مدت‌ها اصرار می‌ورزید که این امیال زیربنایی به طور بنیادین امیال جنسی هستند و یا ماهیت جنسی دارند. او واژه‌ی لیبیدو را برای تشریح غریزه‌ی جنسی که محرک امیال بیولوژیک انسان است، برگزید.

از دیدگاه فروید لیبیدو، غریزه‌ی جنسی است که سبب سرعت بخشیدن به امیال بیولوژیک می‌شود. یونگ این نظریه را بسیار محدود دانسته و درصدد گسترده‌تر کردن این کلمه، جهت دربرگرفتن انگیزه‌های وسیع‌تری از انرژی روانی، برآمد. او بعدها این کلمه را به معنی کلی «انرژی روانی» به کار برد.

فروید و یونگ در آغاز دوران همکاری خود، در تفاهم به سر می‌بردند و نوعی رابطه‌ی پدر - فرزندی بین این دو، برقرار بود. فروید حدود ۲۰ سال از یونگ مسن‌تر بود. فروید می‌خواست یونگ را جانشین خود قرار بدهد و از این رو او را به سمت رئیس انجمن بین‌المللی روان‌کاوی که تازه تأسیس شده بود، تعیین نمود. با این همه به زودی مشکلاتی در این همکاری پدید آمد. فروید دریافته بود که یونگ با یکی از بیماران خود رابطه‌ی نامشروع برقرار نموده و از این رو با یونگ برخورد تنیدی کرد. یونگ نیز در رفتاری خصمانه به تلافی پرداخت. فروید مدتی بعد، اظهار نمود که یونگ با سخنان پی‌درپی خود درباره‌ی چندین جسد مومیایی شده که در باتلاق‌های شمال آلمان دفن شده‌اند، او را خسته کرده. یونگ معتقد بود که این مومیایی‌ها با بقایای اجساد مومیایی‌شده‌ای که در سردابی در شهر «برمن»<sup>۱</sup> یافت شده‌اند، مرتبط می‌باشند. شاید منظور یونگ این بوده که نظریات فروید مومیایی شده و منجمد می‌باشند. و فروید به طور قطع احساس می‌کرد که مورد شماتت و طعنه قرار گرفته است؛ به همین دلیل به شدت رنجید و حتا در یکی از بحث‌هایش غش کرد. بعدها فروید اظهار نمود که یونگ آرزوی مرگ او را داشت. او قبل از آن هم، با تجزیه و تحلیل یکی از رؤیاهای یونگ که یک اسکلت مرده در سردابی بود، این موضوع را به یونگ خاطر نشان کرده بود. (بخش ششم)

یونگ همواره احساس می‌کرد که فروید برای او ارزش زیادی قائل است و او نیز نسبت به فروید علاقه‌ی شدیدی ابراز می‌نمود. فروید از روابط خود با یونگ، احساس می‌کرد که علاقه و توجه یونگ به او، مانند توجه نوجوان به آموزگارش است و امکان دارد به طغیان نوجوان علیه آموزگار نیز ختم شود. به تدریج این اتفاق با تدوین تئوری‌های خود یونگ به وقوع پیوست. یونگ می‌گفت که او از شروع همکاری با فروید، نسبت

به نظریات او با تردید نگاه می‌کرد و البته این گفته حقیقت داشت؛ زیرا از آغاز سال ۱۹۰۶ یونگ اظهار کرده بود که پذیرفتن بخشی از نظریات فروید به معنای آن نیست که او غریزه‌ی جنسی را همچون فروید مهم‌ترین انگیزه در انسان‌ها به شمار می‌آورد. او همچنین اظهار کرده بود که روش فروید در درمان بیماران، تنها روش نیست و شاید چندان که در تئوری به نظر می‌رسد، در عمل مؤثر نباشد. یونگ همچنین با شیوه‌های پیشنهادی فروید که خود معتقد به نتایج مثبت آن بود، موافق نبود. فروید دارای نظریه‌ای بود مبتنی بر آن که مهم‌ترین بخش درمان، روندی است که واکنش غیرمعمول<sup>۱</sup> نامیده می‌شود و طی آن، احساسات واپس‌زده‌شده‌ی ناشی از آسیب‌های جنسی دوران کودکی، از ضمیر ناخودآگاه بیرون آمده و رها می‌گردند. به نظر یونگ موضوع نمی‌توانست به این سادگی‌ها باشد. یونگ معتقد بود که روان‌نژندی انسان‌ها به خاطر مشکلات جاری زندگی آنهاست که البته، ممکن است با آسیب‌های روانی دوران کودکی مرتبط باشد. یونگ همچنین معتقد بود که شاید بخشی از موفقیت روش فروید این باشد که او در دوران درمان رابطه‌ای دوستانه با بیماران خود برقرار می‌کند. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های عقیدتی بین فروید و یونگ این بود که توجه فروید بر گذشته‌ی بیمار تمرکز داشت ولی برای یونگ حال و آینده‌ی محتمل مهم‌تر می‌نمود.

یونگ همچنین با نظر فروید در مورد مشکل زنای با محارم موافق نبود. فروید معتقد بود که مشکلات روانی در بزرگسالی به خاطر واپس‌زدن غرایز دوران کودکی است که دارای سرشت زنا با محارم است؛ بدین معنا که کودک مایل به داشتن رابطه با والد جنس مخالف خویش است. فروید این امر را «عقده‌ی ادیپ»<sup>۲</sup> می‌خواند. از نظر یونگ چنین تئوری‌ای، ساده کردن بیش از حد مشکلات روانی بود. یونگ

---

1. Abreaction

2. Oedipus complex

نمی‌توانست قبول کند که چنین خیال‌پردازی‌ها و توهمات جنسی عامل مشکلات روانی فرد باشند؛ بلکه معتقد بود که مشکلات به خاطر ناتوانی فرد در تطابق با شرایط فعلی خود، بروز می‌کنند.

از نظر یونگ این که تمایل به زنا‌ی با محارم در کودکی، به مشکلات شخصیتی در بزرگسالی بیانجامد، امری نادر است. او تأکید می‌ورزید که مسئله‌ی زنا‌ی با محارم دارای وجهی شدیداً مذهبی است که در بسیاری از اسطوره‌ها ظهور می‌یابد.

یونگ می‌دانست که فروید بسیاری از نظریه‌های او را قبول نمی‌کند و به همین دلیل مدت زمانی را در عذاب به سر می‌برد؛ چرا که باید میان بیان نظریه‌های خویش و رابطه و همکاری بسیار مهم با فروید، یکی را انتخاب می‌کرد. یونگ سال ۱۹۱۲ در دانشگاه فوردهام<sup>۱</sup> نیویورک سخنرانی نمود. این سخنرانی به ظاهر تأییدکننده‌ی نظریات فروید بود ولی در انتها با انتقاد از بسیاری از تئوری‌های روان‌درمانی فروید به پایان رسید. این انتقادهای شامل موارد زیر بود:

- ◀ کلمه‌ی لیبدو را نباید انرژی جنسی نامید؛ بلکه آن، نیروی عام زندگی است. (بعدها یونگ این واژه را به کلی طرد نمود و به جای آن از عبارت «انرژی روانی»<sup>۲</sup> استفاده کرد.)
- ◀ لذت می‌تواند از منابع متفاوتی سرچشمه بگیرد و نمی‌توان آن را چنان که فروید می‌گوید، منحصر به لذت جنسی دانست.
- ◀ روان‌نژندی دوران بزرگسالی مربوط به مشکلات جاری است که در عین حال تضادهای دوران کودکی شخص را رو می‌کند ولی الزاماً ناشی از تضادهای دوران کودکی نیستند و یا همیشه ماهیت جنسی ندارند.

چندی از این انتقادات نگذشته بود که یونگ و فروید در سال ۱۹۱۲ در کنفرانسی در مونیخ یکدیگر را ملاقات کردند. فروید مدت زیادی با یونگ به گفتگو نشست و احساس کرد که موفق گردیده است که یونگ را وادار به اعتراف اشتباهات خود کند. پس از آن دوباره فروید غش می‌کند و یونگ او را به اتاق دیگری می‌برد. واضح است که فروید در مورد کل این مسائل نگران و آشفته بود. سال بعد یونگ در لندن سخنرانی داشت و بار دیگر بیان می‌کند که او می‌خواهد روان‌درمانی را از محدوده‌ی کوچک روابط جنسی خارج نماید. او واژه‌ی روان‌شناسی آنالیتیکال را که واژه‌ی ابداعی خود اوست، در این سخنرانی به کار می‌برد تا نظریه‌های خود و فروید را با این عبارت، از هم متمایز کرده باشد.

در این زمان نامه‌هایی که بین فروید و یونگ رد و بدل می‌شد، رفته‌رفته لحن تندتری به خود می‌گرفت. در این نامه‌ها یونگ فروید را متهم کرد که دارد نقش یک پدر سلطه‌گری را ایفا می‌نماید که تحمل نظریه‌های نو و تازه را ندارد. متأسفانه در سال ۱۹۱۳ کل این رابطه پایان یافت و یونگ نیز از سمت خود به عنوان رئیس انجمن بین‌المللی روان‌کاوی استعفا داد. علیرغم این موضوع، شکی نیست که فروید نقش بسیار مهمی در زندگی یونگ ایفا نمود و به او کمک کرد تا به تدوین عقاید و نظریه‌های خود پردازد.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ کودکی منزوی و تنها بود و از این رو چنان به بازی‌های تخیلی خود چنگ انداخته بود؛ که آنها را تا آخر عمر رها نکرد.
- یونگ تأکید داشت که زندگی خردمندانه و هوشمندانه‌ی او به طور ناخودآگاه و با رؤیایی که در سه چهار سالگی دیده بود، آغاز گشته بود.
- مدرسه برای یونگ غیرقابل تحمل بود و زمانی که روان‌پزشکی را کشف کرد، تازه فهمید راه واقعی زندگی او تنها همین راه است.
- یونگ به تفکرات ماده‌گرایانه‌ی زمان خود به شدت حمله می‌کرد و حتا اظهار می‌داشت که روح می‌تواند موضوعی برای پژوهش‌های علمی باشد.
- یونگ ذاتاً انسانی با گرایش‌های معنوی بود و تمام عمر به مطالعه و تفکر در مذاهب مختلف پرداخت.
- او در سراسر زندگی خود به موضوعات ماورایی توجه داشت. این موضوعات نقشی به‌سزا در کارهای او ایفا نمودند.
- یونگ در بیمارستان بزرگ‌هولزلی بیماران روان‌پریش بسیاری را مشاهده نمود و این موضوع توجه او را بیش از پیش به نحوه‌ی تکوین شخصیت انسان‌ها جلب نمود.
- زیگموند فروید نقشی به‌سزا در تدوین نظریات یونگ بر عهده داشت.

## بخش سوم

---

# دنیای درونی یونگ

### مطالب این بخش:

- بحران میان‌سالی در یونگ و تکوین اندیشه‌هایش
- اهمیت گوش فرا دادن به پیام‌های ضمیر ناخودآگاه
- عزلت‌گزینی یونگ در بولینگن<sup>1</sup>

---

### بحران میان‌سالی یونگ

پس از گسسته شدن رابطه‌ی علمی یونگ و فروید، یونگ دورانی را سپری نمود که امروزه آن را بحران میان‌سالی می‌نامند. جالب این‌جاست که فروید نیز درست در همین سنین چنین بحرانی را تجربه نمود. وجود چنین بحرانی در زندگی، به خصوص پس از یک دوره‌ی طولانی پژوهش و زندگی روشنفکرانه امری کاملاً رایج است و شاید بیانگر روندی است تکاملی، و یا مقطعی از زمان است که انسان می‌ایستد تا به آنچه در ضمیر ناخودآگاهش ذخیره شده است، گوش فرا دهد و آنچه را که تا آن زمان فرا گرفته است، جمع‌بندی نماید. این روند می‌تواند تأثیری بس مثبت در خلاقیت فرد باقی بگذارد. فروید و یونگ مهم‌ترین

---

1. Bollingen

آثار خود را پس از سپری کردن این دوران نوشتند. یکی از مشهورترین کتاب‌های فروید به نام «تعبیر خواب»<sup>۱</sup> و کتاب معروف «گونه‌های روان‌شناسی»<sup>۲</sup> یونگ محصول آن دوران می‌باشند. یونگ ۳۹ ساله بود که این بحران در او پدیدار شد. او بسیاری از دوستان پیشین خود را از دست داد. نوشته‌های او در این دوران مورد توجه جوامع علمی قرار نمی‌گرفت و مردم عادی به او به چشم انسانی خرافاتی نگاه می‌کردند. دنیای آکادمیک به او پشت نموده و او نیز تمام موقعیت‌های شغلی خود از جمله تدریس در دانشگاه و عضویت در انجمن روان‌شناسی را رها نمود. او در این زمان احساس سرگردانی می‌کرد؛ گویی بین زمین و آسمان معلق بود و نمی‌توانست راه درست خود را بیابد ولی او این تجربه را موقتی می‌دانست و مطمئن بود که شیوه‌ی فکری‌اش بالاخره او را از این سردرگمی بیرون خواهد آورد.

واکنش او نسبت به این شرایط، روی گرداندن از دنیای بیرون و خزیدن در دنیای درون خود بود. او احساس می‌کرد که تا این مقطع از زندگی، در ویژگی شخصیتی که خود آن را شماره (۱) می‌نامید، به سر برده است؛ ویژگی‌ای که مورد توجه عموم، جوامع علمی، شغلی و نظایر آن بود. او بر این عقیده بود که ویژگی شخصیتی شماره (۲) با رؤیاهای تخیلات و اسرارش تا کنون واپس‌زده شده و دیگر خواستار توجه می‌باشند.

رؤیاهای و تخیلات برای یونگ روز به روز مهم‌تر گشته و از ناخودآگاهش سرریز می‌شدند. او نه تنها شیفته‌ی رؤیاهای و تخیلات خویش بلکه رؤیاهای و تخیلات بیمارانش نیز شده بود. یونگ نمی‌توانست درک کند که چرا پزشکان اصرار به تشخیص بیماری بر اساس یک سری علائم از

پیش تعیین شده دارند و مایل نیستند به حرف‌های بیماران‌شان گوش دهند. برای یونگ، تکوینِ نگرشی نو در معالجه‌ی بیماران و خانمه بخشیدن به تشخیص بیماری بر مبنای پیش‌فرض‌های تئوریک پیشین، مهم‌ترین موضوع شده بود. حاصل این رویکرد این بود که بیماران با او به آسانی سخن گفته و رؤیاهای و تخیلات خود را با او در میان می‌گذاشتند و او با سؤالاتی ساده نظیر: «به نظر تو این رؤیا از چه چیز نشأت گرفته؟» و یا «درباره‌ی این تصور خود چه می‌اندیشی؟» آنها را وادار به کشف رؤیا و تخیلات خود می‌کرد. او به زودی دریافت که این روشی درست است؛ زیرا رؤیاهای و تخیلات، تنها موادی هستند که برای درک و کشف روح و روان به کار می‌آیند. او با نگرستن به سفر زندگی خویش دریافت که این روش، مهم‌ترین شیوه‌ی افشا نمودن روح و روان است. یونگ با پرداختن به رؤیاهای و تخیلات، «کلید رمزگشایی از اسطوره‌ها» را یافت؛ چیزی که می‌توانست رمز روان انسان را بگشاید.

### اهمیت اسطوره‌شناسی

یونگ به مدت چندین سال به اسطوره‌شناسی علاقمند شد و به آن پرداخت. او در دوران کار در بورگهولزلی دریافت که موضوع رؤیاهای و تخیلات بیماران روحی شباهت بسیاری به اسطوره‌ها دارد. بر طبق نظریات روان‌پزشکی رایج در آن زمان، در طی روز در ذهن ما انسان‌ها باقی‌مانده‌ای از تصورات و تجربیات روزمره‌ی عادی، برجای می‌ماند که آگاهانه فراموش می‌شوند ولی در ضمیر ناخودآگاه فرد ذخیره گشته و به‌جا می‌مانند. مقدار و محتوای بسیاری از روان‌نژندی‌ها را می‌توان با نگرستن به این‌گونه پس‌مانده‌ها که به‌جا مانده از وقایع زندگی بیمار است، دریافت و کشف نمود ولی بسیاری از بیماران روان‌پزشک یونگ دارای تخیلاتی بودند که به شکلی تکان‌دهنده، جهانی به نظر می‌رسید و توضیح آنها تنها به عنوان محصول سرگذشت زندگی روزمره‌ی فرد

روان‌پیش‌دشوار می‌نمود. این صور خیالی بسیار شبیه به رؤیاهای افرادی بود که در جوامع ابتدایی می‌زیستند و معمولاً آنها را «رؤیای بزرگ» می‌نامند. برای یونگ این سؤال مهم مطرح گردید که آیا این امکان وجود دارد که در ذهن انسان‌ها، علاوه بر اطلاعات روزمره «بازمانده‌هایی کهن» نیز بر جا مانده باشد؟ بازمانده‌های قدیمی که تکه‌هایی ریز از عواطف و تخیلات ناشی از میراثی کهن است؟ این ایده به مثابه‌ی شروع تکوین تئوری‌های بعدی یونگ در مورد «ناخودآگاه جمعی» بود که به نظر او در عمیق‌ترین لایه‌های ناخودآگاه انسان جا داشت و فراتر از روان و ذهن فرد گسترده شده بود. یونگ دریافت که اسطوره‌ها برای تمام نوع بشر مهم هستند؛ چرا که در واقع دارند آن چیزها و اندیشه‌هایی را ارائه و در دسترس قرار می‌دهند که در اعماق این ناخودآگاه جای دارند.

یونگ بسیاری از وجهه‌ها و تصورات عمومی را که در اسطوره‌هاست، «کهن‌الگوها» نامید. کهن‌الگوها همان تصاویر و الگوهای فکری تکرارشونده می‌باشند که بیانگر بارز تجربه‌های انسانی هستند. امروزه ما با این ایده و نظریه به خوبی آشنا هستیم. برای مثال بسیاری از ما اکنون می‌دانیم که منظور از «الگوی نخستین پدر» چیست. یونگ می‌خواست بداند که چگونه اسطوره‌شناسی، کهن‌الگوها و ناخودآگاه جمعی با یکدیگر مرتبط می‌باشند. او دریافت که اسطوره‌ها داستان‌هایی هستند که به انسان‌ها کمک می‌کنند تا روند مشترک روانی خود را و راهی را که در آن، روان انسان در سفر زندگی پیموده و رشد یافته، دریابند. این صور ذهنی در دنیا به شکل داستان‌هایی در مورد جن و پری، اسطوره و رؤیاهای تخیلات انسان‌های عادی و یا انسان‌هایی که از بیماری‌های روانی رنج می‌برند، ظاهر می‌شوند. اسطوره‌ها برای روح و روان نقش شفا‌دهنده دارند؛ کاری که فکر هوشمند نمی‌تواند انجام دهد. چرا که آنها ما

را با عمیق‌ترین لایه‌های وجودی‌مان مرتبط می‌سازند؛ لایه‌هایی که یونگ آن را «قدرت حیوانی دیرینه»<sup>۱</sup> می‌خواند و این لایه‌ها تجربه‌ای مذهبی را برای ما به همراه می‌آورند. اسطوره‌ها از کهن‌الگوهای سر برآورده‌اند که ساخته‌ی فکر و عقل نیستند؛ آنها همواره بر جا بوده و به مرور ساختار ناخودآگاه جمعی اولیه را شکل داده‌اند.

یونگ در دوران بحران میان‌سالی خود منابع بسیاری در ادبیات یافت که نشان می‌داد انسان‌ها با ضمیر ناخودآگاه فردی خود مواجه و رو در رو قرار گرفته‌اند. او به مطالعه‌ی متون شمنی<sup>۲</sup> پرداخت. او قصه‌های قهرمانان اسطوره‌ها را نیز بررسی کرد؛ قهرمانانی که رهسپار سفر در دریا در دل تاریکی شب می‌شدند. سفر این قهرمانان بس مخاطره‌آمیز بود؛ چون ممکن بود توسط هیولای بزرگ دریاها و یا زنی که همه چیز را می‌بلعید، قربانی شوند. از دیدگاه یونگ این شخصیت مؤنث، سمبل مادر است؛ زیرا همه‌ی ما معمولاً در دوران کودکی به او وابسته‌ایم و می‌بایست در جایی بالاخره روان و ذهن خود را از او جدا کنیم. گاه در این اسطوره‌ها قهرمان می‌بایست توسط هیولا بلعیده شود تا تولدی دوباره یابد. این اندیشه و ایده‌ی اسرارآمیز، رابطه‌ی بسیار نزدیکی داشت با بحران درونی یونگ و آنچه در این دوران در ذهنش می‌گذشت. یونگ در این دوران از زندگی، تحت فشارهای مدام درونی بود. این فشارها گاه چنان شدت می‌گرفت که یونگ تصور می‌کرد به آشفتگی روحی جدی مبتلا گشته است ولی او دریافته بود که رؤیاها و تصاویری که به علت روان‌ملاطم او بالا آمده‌اند، به نحوی با اندیشه و موضوعات مطرح شده در اسطوره‌ها، مرتبط هستند. آنها در واقع مواد خامی هستند که به گفته‌ی یونگ زمینه‌ی خلق اسطوره را فراهم سازند؛ جوهر اسطوره‌سازی، همان چیزی که در سنن بلوغ و عقل نادیده گرفته می‌شود.

1. Age-old animal power

2. Shamanic

این انگاره‌ها همه جا وجود دارند ولی همان طور که یونگ کشف کرد، آنها تمایل دارند بیشتر در سطوح ناخودآگاه ذهن انسان قرار بگیرند و هنگامی که در ضمیر خودآگاه پدیدار می‌شوند، با ظن و وحشت به آنها نگرسته می‌شود. بسیاری از افراد از آنچه در ضمیر ناخودآگاه‌شان اتفاق می‌افتد، به وحشت می‌افتند و هر نوع تحقیق و تفحص در این زمینه را خطرناک می‌پندارند؛ آنها از این می‌ترسند که کنترل خود را از دست بدهند. در واقع یونگ نیز در اثر مطالعات کلینیکی خود به خوبی می‌دانست که ناخودآگاه تا چه حدی می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد و مواقع بسیاری او از احتمال این که مانند بیماران خود روان‌پریش گردد، به هراس می‌افتاد. او در برابر سیلاب بی‌وقفه‌ی تخیلاتی که از ناخودآگاهش جاری بود، احساس ترس می‌کرد ولی به جای آن که آنها را سرکوب کند، به این جریان تسلیم می‌شد و خود را وامی‌نهاد و در نهایت درماندگی سعی می‌کرد که معنای این تخیلات را دریابد.

یونگ متوجه شد که گاه و بی‌گاه شخصیت‌های اسطوره‌ای در رؤیاهای او پدیدار می‌شوند. یکی از این شخصیت‌های اسطوره‌ای، زیگفرید<sup>۱</sup> بود. زیگفرید یک قهرمان کهن‌الگویی است که شمشیر جادویی حمل می‌کرد، ازدهاها را در هوا می‌چرخاند و پرت می‌کرد و سرانجام غاری پر از گنج کشف کرد و پرنس زیبایی را به همسری گرفت. یونگ در دوران کودکی و نوجوانی به طور پنهانی با این قهرمان، احساس همانندی می‌کرد ولی در رؤیای خود این قهرمان را می‌کشت. یونگ در یکی از رؤیاهایش خود را در یک مکان کوهستانی با یک بیگانه‌ای که پوستش قهوه‌ای بود، می‌یابد. زمان سپیده دم بود و آسمان شرق در حال روشن شدن. وقتی شیپور زیگفرید در کوهستان به صدا درمی‌آید، یونگ می‌فهمد

۱. پهلوان افسانه‌ای آلمانی.

که او و آن بیگانه باید زیگفرید را به قتل برسانند. آن دو در کمین‌گاه و با سلاح در انتظار می‌مانند و هنگامی که زیگفرید با اربابه‌ای که از استخوان مردگان درست شده، دیوانه‌وار ظاهر می‌شود، آن دو به او شلیک کرده و او را می‌کشند. احساس وحشتناکی از گناه یونگ را دربرمی‌گیرد ولی در همان هنگام باران تندی می‌بارد و یونگ می‌فهمد که این باران تمام اثرات این عمل زشت و فجیع را شسته و از بین خواهد برد.

یونگ در آغاز قادر به درک این رؤیا نبود ولی می‌دانست که ملزم به فهم آن است. در واقع، یک ندای درونی به او می‌گفت که یا باید این پیام را دریابد و یا خود محکوم به نابودی است. بالاخره او معنای آن را فهمید. زیگفرید سمبل اشتیاق و میل شدید او برای عملی قهرمانانه و تحمیل اراده‌ی خود بر دیگران بود. این رؤیا به او می‌گفت که باید فراتر از خواسته‌ی «من» خود برود. در این راه او می‌بایست ایده‌آل‌ها و گرایش‌های خود را فدا می‌ساخت تا بتواند پیام‌های قوی ناخودآگاه را دریابد.

سر و کله زدن با این پیام‌ها در واقعیت، کشمکش و تقلایی سخت برای یونگ بود. او دریافت که برای سفر به دنیای درون و کشف آن، باید زندگی بیرونی عادی برقرار باشد تا موازنه و تعادل روح برهم نخورد. سلامت جسمی یونگ نیز در این بحران، لطمه دیده بود و او در این دوران به بی‌خوابی و مشکلات گوارشی دچار گشته بود. خوشبختانه کار و خانواده‌اش برای او تکیه‌گاهی محسوب شده و او را مطمئن می‌ساختند که فردی واقعی و عادی است و او را از سقوط باز می‌داشتند. یونگ مصمم شد که کنترل خود را بازیابد. او شروع به پژوهش در مورد بحران روحی خود نمود. یونگ می‌دانست در این راه، بدون داشتن یک قاعده و مرجع، دچار گمگشتگی خواهد شد؛ به همین دلیل به دنبال روشی برآمد تا نقشه و برنامه‌ی این سفر را مشخص نماید.

## بازی خلاقانه

یونگ در صدد برآمد که برای کشف علت این دوران بحرانی، به زمان کودکی خود بازگردد و به کشف جزئیات آن دوران پردازد. تا آن موقع او دو بار به این کار دست زده بود ولی تلاش‌هایش بی‌حاصل بود؛ بنابراین تصمیم گرفت که در این راه کمتر نقش تحلیل‌گر را بازی کند و سعی نماید که خود را تسلیم آنچه از ضمیر ناخودآگاهش برمی‌آید، کند. این روش، مؤثر واقع شد. اولین موضوعی که به ذهن او آمد، خاطره‌ی بود که در ده سالگی آن را تجربه کرده بود. او در آن زمان با علاقه‌ی فراوان برای خودش خانه، دهکده و قصری کوچک با آجر ساخته بود. بعدها او از سنگ‌های معمولی و ملاط برای این کار استفاده می‌کرد. هنگامی که این خاطره در ذهن او تکمیل شد، او به شدت هیجان‌زده شد و دریافت که آن پسر کوچک هنوز در درون او، در جایی وجود دارد؛ پسر کوچکی که زندگی خلاقانه‌ای داشت ولی در بزرگسالی آن را از دست داده بود. یونگ تصمیم گرفت که به بازسازی دوران کودکی خود پردازد و بنابراین آن بازی‌های کودکانه را از سر گرفت. به این ترتیب یونگ اولین کسی بود که وجود «کودک درون» را کشف کرد. در روش‌های درمانی جدید موضوع کودک درون تأیید شده و مورد تأکید قرار گرفته است. البته در آغاز این روند، یونگ از این که مانند کودکان به بازی پردازد، احساس خواری و شرم می‌کرد ولی به زودی دریافت که این، روشی درست برای بازگشت به گذشته و دریافت جوهر و ذات واقعی وجودش در آن دوران است.

یونگ سنگ‌های مناسب را گردآوری کرد و شروع به ساختن نمود. او چند کلبه، قلعه‌ای با یک دهکده و یک کلیسا ساخت ولی برای ساختن محراب کلیسا تردید داشت. یک روز هنگامی که کنار دریاچه راه

می‌رفت یک سنگ ۴ سانتیمتری قرمز هرمی شکل یافت که برای محراب کلیسا بسیار مناسب بود. یافتن این سنگ او را ذوقزده نمود و یونگ آن را محراب کلیسای خود کرد. در حالی که یونگ در دوران کودکی خود سیر می‌کرد، رؤیایی دیگر را به یاد آورد؛ رؤیایی در مورد آلت ذکور و خدایی غریب که بر روی تختی در زیرزمین نشسته بود. یونگ از به یاد آوردن این رؤیا بسیار خشنود بود.



شکل ۱-۳. یونگ هر بعد از ظهر تا رسیدن بیمارانش، به بازی می‌پرداخت

هر بعد از ظهر قبل از آمدن بیماران یونگ به بازی می‌پرداخت و پس از رفتن بیماران، شب هنگام نیز به این کار ادامه می‌داد. به تدریج اندیشه‌ها و افکار او وضوح و روشنی یافته و او فهمید که می‌تواند بیش از اینها در مورد دنیای ذهن و روان خود کاوش نموده و آن را کشف کند. او این یقین را در درون خود رشد داد که با این کارها، در حال کشف اسطوره‌ی خویش است. روند ساختن بناهای کوچک جرقه‌ای بود که جریان تخیلات او را برمی‌انگیخت و یونگ به دقت آنها را می‌نوشت و ثبت

می‌کرد. هرگاه ذهن او در این روند به مانعی برمی‌خورد، به نقاشی و یا کار بر روی سنگ می‌پرداخت و مطمئن بود که با انجام اینها، دوباره اندیشه‌هایش جاری گشته و می‌تواند دوباره به ثبت آنها پردازد. به این ترتیب در روش تحلیلی یونگ، بازی نقش بسیار مهمی دارد.

### رؤیاهای، تصورات و تخیلات

یونگ دریافت که بیماران او غالباً رؤیاهای و تخیلات خود را به طور خودانگیخته با او در میان می‌گذارند و او می‌تواند با سؤالات مناسب مسائل آنان را آشکار و حل نماید. معمولاً او با تعبیر و تفسیر خواب‌ها و تخیلات این بیماران و به دنبال آن، پاسخ آنها و تداعی معانی‌ها می‌توانست متوجه امیال آنها بشود. یونگ در این راه به عمد از قوانین علمی اجتناب ورزیده و به سادگی تلاش می‌کرد که از طریق درک تخیلات‌شان به آنها کمک نماید.

در این میان او خود مجذوب رؤیاهای خود شده بود و زمان زیادی را به درک معانی آنها اختصاص می‌داد و البته این، کار بسیار دشواری بود. برای مثال او در یکی از خواب‌های خود یک صف بسیار طولانی از مردگان را می‌بیند. آنها هر یک لباس‌های متفاوتی پوشیده بودند که متعلق به قرن دوازدهم و دوران جنگ‌های صلیبی بود. او به هر یک از این مردگان که نگاه می‌کرد، آنها تکانی خورده و زنده می‌شدند. یونگ دریافت که این رؤیای خاص، بخش‌هایی از ناخودآگاه او را بیان می‌کند که از اجداد قرون قبل به ارث رسیده، و کماکان می‌تواند به جنبش درآمده و در روان‌های ما مجدداً جان بگیرند. او احساس می‌کرد که این رؤیا با نظریه‌های او در مورد کهن‌الگوها و ناخودآگاه جمعی ارتباط دارد.

به طور کلی باید گفت منظور از کهن‌الگو یک مدل و الگوی اولیه است (گاه آن را «نمونه‌ی نخستین»<sup>۱</sup> نیز می‌نامند) از نظر یونگ این کلمه، به معنای تصویرها و الگوهای فکری تکرارشونده‌ی عوامانه است که بیانگر تجربه‌های عمومی و همگانی انسانی می‌باشد.

در سال ۱۹۱۳ یونگ احساس کرد که نیروی شدیدی درون او، به سمت خارج فشار می‌آورد. مانند «شیئی در هوا» بود. فضای پیرامون برایش تاریک‌تر می‌شد؛ گویی فشار درونی او تبدیل به واقعیتی ملموس می‌شد. او در این تجربه، تصویر کاملاً واضحی از یک سیل عظیم را دید که تمام اروپای شمالی را به زیر خود گرفته بود و کوه‌ها برای محفوظ ماندن کشور سوئیس بالا آمده بودند ولی در همه جا بقایای شهرها و اجساد انسان‌های غرق شده که در دریایی به رنگ خون شناور بودند، دیده می‌شد. تمام این تصاویر به مدت یک ساعت در ذهن یونگ ادامه داشت. او با دیدن این تصاویر، شدیداً احساس بیماری کرد. دو هفته بعد، این تصاویر بار دیگر در ذهن او پدیدار شد و این بار با شدت بیشتر.

به دنبال این تجربه‌ی مخوف، در بهار سال ۱۹۱۴ رؤیایی به طور مکرر در خواب‌های یونگ ظاهر می‌شد. او در این رؤیا زمین را در فصل تابستان سراسر منجمد و از یخ پوشیده می‌دید. جنگ اول جهانی در آگوست آن سال آغاز شد و یونگ سعی کرد که دریابد چگونه تجربه‌های ذهنی و درونی او با تجربه‌های وقایع جهان بیرون همزمان شده‌اند. او فهمید که تنها راه یافتن این پاسخ، آن است که با دقت به ثبت و مطالعه‌ی رؤیاها و تخیلات خود پردازد. او این یادداشت‌برداری را با نوشتن ایده‌ها و افکاری که در موقع بازی به سراغ او می‌آمد، آغاز نمود.

جریانی عظیم از تخیلات در ذهن او شروع به فوران کرد. یونگ احساس می‌کرد در برابر جهانی بیگانه، تنها و بی‌پناه ایستاده است. غلبه بر این شرایط، سخت می‌نمود. یونگ حس می‌کرد که باید در برابر طوفان‌های بی‌دربی افکار درونی تاب آورده و مقاومت کند. یونگ می‌دانست که برای دریافتن معنی این افکار به اندازه‌ی کافی قوی است. این امر نه تنها برای خودش، بلکه به حال بیمارانش نیز مفید بود؛ زیرا در این صورت مشکلات آنها را بهتر درک می‌کرد. کشمکش با تخیلات و ثبت و نوشتن شان همچنان ادامه داشت. یونگ برای افزودن به مقاومت خود و کنترل احساسات پریشان خویش به یوگا پناه برد. او می‌دانست که این اقدام، عملی بسیار مهم است و باید در اولویت قرار بگیرد. او برای آرام یافتن یوگا می‌کرد و به تخیلات و تصورات خود اجازه می‌داد که بر ذهنش مسلط شوند. او دریافت که این عمل او، به او اجازه می‌داد که تصاویری را بیابد که عواطف او را بیان می‌کردند و چنانچه این کار را انجام نمی‌داد، ممکن بود به روان‌نژندی دچار گشته و یا حتا به روان‌پریشی تمام‌عیار مبتلا گردد.

### کشف کهن‌الگوها

یونگ دریافت که هنگام ثبت و نوشتن رؤیاها و تخیلات خود، غالباً از زبان ادبی استفاده می‌کند و جملات پرطمطراق را ترجیح می‌دهد. او غالباً احساس می‌کرد که در مقابل تخیلات خود مقاومت می‌ورزد ولی سعی کرد که به این روند به چشم یک تجربه‌ی علمی نگاه کند. با این همه از این موضوع هم آگاهی داشت که اگر اسیر تخیلات خود شود، باز اتفاق خطرناکی خواهد افتاد و به آسانی به ورطه‌ی جنون و روان‌پریشی کشیده خواهد شد.

یونگ اغلب خود را در حالتی تصور می‌کرد که از یک سرازیری به پایین

در حال سُر خوردن است تا آن که به عمق ۳۰۰ متری زیرزمین می‌رسد و بعد از آن، خود را در یک عمق کیهانی در فضایی تهی احساس می‌کند؛ حسی شبیه به ورود به سرزمین مردگان. سپس در آنجا با موجودات عجیب روبه‌رو می‌شود.

در یکی از این تخیلات او دختر زیبایی را دید که پیرمردی با ریش، او را همراهی می‌کرد. این دو شخصیت، همان نمونه‌هایی بودند که یونگ آنها را کهن‌الگوها می‌نامید؛ تصویرها و الگوهای فکری تکرارشونده که بیانگر بارز تجربه‌های عمومی انسان‌ها است. این کهن‌الگوها محتوای زیربنایی مذهب، اسطوره، هنر و افسانه را می‌سازند. آنها بخشی از ناخودآگاه جمعی هستند که در ذهن و روان انسان‌ها در جامه‌ی رؤیاها و تخیلات ظاهر می‌شوند. روبه‌رو شدن با عناصر کهن‌الگویی همواره با حسی از حضور موجودی ربانی همراه است و ربانی که این موجودات ربانی به کار می‌برند، ربانی فاخر و مطمئن است که یونگ به آن اشاره کرده بود.

یونگ احساس کرد که پیرمرد خیالی او می‌تواند با الیجاه<sup>۱</sup> مرتبط باشد که پیامبری است در انجیل عهد عتیق؛ و دختر زیبا همان سالومه است که کهن‌الگوی اغواگری است و در انجیل عهد جدید به آن اشاره شده است. او با خود فکر کرد که این دو زوج نامناسبی هستند ولی الیجاه به او اطمینان داد که آن دو نفر تا ابد به یکدیگر تعلق دارند. سال‌ها بعد یونگ به این نتیجه رسید که این زوج عجیب غالباً در اسطوره‌ها با یکدیگر حضور دارند. شخصیت الیجاه یونگ پیامبری پیر و عاقل است که سمبل خردمندی و دانش است؛ در حالی که سالومه سمبل و نشانه‌ی شهوانیت. در تصور یونگ این هر دو به همراه ماری بزرگ و سیاه ظاهر می‌شدند که یونگ آن را جفت و همراه همیشگی قهرمان اسطوره می‌داند.

1. Elijah

2. Philamon

بعد از مدتی کوتاه، یونگ کهن الگوی دیگری را کشف کرد که به نظر می‌رسید شکل تکامل یافته‌ی الیجاه باشد و آن فیلامون<sup>۱</sup> بود که نام حکیمی بود با گرایش‌ات عرفانی.

❦ عرفان با معرفت و علوم غیبی و مکتوم سر و کار دارد. شناخت فیلامون شناختی عرفانی بود که با دانش کهن و اسرارآمیز مرتبط است. (در فصل هشتم این کتاب در این باره بیشتر می‌خوانید)

فیلامون در ابتدا به شکل مرد سالمندی که در آسمان آبی در پرواز است، در رؤیای یونگ ظاهر می‌شد. او شاخی مانند شاخ گاو و بال‌هایی به شکل مرغ ماهیخوار داشت. فیلامون بسته‌ای شامل ۴ کلید را حمل می‌کرد. یکی از این کلیدها طوری بود که گویی هر آن حاضر است قفلی را باز کند. یونگ از این تخیل دیداری خود یک نقاشی کشید اما دو سه روز بعد در نهایت تعجب لاشه‌ی یک مرغ ماهی‌خوار را در حیاط خانه‌ی خود پیدا کرد. این اتفاقی عجیب بود؛ زیرا او به ندرت در حوالی خانه‌ی خود مرغ ماهی‌خوار دیده بود. یونگ این واقعه را مثالی بارز از رویدادهای تصادفی معنادار که خود آن را «تقارن» یا «همزمانی»<sup>۲</sup> می‌نامید، محسوب نمود.

❦ رابطه‌ی علی عبارت است از وقایعی که ارتباط آنها علت و معلولی می‌باشد؛ یعنی یکی باعث ایجاد دیگری است. تقارن عبارت است از دو رخداد مرتبط که در یک مقطع زمانی به شکلی معنادار اتفاق می‌افتند و رابطه‌ی علت و معلولی ندارند؛ یعنی یکی عامل دیگری نیست.

یونگ در مورد وقوع همزمان این نوع وقایع می‌گوید که آنها انسان را مطمئن می‌سازند که چیزهایی در روان انسان وجود دارد که زائیده‌ی انسان نیست؛ بلکه قائم به ذات خود هستند و زندگی خود را دارند. یونگ با فیلامون (این موجود خیالی) گفتگوهایی داشت و حتا با او پیاده‌روی می‌کرد. فیلامون به یونگ می‌گفت که بخشی از اندیشه‌ها را انسان خلق نمی‌کند؛ آنها دارای یک حقیقت بیرونی می‌باشند؛ درست مانند پرندگان که در بیرون هستند و یا انسان‌هایی که درون اتاق هستند.



شکل ۲-۳. افکار ما حقیقت خارجی منحصر به خودشان را دارند

یونگ در نوشته‌های خود اظهار می‌کند که این فیلامون بود که «عینی بودن و یا همانا واقعی بودن» روان و ذهن را به او آموخت. یونگ دریافت که چیزی در درون اوست که می‌تواند از موضوعاتی سخن بگوید که خودآگاه او، از آن بی‌خبر بوده و یا حتا ممکن است مخالف او عمل نماید. این ملاقات‌های کهن‌الگویی برای یونگ بسیار مهم بود؛ زیرا او را قادر می‌ساخت جنبه‌هایی از ناخودآگاهش را شکل شخصی بدهد. از آن جا که آنها در جایی «جداگانه» و بیرون از او قرار داشتند، او توانست آنها را با ضمیر خودآگاه مرتبط سازد و در عین حال در باتلاق الفاظ مخرب آنها فرو نرود.

فیلامون مرشد و پیشوایی پراهمیت برای یونگ شد؛ گویی از لحاظ روانی دارای بصیرتی فوق‌العاده بود. سال‌ها بعد یونگ با یک شخص هندی بسیار فرهیخته که دوست گانندی بود، برخورد کرد. یونگ از این که این شخص هم از داشتن مرشد معنوی ابا، نداشت، خشنود گشته بود. او به یونگ گفته بود در واقع بسیاری از افراد مرشد دارند.

کهن‌الگوی خیالی دیگری که در ذهن یونگ ظاهر شد، کا<sup>۱</sup> بود که به نظر می‌رسید از اعماق زمین آمده باشد. یونگ تصویر این کهن‌الگو را به شکل یک ستون سنگی کشید؛ ستون سنگی با سری بر روی آن که قسمت بالایی آن از برنز بود. فیلامون موجودی بالدار بود که سمبل وجه معنوی زندگی بود؛ در حالی که کا جوهره‌ی مادیت بود، در واقع نوعی دیو که می‌توانست معنای آرامش و شادی را تیره و مبهم کند و یا ظواهر و زیبایی را جایگزین آسودگی نماید.

این که یونگ به عنوان روان‌پزشک در ناخودآگاهش دارای تصاویری باشد که بیماران دیوانه‌اش آنها را بیان می‌کردند، تمسخرآمیز بود ولی به نظر یونگ دریای صور خیالی ناخودآگاه که بیماران او را پریشان می‌کرد، در عین حال زهدان و موطن ناخودآگاه جمعی به شمار می‌رفت؛ یعنی همان تخیلات اسطوره‌ساز. بالاخره یونگ توانست وجوه کهن‌الگویی "فیلامون" و "کا" را بهتر دریابد و طی مطالعاتش این دو عنصر متفاوت را متحد نموده و نوعی کیمیاگری کند.

در سال ۱۹۱۶ یونگ به این نتیجه رسید که مایبل است فیلامون را مستحکم‌تر و مستدل‌تر بیان نماید. در این زمان شرایطی بد و نامیمون در خانه‌ی او به وجود آمد. کودکان او شب هنگام تصاویری وحشتناک

می‌دیدند و اهالی خانه حس می‌کردند که اشباح و ارواح خانه را تسخیر کرده‌اند. بالاخره این شرایط پایان یافت و یونگ قلم به دست گرفته و با شدت و جدیت شروع به نوشتن این وقایع نمود. او این نوشته‌ها را «هفت خطابه به مرگ»<sup>۱</sup> نامید. این قطعه‌ای شاعرانه و بسیار بلند با نثری کهن است و گویی نویسنده، در آن، مرگ را مخاطب قرار داده است. این نوشته بیانگر و تبلور ذهن متلاطم یونگ است.

«هفت خطابه به مرگ» ابتدا بدون نام نویسنده منتشر شد و به درخواست خود یونگ، آن را از بیست کتاب یونگ مجزا نمودند. با این وجود، او این اثر را به عنوان مقدمه‌ای بر ارتباط با جهان ضمیر ناخودآگاه، مهم می‌دانست. فهمیدن این کتاب بسیار دشوار است ولی خطوط کلی مهم‌ترین تئوری‌های یونگ را می‌توان در آن یافت؛ تئوری‌هایی نظیر کشمکش بی‌انتهای تضادها در روان انسان، مفهوم فردیت یافتن و نظایر آن.

کتاب دیگری از یونگ که توسط خانواده‌ی او نگهداری می‌شد و به خاطر شخصی بودن موضوعش، در آن زمان به چاپ نرسید، «کتاب قرمز»<sup>۲</sup> نام دارد. این کتاب بالاخره در سال ۲۰۰۹ منتشر شد.

بسیاری از مفاهیم این کتاب برگرفته از نوشته‌های عرفانی است. برای مثال در این کتاب از خدایی به نام آبراکساس<sup>۳</sup> نام برده می‌شود که الهی خورشید و سر آن، به شکل خروس است. آبراکساس خوب و بد را درهم می‌آمیزد و این اندیشه‌ای است که یونگ آن را در نظریات خود درباره‌ی سرشت خداوند بیان می‌کند؛ آن جا که با ایوب نبی به پرسش و پاسخ پرداخته است. در کتاب هفت خطابه، او به مفهوم عرفانی «جوهر الهی کل»<sup>۴</sup> که خداوند و تمام تجلیات او را در بر می‌گیرد، می‌پردازد. از آن

1. Seven Sermon to the death

2. Red Book

3. Abraxas

4. Pleroma

جا که همه چیزها دارای این جوهر الهی هستند، بنابراین همه چیز در تعادل و در نتیجه عاری از وجه است؛ کمی شبیه به موضوع ماده و ضد ماده که یکدیگر را خنثی می‌کنند؛ اگرچه در فرد انسان‌ها با وجود تضادها، موازنه برقرار نیست و این، همان چیزی است که به ما انسان‌ها ویژگی‌های منحصر به فرد می‌بخشد. بنابراین وظیفه‌ی هر فرد، در طولانی مدت و در سفر روح، پیگیری و پرداختن به این وجوه تمایز می‌باشد.

بنا بر اظهارات خود یونگ، اشباحی که قبل از نوشتن کتاب «هفت خطابه به مرگ» با آنها مواجه شده، در واقع همه فراروان‌شناختی بوده و نشأت گرفته از آکندگی شدید احساسات او در زمان نوشتن آن کتاب بوده است.

موضوعات و وقایع ماورایی، موضوعاتی هستند که نمی‌توان آن را به طور متعارف، با ابزارهای عینی و در چهارچوب درک رایج توضیح داد. روان‌شناسی، علمی است که این موارد را کشف می‌کند و به رابطه‌ی این موضوعات ماورایی با روان انسان می‌پردازد.

در کتاب «ساختار و پویایی روان»، یونگ خواننده را به مثالی ارجاع می‌دهد درباره‌ی انگاره‌ای کهن‌الگو، که توهم دیداری یکی از بیمارانش بود. این بیمار مردی بود ۳۰ ساله، شیزوفرنیک و پارانوئید. بدین معنا که افکار او ترکیبی بود از اندیشه‌های عادی، خیالی و توهمی. در مواقعی که بحران‌های بیماری این بیمار فروکش می‌کرد، به او اجازه می‌دادند که در راهروهای بیمارستان آمد و رفت داشته باشد. در همین زمان بود که یک روز یونگ او را در حالی یافت که از پنجره به خورشید خیره شده بود. او به یونگ گفت: «اگر کسی با چشمان نیمه‌بسته به خورشید نگاه کند، آلت ذکور خورشید را می‌بیند؛ حال اگر

سر خود را کمی تکان دهد این آلت ذکور هم تکان می خورد که علت وجود باد همین است.<sup>۱</sup> این تصور کاملاً احمقانه بود ولی ۴ سال بعد، یونگ در یکی از نوشته های کهن یونان که بر روی پاپیروس نوشته و به تازگی ترجمه شده بود، به موضوعی برخورد که کاملاً شبیه تصور خیالی این بیمار بود؛ لوله ای که از خورشید آویزان است و منشاء تولید بادهای کره ی زمین می باشد. بیماری که این توهم را دارا بود، قبل از ترجمه ی این متن به بیمارستان منتقل شده بود و این موضوعی بسیار مهم برای یونگ بود؛ زیرا او دریافت که اظهارات این بیمار از جنس نوانگاری خاطره<sup>۱</sup> نیست. یونگ به تدریج منابع دیگری نظیر این مثال را در هنر و اسطوره ها پیدا کرد که باد را روح مقدس خوانده و منشاء آن را قرص خورشید می دانستند. یونگ مجذوب این اندیشه های کهن الگویی شد و از این رو، مثال های بسیاری از این نوع را در آثار خود ذکر نموده است.

## ماندالاها<sup>۲</sup>

همان طور که در بخش اول گفته شد، در اواخر جنگ جهانی اول یونگ از دوران تاریک و بحرانی زندگی خود بیرون آمد. یونگ در طول سال های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ و در زمان اقامت در «شاتو دو آکس»<sup>۳</sup> به ترسیم ماندالاها پرداخت. کلمه ی ماندالا از زبان سانسکریت آمده و به معنای «دایره ی جادویی» است. ابتدایی ترین شکل ماندالا معمولاً دایره ای است که یک مربع و گاه چند شکل متقارن دیگر آن را در برگرفته است ولی به طور کلی تنوع زیادی را داراست. اشکال سمبلیک که غالباً به صورت صلیب، گل و یا یک چرخ است، در وسط ماندالا دیده می شود. این

۱. Cryptomeria: به زبان یونانی به معنای خاطره ی پنهانی است و در روانشناسی به سواردی گفته می شود که بیمار بدون به خاطر آوردن منشاء یک خاطره، آن را به یاد می آورد؛ گویی هم اکنون تولید شده.

۲. Mandala: تصویر جهان در هندوئیسم که به شکل یک مربع محصور در دایره است.

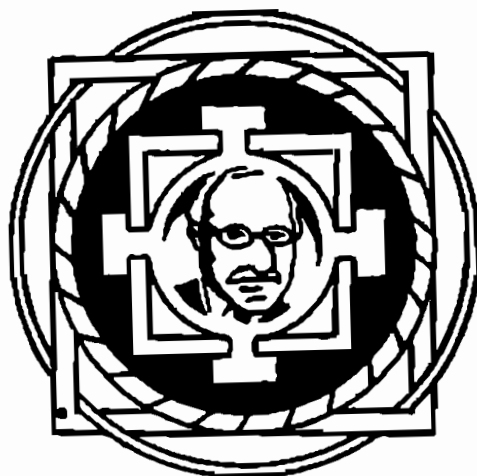
3. Château d'Oex

ماندالاها در بسیاری از فرهنگ‌ها و جوامع دیده می‌شوند؛ برای مثال آن را زمانی که یوگی‌ها به طور نمادین چاکراها و یا مراکز انرژی بدن را ترسیم می‌کنند، می‌بینیم. ترسیم ماندالا در هنر مسیحی در اوایل قرون وسطا نیز رایج بود. حتا در ابتدای دوران سلتی‌ها نیز ماندالاهایی به شکل صلیب به چشم می‌خورد.

یونگ در سال ۱۹۱۶ برای اولین بار به کشیدن ماندالا روی آورد و این، بعد از نوشتن کتاب «هفت خطابه به مرگ» بود ولی در آن زمان به درستی آن را درک نمی‌کرد. آن زمان او هر روز صبح اشکال کروی نظیر ماندالا را در دفتر یادداشت خود ترسیم می‌کرد. او متوجه نحوه تغییر روزمره‌ی این اشکال شد و دریافت که این اشکال می‌توانند به او کمک کنند که شکوفایی و رشد روان خود و یا تغییرات دائمی خویشتن درونی‌اش را نمودار ساخته و رسم نماید. یونگ دریافت که تصویر ماندالا می‌تواند خود سمبل عالم و یا «عالم درون» باشد و همین‌طور وحدت و یکپارچگی «خود». این خود را در گیومه قرار می‌دهیم تا با استفاده‌ی معمول آن اشتباه نشود.

باید توجه داشت که منظور یونگ از «خود»<sup>۱</sup> کهن‌الگوی یکپارچگی روان است که سبب اعتلای «من»<sup>۲</sup> می‌شود. در این جا غالباً سردرگمی پیش می‌آید؛ زیرا «من» بخشی از ذهن است که به دنیای واقعی بیرونی واکنش نشان می‌دهد و غالباً هر فرد مایل است که آن را «خود» بپندارد. به بیان دیگر «من» مرکز آگاهی و احساس هویت است؛ در حالی که «خود» بسیار گسترده‌تر از «من» می‌باشد و جنبه‌ای کاملاً فراگیر دارد و شاید بهتر باشد است که برای روشن شدن بیشتر، «من» را خود کوچک بنامیم و «خود» را خود بزرگ.

یونگ سال‌های بسیاری مجذوب ماندالاها بود و رفته رفته دریافت که آنها سبب این واقعیت هستند که تمام راه‌ها در روان آدمی در نهایت به یک نقطه‌ی میانی ختم می‌شوند؛ درست همانند مرکز ماندالا. این جوهر و یا مرکز هسته، «خود» می‌باشد. هدف از تکامل روان، کشف «خود» منحصر به فرد در هر انسانی است و این فرایندی است که یونگ آن را «فردیت یافتن»<sup>۱</sup> می‌نامد که همان شناخت آگاهانه‌ی شخص از یکتایی و منحصر به فرد بودن خود و شکوفایی آن می‌باشد و این یکی از مفاهیم اصلی روان‌شناسی تحلیلی است. یونگ توضیح می‌دهد که تکامل روان، خطی و تک بعدی نیست بلکه فرایندی است که حول محور «خود» اتفاق می‌افتد.



شکل ۳-۲. یونگ از ماندالا به منظور کشف «خود» در حال تغییرش استفاده کرد.

روند «فردیت یافتن» در واقع شناخت آگاهانه‌ی «خود» و شکوفایی آن است. بسیاری از افراد در طول زندگی‌شان به این موضوع پرداخته‌اند و بسیاری نیز هرگز به آن توجه نداشته‌اند؛ زیرا عمل نمودن بر طبق الگوهای رفتاری یادگرفته شده و واکنش‌های احساسی بسیار ساده‌تر می‌نماید.

یونگ دریافت زمانی که روان و ذهن آدمی در آشوب و نابسامانی است، زمان پدیدار شدن ماندالاهاست. کهن‌الگویی که در ماندالا ظهور می‌یابد، نماد نظم و تعادل است. او در واقع ماندالا را یک نظم‌دهنده‌ی روان می‌داند که به هنگام آشفتگی روان با کمک علامت صلیب مانند با دایره‌ای که به چهار بخش تقسیم شده، به آن آشفتگی روان نظم می‌دهد و کمک می‌کند هر چیز سر جای خودش قرار بگیرد. یونگ دریافت که ترسیم ماندالای او نیز با تجربه‌هایش در زندگی روزمره و نیز رؤیاهای شبانه‌ی او مرتبط است. برای مثال او دو ماندالا ترسیم کرد که به نظر می‌رسد با یکدیگر مرتبط باشند. ماندالای اول او الهام گرفته از یکی از رؤیاهایش بود که او در آن، در شهر «لیورپول»<sup>۱</sup> در میان باران و مه ایستاده و ناگهان با جزیره‌ای که در وسط آن، درختی پر از گل‌های مگنولیاست، روبه‌رو می‌شود. یونگ دریافت که این، رؤیایی بسیار بااهمیت است. لیورپول به منزله‌ی «تالاب زندگی»<sup>۲</sup> است. هنگامی که او این ماندالا را رسم نمود، احساس کرد که شبیه اشکال چینی شده است. مدتی بعد او ماندالایی ترسیم کرد که قصری طلایی در مرکز آن قرار داشت.

بعد از مدت کوتاهی یونگ نامه‌ای از چین دریافت کرد که حاوی یک نسخه‌ی خطی بود که ۱۰۰۰ سال قدمت داشت و مربوط به کیمیاگری تائوئیست می‌شد. نام آن مکتوب «راز گل طلایی» بود. یونگ گل طلایی را با قصر طلایی که کشیده بود و گل‌های زیبای مگنولیا که در خواب دیده بود، مرتبط می‌دانست. در هر دوی آنها اشکال مدوری وجود داشت که بیانگر تمامیت فردی او و مشتمل بر جنبه‌های خودآگاه و ناخودآگاه بودند. در مذاهب شرق نیز ماندالا ابزار مهمی است که برای کمک به عمل مراقبه از آن استفاده می‌شود.

1. Liverpool

2. Pool of Life

یونگ با کار بر روی ماندالاهایش، به اسطوره‌ی فردی خود آگاه شد؛ یعنی داستان پراهمیتی که واقعیت وجودی او را بیان می‌کرد.

### برج بولینگن

یونگ در یک زمان احساس کرد که قادر است به تدریج رؤیاهای و تخیلات خود را انسجام بیشتری ببخشد و درک و دریافت ناخودآگاه را به شیوه‌ای علمی‌تر آغاز نماید. او می‌خواست درونی‌ترین اندیشه‌ها و دانش خود را، با روشی مستحکم‌تر از قبل ارائه دهد. (قبلاً او این کار را با روی کاغذ آوردن، انجام داده بود) در سال ۱۹۲۲ او زمینی در بولینگن نزدیک به ساحل بالایی دریاچه‌ی زوریخ خریداری نمود. این زمین در ۴۰ کیلومتری محل زندگی خانواده‌ی او بود. او مبادرت به ساختن خانه‌ی دومی در این مکان نمود؛ چرا که نیاز به یک محل برای آرامش یافتن و نیز وسیله‌ای برای «ابراز خود» داشت. در ابتدا ایده‌ی او، ساختن خانه‌ای بسیار ساده و مدور با آتشدانی در وسط بود؛ چیزی شبیه کلبه‌های انسان‌های بدوی. این فکر به او حسی از سادگی و تمامیت می‌داد؛ زندگی خانوادگی در اطراف یک آتشدان. با این همه در وسط کار ساختن، یونگ احساس کرد که این ساختار زیادی ساده است. به تدریج این ساختمان به بنایی قرون وسطایی با برجی در وسط آن، بدل گردید.

یونگ در مدت باقی‌مانده‌ی عمر خود، قسمت‌های مختلفی را به این مجموعه اضافه نمود که هر یک بیانگر روان در حال تکامل او بودند. یونگ احساس می‌کرد که این بنا نمودار روند فردیت یافتن اوست؛ گویا او در میان این سنگ‌ها تولدی دوباره می‌یافت. بنای این برج از ابتدا، برای یونگ نماد بلوغ و به منزله‌ی «رحم مادر» بود که در آن می‌شد

مراحل رشد و بلوغ را طی کرد. همه چیز آن بنا به یونگ تعلق داشت و خود او نیز به نحوی جدایی‌ناپذیر به محیط و محوطه‌ی آن وابسته بود. بالای مدخل اصلی بنا، نوشته‌ای بود با این متن: «محراب فیلامون، ندامتگاه فاوست». منظور یونگ از فاوست، افسانه‌ی کهن آلمانی است که قهرمان فیلسوف آن با سایه‌ی دیومنش خود روبه‌رو می‌شود.

زندگی در بولینگن بسیار ساده و ابتدایی بود. در آن جا از الکتریسیته خبری نبود و یونگ خود در آن جا هیزم می‌برید، از چاه آب می‌آورد و آشپزی می‌کرد. او می‌نویسد: «انجام این اعمال ساده سبب می‌شود که احساس سادگی کنم؛ احساسی که گاه رسیدن به آن، برای انسان آسان نیست». او از سکوت حاکم و زندگی هماهنگ با طبیعت آن جا، لذت می‌برد. وجود این شرایط به یونگ اجازه می‌داد که افکار سالیان قبلش بالا آمده و نمایان شود. برج بولینگن بر روی زمینی بنا شده بود که قبلاً محل بنای صومعه‌ای قدیمی بود. به این دلیل او در آن جا گستردگی زمان را از قدیم تا به آینده‌ای دور احساس می‌کرد؛ به این ترتیب زندگی را «چرخه‌ای می‌دید که دایم و پیوسته در جریان است».

یونگ در این برج اتاقی مجزا برای خود در نظر گرفته بود که هیچ کس بدون اجازه‌ی او حق ورود به آن جا را نداشت. یونگ بر روی دیوارهای آن اتاق، نقاشی‌هایی کشیده بود و حس می‌کرد که در آن جا می‌تواند کاملاً خودش باشد. او در آن محل به صلحی درونی و تمرکزی معنوی که همواره به دنبال آن بود، دست می‌یافت. هرگاه که یونگ به آن مکان می‌رفت، احساس می‌کرد که بیش از پیش و عمیقاً خویشتن واقعی خود را یافته است و می‌تواند در شخصیت شماره (۲) خود رفته و آرام بگیرد؛ یعنی بخش خلاق وجودش که ماورای محدودیت‌های زمان بود.

دور تا دور این بنا سنگ‌هایی بود که یونگ بر روی آنها نوشته‌هایی را

کنده کاری کرده بود که بیانگر بینش و بصیرت‌هایی بود که به تدریج بدانها دست یافته بود. بر روی یکی از این سنگ‌نوشته‌ها که متعلق به سال ۱۹۵۰ است، چند خط شعرگونه به زبان لاتین به چشم می‌خورد که متعلق به یک کیمیاگر به نام «آرنالدوس ویلانوا»<sup>۱</sup> است که در اوائل قرن چهاردهم میلادی می‌زیست:

در این جا سنگی بسیار معمولی قرار گرفته  
که به چیزی نمی‌ارزد  
اما هر اندازه که احمقان آن را خوار پنداشتند،  
خردمندان بدان بها داده و گرامی‌اش داشتند

این ابیات اشاره به سنگ کیمیاگر دارد و نماد بصیرت معنوی می‌باشد که درک آن، برای بیشتر مردم میسر نیست و از این رو، آن را تمسخر نموده و انکار می‌کنند. یونگ آن سنگ را توصیفی از معنای برج و ساکنان آن می‌داند.

آن سنگ افسانه‌ی زندگی مرلین<sup>۲</sup> را به یاد او می‌اندازد. او در جنگل زندگی می‌کرد ولی ناگهان گم و از صحنه‌ی روزگار محو می‌شود. مردم همچنان صدای فریاد او را می‌شنیدند ولی هیچ کس نمی‌توانست آنها را درک کند.

زندگی در بولینگن که یونگ از آن به شدت لذت می‌برد، مجال بازی‌های خلاق را برای او فراهم می‌آورد؛ این بازی‌ها عامل بسیار مهمی برای دست یافتن به ناخودآگاه او بودند. یونگ دریافت که برای بسیاری از مردم مشکل است که ضمیر ناخودآگاه خود را کشف کنند ولی یونگ به شدت تأکید داشت که این، تنها روش دست یافتن به یکپارچگی است.

1. Arnaldus Villanova

2. Merlin: جادوگری است در داستان‌های قدیمی.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ دچار یک بحران میان‌سالی شد ولی از آن، به نحوی خلاق و سازنده در جهت کشف روان خود و تکوین نظریه‌های خود در باب شیوه‌های عملکرد روان، استفاده نمود.
- اسطوره‌ها برای یونگ اهمیتی به‌سزا داشتند؛ زیرا او، آنها را نوعی نمود ناخودآگاه جمعی می‌دانست.
- یونگ از طریق گوش کردن به اندیشه‌ها و احساسات درونی خود، متوجه اهمیت بازی خلاق به عنوان روش بازگشایی و آشکار ساختن ناخودآگاه شد. او هر زمان که احساس نیاز به آرامش و الهام می‌کرد، از این تکنیک استفاده می‌نمود.
- کهن‌الگوها، الگوهای روانی هستند که در اذهان همه‌ی انسان‌ها از بدو تولد وجود دارند و در عمیق‌ترین لایه‌های ذهنی ناخودآگاه جا گرفته‌اند.
- مواجهه با کهن‌الگوها برای یونگ موضوعی بس مهم بود؛ زیرا به او کمک می‌کرد که وجوهی از ناخودآگاه خود را احیا نموده و آن را با خودآگاه خویش مرتبط سازد.
- هدف واقعی تکامل روان «فردیت یافتن» است؛ کشف خویشتن واقعی خود. یونگ دریافت که ماندالا سمبل عالی این روند و شیوه‌ای مفید برای پیشرفت این روند تکاملی است.
- یونگ برجی بنا نمود تا پناهگاه معنوی او باشد و بتواند در آن جا زندگی ساده‌ای را تجربه کرده و به‌کنده‌کاری بر روی سنگ پردازد.

## بخش چهارم

### کشف روان

#### مطالب این بخش:

- تئوری‌های یونگ درباره‌ی ساختار و بویایی روان
- نقش ناخودآگاه فردی و ناخودآگاه جمعی در روان
- چگونگی تعادل عملکرد تضادها در روان

#### ساختار روان

درک ایده‌های یونگ در زمینه‌ی روان برای بسیاری از افراد ساده نبود و بسیاری از افراد هنوز هم با مفاهیمی نظیر کهن‌الگو مخالف می‌باشند. این موضوع شاید به خاطر آن است که یونگ تلاش نمود تا موضوعات انتزاعی را در قالب تئوری‌های علمی فرمول‌بندی کند. وقتی یونگ درباره‌ی روان سخن می‌گوید، منظور او هم روح است و هم ذهن؛ چه خودآگاه و چه ناخودآگاه. او از کلمات "روان" و "روانی" <sup>۱</sup> به جای کلمات "ذهن" و "ذهنی" <sup>۲</sup> استفاده کرد؛ چرا که این دو مفهوم آخر معمولاً به ضمیر خودآگاه فرد اشاره دارند. به نظر یونگ روان هر فرد همواره در حال تغییر و در جستجوی رشد، وحدت و یکپارچگی است

و نباید آن را با «خود» که هدفی است که روان همواره در جستجوی آن است و به سوی آن حرکت می‌کند، اشتباه کرد. نگرش‌های خودآگاهانه در روان، همواره به وسیله‌ی نگرش‌های ناخودآگاهانه تعادل می‌یابند؛ اگر نگرشی خودآگاه بسیار قوی گردد، ناخودآگاه فرد همواره در صدد برمی‌آید تا تعادل و توازن را از نو برقرار سازد. ناخودآگاه برای بیان اندیشه‌های خود از ابزاری مانند رؤیاها و تخیلات، تصورات ناگهانی و خودانگیخته و یا اشتباهات گفتاری و نظایر آن استفاده می‌کند. اگر انسان این پیام‌های ناخودآگاه را نادیده بگیرد، نتیجه‌ی آن، احتمالاً روان‌نژندی و یا حتا بیماری‌های فیزیکی خواهد بود.

برای درک نظریه‌های یونگ درباره‌ی ساختار روان، بهتر است که ابتدا نگاهی به نظریات فروید بیاندازیم؛ زیرا نظریه‌های او در آن زمان تأثیرگذارترین نظریات روان‌پزشکی بوده‌اند. فروید در پافشاری بر اندیشیدن به روش علمی، بر آن شد که به تدوین یک نظریه درباره‌ی ساختار روان مبادرت ورزد. دشواری رسیدن به این هدف، آشکار بود؛ هیچ‌کس نمی‌تواند موضوعی مانند روان آدمی را در زیر میکروسکوپ و یا با اندازه‌گیری در آزمایشگاه بررسی کند. یکی از مشکلات اصلی، این بود: با این که فروید معتقد بود مغز عضوی است که بر آگاهی انسان کنترل دارد، ولی «تقسیم‌بندی» روان هم که یونگ به تشریح آن پرداخته بود، تقسیم‌بندی فیزیکی در این عضو تلقی نمی‌شد. هم فروید و هم یونگ مدلی تشریحی فراهم آوردند که به ما کمک کند تا به درک درست‌تری از آنچه در روان‌مان می‌گذرد، دست یابیم.

به منظور شروع این کار، فروید بر آن شد که برای آگاهی انسان، دو حالت را مشخص سازد:

« ذهن خودآگاه: بخشی از ذهن است که از اندیشه‌ها و اعمال

خودش آگاه است. این جا، جایی است که پدیده‌ی فکر کردن آگاهانه در آن اتفاق می‌افتد و منبع اندیشه‌ها، ایده‌ها و ادراکات آگاهانه است. افکار منطقی، رفتارهای تمدنانه و واقع بینانه به این بخش مرتبط می‌گردد.

◀ ضمیر ناخودآگاه: فروید این قسمت را بخشی از ذهن و روان می‌داند که واپس زده شده است و آن جا، جایی است که ما همه‌ی اندیشه‌ها و افکاری که شرایطمان اجازه‌ی نگاه کردن به آنها را نمی‌دهد، در آن گنجانده‌ایم. اطلاعات موجود در ناخودآگاه به آسانی در دسترس نیستند. بخش عمده‌ی سرگذشت ما در آن جاست و مقداری از آن را تنها می‌توان از طریق روش هیپنوتیزم به یاد آورد.

بعد از مدتی فروید به این نتیجه رسید که این تقسیم ساده درست نیست و بنابراین بخش سوم را نیز برای روان آدمی تعیین نمود.

◀ ضمیر نیمه‌آگاه: ناحیه‌ای است از ذهن بین خودآگاه و ناخودآگاه؛ جایی که اطلاعاتی در آن ذخیره می‌شود که در آن لحظه به آن آگاه نیستیم ولی به آسانی هنگامی که به آن نیاز است، به یاد آورده می‌شوند.

یونگ نیز مانند فروید معتقد بود که روان آدمی دارای سه بخش اصلی است ولی تفسیر او از این بخش‌ها، متفاوت بود. تقسیم بندی یونگ به شرح زیر است:

◀ ضمیر خودآگاه: یونگ همچون فروید معتقد است این بخش از آگاهی، بلاواسطه بوده و تنها بخشی است که ما آن را به‌طور تجربی می‌توانیم مورد مطالعه قرار دهیم. «من» یا «ایگو» بخش اصلی آگاهی بوده و احساس هویت است. وظیفه‌ی این بخش

نظم بخشیدن به مشاهدات، حافظه، تفکرات و احساسات است. می‌توان گفت به جز این موارد، همه چیز در ناخودآگاه انسان اتفاق می‌افتد و به طور غیرمستقیم می‌توان به آن دسترسی یافت؛ با روش‌هایی نظیر تحلیل رؤیاها، بازی‌های خلاقانه و نظایر آن.

◀ ناخودآگاه شخصی: بخشی از روان می‌باشد که برای هر شخص، منحصر به فرد است. این بخش را امیال واپس‌زده‌شده و انگیزه‌های آنی و ادراکات نامحسوس و تجربه‌های فراموش‌شده، تشکیل می‌دهند. «من» یا «ایگو» این بخش از روان را نمی‌تواند تشخیص دهد و یا نمی‌تواند به فوریت به آن دسترسی یابد. این بخش دو نوع محتویات دارد:

الف): محتویاتی که خواه ناخواه وارد ناخودآگاه می‌شوند؛ چرا که شدت خود را از دست داده و به دست فراموشی سپرده می‌شوند. در واقع بخش خودآگاه فعالانه آنها را واپس‌زده و طرد می‌کند. از جمله‌ی این موارد خاطرات رنج‌آور و موضوعاتی است که «من» را تهدید و تضعیف می‌نماید.

ب): محتویاتی که وارد روان فرد شده است ولی هرگز دارای شدت و حدتی نبوده‌اند که به خودآگاه وارد شوند. این گروه شامل حس‌هایی است که انسان‌ها به طور دائمی در معرض بمباران آنها هستند و در نتیجه نمی‌توانند به آنها توجه آگاهانه داشته باشند.

◀ ناخودآگاه جمعی: این بخش از کهن‌الگوها تشکیل شده و فردی نبوده و تا حدودی در همه‌ی مردم مشترک است. ساختار این بخش مانند ناخودآگاه فردی نیست؛ زیرا خود قبلاً به تمامی در روان فرد شکل گرفته است. از نظر یونگ حافظه‌ی ناخودآگاه جمعی پایه‌ی اصلی و واقعی روان فرد است.

یونگ حرمتی مافوق تصور برای روان انسان قائل شده و آن را «عمیق‌ترین و پنهان‌ترین معمای این زندگی» می‌نامد. او شدیداً با نگرش مکانیکی به روان انسان مخالفت می‌کرد و معتقد بود که این نوع نگرش، روان انسان را به منزله‌ی عضوی می‌داند که از فرایندهای شیمیایی و فیزیکی تأثیر می‌پذیرد. یونگ نمی‌توانست قبول کند که یک نفر روان انسان را تا حد یک شیء قابل اندازه‌گیری در آزمایشگاه پائین بیاورد. او می‌اندیشید که چگونه صرفاً ترشحات مغز (چنانچه عملکرد ذهن را نتیجه‌ی آن بدانیم) می‌تواند خودش را مشاهده کرده و یا هستی را زیر سؤال ببرد؟ او با اعتقادی نزدیک به فلسفه‌ی شرقی و شمنیک، نمی‌توانست برای ماده وجودی مستقل از هستی قائل گردد. او نه برای جسم و نه برای روان، ذات و جوهری مستقل از کل هستی قائل نبود؛ بلکه آنها را بخشی از کل وجود می‌دانست. یونگ به درستی دریافته بود که اگر کارکرد روان انسان مختل شود، روی سلامت جسمی او تأثیر می‌گذارد و به همین نحو بیماری‌های جسمی بر کارکرد روان اثر دارند. این حقیقتی است که علوم مدرن به تازگی آن را کشف نموده و دیدگاهی کل‌نگر به انسان و جسم و روح او پیدا کرده‌اند. یونگ بر این نکته اصرار می‌ورزد که تمام علوم نتیجه‌ی کارکرد روان هستند و در نتیجه همه‌ی دانش‌ها از روان انسان برمی‌آیند. او معتقد است روان، شگفت‌انگیزترین شگفتی این جهان است. در بخش هشتم این کتاب به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

### ضمیر ناخودآگاه فردی

مسئله‌ی وجود ضمیر ناخودآگاه در روان انسان و تأثیر آن در رفتارها در زمانی که یونگ نظریه‌های خود را تدوین و مشخص می‌نمود، موضوع

تازه‌ای نبود. در واقع انسان‌ها چند قرن پیش به وجود این بخش از روان پی برده بودند ولی فروید اولین کسی بود که نظریه‌های مختلف را در این زمینه جمع‌آوری نموده و ضمیر ناخودآگاه را به عنوان موضوع بررسی علمی و جدی خود قرار داد. قبل از فروید ضمیر ناخودآگاه توسط جوامع علمی نادیده گرفته شده بود. مطالعات فروید توجه همگان را به ضمیر ناخودآگاه و نحوه‌ی کارکرد آن، چه در بزرگسالی و چه در دوران رشد، جلب نمود. فروید معتقد بود که دسترسی به ضمیر ناخودآگاه و خاطرات واپس‌زده‌ی مرتبط با ضربه‌های روحی جنسی دوران کودکی، کلید رویارویی با روان‌پریشی‌هاست.

فروید بر نگرش مکانیکی خود بر روان مطمئن بود و همواره تلاش می‌کرد که نگرشش کاملاً بر اساس علم باشد. یونگ هم البته در این مکتب علمی پرورش یافت و سعی کرد که کارکرد روان را در پروسه‌ای بیولوژیک درک کند ولی او برخلاف سایر دانشمندان زمان خود، هرگز علاقه‌اش را نسبت به روح و وجوه غیرمادی روان انسان، از دست نداد. او معتقد بود که امور بسیاری در زندگی وجود دارند که ما هنوز نتوانسته‌ایم آنها را بفهمیم ولی این، به منزله‌ی آن نیست که آنها وجود ندارند. یونگ در سال ۱۹۱۹ در یک سخنرانی در انجمن روان‌پژوهی خاطر نشان می‌کند: «من نمی‌توانم از این حماقت رایج مبنی بر این که هر چیز که قابل توضیح نباشد، دروغین است، تبعیت کنم». این تفاوت در نگرش، یکی از کلیدی‌ترین عامل شکاف و جدایی مابین فروید و یونگ بود.

رویکرد خصمانه‌ی فروید نسبت به موضوعات نامتعارف، سبب رنجش یونگ می‌شد؛ زیرا یونگ این مباحث را خاص و مربوط به درک روان می‌دانست. هدف یونگ مطالعه‌ی وجوه مختلف ناخودآگاه فردی و

همچنین ناخودآگاه جمعی بود؛ گرچه خود به خوبی می دانست که آن، وظیفه‌ای است پس دشوار. یک شب یونگ در ملاقات با فروید، از او در مورد علوم غیب و متافیزیک سؤال می کند.

«پیش‌آگاهی» به معنای دانستن چیزی از قبل است و غالباً این پیش‌آگاهی از ابزارهای نامتعارف کسب می شود ولی به یاد داشته باشیم که موضوعات و وقایع نامتعارف آنهایی هستند که به صورت متعارف و عینی و در چهارچوب درک رایج قابل توضیح نمی باشند. یونگ از عبور و در نوردیدن مرزهایی که به منزله‌ی «دانش ناب» محسوب می شوند، وحشت نداشت و این یکی از نشانه‌های برجسته‌ی متفکران و دانشمندان بزرگ دنیاست.

پاسخ فروید مختصر و تحقیرآمیز بود و یونگ بسیار تلاش نمود که رنجش خود را پنهان کند اما این خودداری همراه با احساس درد و گرمای شدید در ناحیه‌ی دیافراگم بود. در این هنگام ناگهان صدایی از کتابخانه‌ی فروید بلند شد که هر دو مرد را از جا پراند. یونگ اعلام کرد که این اتفاق، مثالی از پدیده‌ی «تکانِ روانی»<sup>۱</sup> است؛ فرایندی که طی آن، یک موضوع درونی در عالم بیرون ظاهر شده و صورت خارجی به خود می گیرد. فروید این فکر او را تمسخر نمود و ابراز کرد که چنین نظریه‌ای مهمل و چرند است ولی یونگ مخالفت کرد و پیش‌بینی نمود که صدای بلند دیگری هم به زودی برخواهد خاست که این نظریه را ثابت کند. این اتفاق بلافاصله افتاد و بدون شک سبب شد که یونگ بیش از پیش به خود غرّه گردیده و فروید مات و وحشتزده بر جا بماند.

پدیده‌ی «تکانِ روانی» همان تکان خوردن اشیا به واسطه‌ی تلاش ذهنی است؛ بدون استفاده از هر نیروی طبیعی شناخته شده.

یونگ هم مانند فروید معتقد بود که ضمیر ناخودآگاه دارای تأثیری به‌سزا در روان انسان است ولی نگرش یونگ نسبت به ضمیر ناخودآگاه به‌طور آشکارا با نظر فروید تفاوت داشت. تأثیر فروید در تفکرات رایج، سبب گشت که امروزه ضمیر ناخودآگاه را به منزله‌ی انباری از موضوعات ذهنی مهمل بیندارند و یا به بیانی دیگر «انباری از مسائل انکار شده از دید اخلاق» ولی برای یونگ ضمیر ناخودآگاه امری فراتر از این بود. او عقیده داشت ضمیر ناخودآگاه حاوی همه‌ی وجوه جوهر و سرشت انسانی است؛ چه تاریک چه روشن، چه زیبا چه زشت، چه خیر چه شر، چه ژرف چه سطحی و احمقانه. یونگ تعادل در این تضادها را به منزله‌ی پایه و اساس ساختار روان می‌دید.

### عقده‌ها

به نظر یونگ ضمیر ناخودآگاه انسان عمدتاً از عقده‌ها تشکیل می‌شود. عقده‌ها مجموعه‌ای از احساسات هستند که نشأت گرفته از ایده‌ها، تفکرات و تصورات می‌باشند. عقده‌های زیادی ممکن است در یک انسان وجود داشته باشند ولی این بدان معنا نیست که همه‌ی آنها دارای تأثیر منفی هستند. آنها پدیده‌های روانی می‌باشند که تمایل‌شان بر گروهی بودن است؛ زیرا در این صورت کارآیی بیشتری دارند. شاید به همین دلیل است که معمولاً گرایش آنها بر کهن‌الگوی خاصی است. مثال بارز این عقده‌ها «عقده‌ی مادر» است. در ما انسان‌ها توانایی بنیادین و نهادین برای شناسایی نوک پستان مادر که محل تغذیه‌ی ماست، وجود دارد. این اولین تجربه‌ی هر انسان از «مادر» است. به تدریج ما اطلاعات

بیشتری از این دست کسب می‌کنیم؛ چه از طریق مادر خود و یا مادر به طور کلی و یک بانک اطلاعاتی در ذهن ما در این مورد به وجود می‌آید که آن را «عقده‌ی مادر» می‌نامیم. در روند رشد و تکوین روان، این مفهوم به تدریج و دائماً در ذهن مان تغییر و گسترش می‌یابد؛ بنابراین ممکن است به این مفهوم مفاهیم کلی‌تری نظیر «مادر زمین»، «مادر طبیعت» و یا «مادر وطن» و نظایر آن اضافه شود. همه‌ی این موضوعات با کهن‌الگوی مادر مربوط است و به روان ما کمک می‌کند تا منظم‌تر و کاراتر شود.

عقده‌ها گاهی به عنوان بخشی از شخصیت عمل می‌کنند و به اشکال متفاوتی ظاهر می‌شوند. این اشکال ممکن است خود را در رؤیاهای، تخیلات و بین خواب و بیداری نشان دهند. یونگ این پدیده را از نحوه‌ی اعمال هلن دختر عموی خود در موقع احضار روح کشف نمود.

در صورت وجود بیماری روانی و یا روان‌نژندی، عقده‌ها ممکن است با یکدیگر در تقابل قرار گیرند و یا انرژی آنها مسدود شود. هر قدر این عقده‌ها از انرژی منفی نیرو بگیرند، انسان از آرامش کمتری بهره خواهد برد؛ زیرا آنها به منزله‌ی فاکتورهای بیماری‌زا و مختل‌کننده عمل می‌کنند. هدف اصلی تجزیه و تحلیل ضمیر ناخودآگاه، کشف ریشه‌های عقده‌های منفی است و رساندن آنها به ضمیر خودآگاه تا انسان بتواند آنها را بشناسد و اعمال خود را از کنترل و اطاعت آنها درآورد. ناخودآگاه همواره در معرض این خطرها قرار دارد: نامتعادل شدن، ماندن در موضوعات قدیمی و پیش‌پافتاده و به بن بست رسیدن. همه‌ی ما با این نوع انسان‌ها روبه‌رو شده‌ایم. تأکید یونگ بر این است که کار ما با ضمیر ناخودآگاه‌مان هرگز تمامی ندارد و همیشه باید به رؤیاهای و تخیلات‌مان توجه داشته باشیم؛ زیرا از طریق آنها می‌توانیم بفهمیم در کجا دچار عدم تعادل گشته‌ایم.

### ناخودآگاه جمعی

پژوهش‌ها و کشفیات یونگ او را به رویکردی کاملاً نو در روان‌شناسی هدایت کرد. او می‌گوید همان طور که بعضی از محتویات خودآگاه می‌توانند از آن جا ناپدید گشته و در ناخودآگاه جایگزین شوند، بعضی از محتویات ناخودآگاه هم که هرگز به آن آگاهی نداشته‌ایم، می‌توانند به خودآگاه کوچ کرده و مستقر گردند. به بیان دیگر توصیف فروید از ضمیر ناخودآگاه و تشبیه آن به «انبار مهملات» نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. در عین حال ناخودآگاه بسیار اسرارآمیز بوده و پر است از بذره‌های وقایع و ایده‌های مربوط به آینده و همچنین چیزهایی که از گذشته می‌آیند.

ناخودآگاه جمعی با ناخودآگاه فردی تفاوت دارد؛ زیرا ناخودآگاه جمعی امری است مجزا از تجربه‌های فردی و در نتیجه موضوعی نیست که انسان، خود آن را کسب کرده باشد و منحصر به خود او باشد. محتوای اصلی ضمیر ناخودآگاه هر انسان را غالباً موضوعاتی تشکیل می‌دهند که قبلاً در خودآگاه شخص جا داشتند ولی با گذشت زمان فراموش شده و یا واپس‌زده شده‌اند ولی ناخودآگاه جمعی هرگز آگاهانه نبوده و فرد خود آن را کسب نکرده؛ بلکه به ارث برده شده است. ناخودآگاه جمعی دارای دو وجه اصلی است:

- ◀ کهن‌الگوها: که عبارت است از الگوهای روانی که فرد را در درک اندیشه‌های ناخودآگاه یاری می‌کند.
- ◀ غریزه‌ها: که تمایلات درونی فرد می‌باشند و رفتارهای او را تعیین می‌کنند. برای مثال می‌توان از غریزه جنسی، گرسنگی و خشونت نام برد.

مستقل در روان هر فرد وجود داشته و شامل وجه‌های موروثی و شناخته شده از دید جهانیان است.

### کهن‌الگوها

واژه‌ی "archetype" یا "کهن‌الگو" برگرفته شده از کلمه‌ی یونانی متشکل از دو جزء "arche" به معنای اول و "Type" به معنای مهر و نشان و یا الگوست. کهن‌الگوها به منزله‌ی مخزن و انباری است از تجربه‌هایی که در طول تاریخ بشر دائماً تکرار شده است. این الگوها همواره برای هر انسانی از بدو تولد وجود دارند و در عمیق‌ترین بخش ناخودآگاهش مسکن گزیده‌اند. هر انسانی می‌تواند در درون خود از طریق رؤیاها و تخیلات و در بیرون به وسیله‌ی اسطوره‌ها و آموخته‌های دینی با آنها رویه‌رو شود. یک کهن‌الگو را می‌توان به اشکال مختلف تجربه نمود؛ یک داستان، یک شکل و یا تصویر مانند ماندالا، یک شخصیت اسطوره‌ای و کهن‌الگویی و یا حتا یک احساس عاطفی.

یونگ در این زمینه از مثال حرکت خورشید در آسمان که هر روزه رؤیت می‌شود، استفاده می‌کند. مشاهده‌ی خورشید در آسمان سبب شده است اسطوره‌ی قهرمان خورشید شکل بگیرد که هر روز می‌میرد و از نو زنده می‌شود. این اسطوره را در ادیان مختلف نیز می‌بینیم و درون‌مایه‌ی آن تنها بنا بر مذاهب مختلف کمی متفاوت است. بدین صورت یک پدیده‌ی طبیعی، یک تصویر درونی را که با اسطوره شناخته شده، به معرض نمایش می‌گذارد. یونگ می‌گوید کهن‌الگوها همواره سرشتی مذهبی دارند و در هنگام پدیدار شدن در رؤیاها و خیالات ما، جوی از تقدس و ماورایی بودن به همراه دارند، چنان که ما را به اجرای دوباره‌ی آن نمایش اولیه وادار می‌سازند.

کهن‌الگوها، انگاره‌ها و تخیلاتی هستند که در جهان مادی وجود فیزیکی

ندارند ولی یونگ تأکید دارد که این بدان معنا نیست که آنها واقعیت مجزای خودشان را ندارند. البته این باعث می‌شود که به سختی برای آنها یک ذات بیولوژیک قائل شویم. یونگ بعدها تمایل پیدا کرد که جنبه‌های بیولوژیک را از روان‌شناسی‌اش بیرون بکشد. از سوی دیگر یونگ می‌گوید مشکل این‌جاست که علت به وجود آمدن و ریشه گرفتن کهن‌الگوها به طور کلی امری متافیزیکی است و بنابراین پاسخی برای آن وجود ندارد. یونگ بیشتر مایل بود که نحوه‌ی کارکرد کهن‌الگوها و تأثیر آنها را بر رفتارهای بشری دریابد تا آن که سعی کند ریشه‌ی آنها را بشناسد. یونگ نحوه‌ی شناخت کهن‌الگوها را مرهون فیلامون، یک پیشوای معنوی است. فیلامون حکیمی است اسطوره‌ای و متعلق به کهن‌الگوها که به نظر می‌رسد هویتی مجزا برای خود دارد. کهن‌الگو در بعضی از فکر و خیالات به عنوان یک صورت و تصویر ظاهر می‌شود که به ما کمک می‌کند تا عمیقاً ایده‌های ناخودآگاه خود را دریابیم و آنها را به صورت موضوعی قابل فهم درآوریم. مانند زمانی که مثلاً وقتی می‌خواهیم از یک وسیله استفاده کنیم، شکلش را می‌کشیم تا بهتر کارکردش را توضیح دهیم.

انسان‌ها بنا بر فرهنگی که در آن زندگی می‌کنند، اشکال مختلفی از کهن‌الگوها را در خیال می‌پروراند ولی کهن‌الگوها یکسان باقی می‌مانند. همه‌ی ما با اشکال کهن‌الگویی که در اسطوره‌ها و داستان‌های مربوط به جن و پری در فرهنگ‌مان وجود دارد، آشنا هستیم؛ پیرزنان، جادوگران، احمق‌ها و نظایر آن. کهن‌الگوها هم دارای وجه مثبت هستند و هم منفی و این بازتاب یکپارچگی و تعادل روان ماست؛ برای مثال کهن‌الگوی «مادر» وجوه متفاوت خود را به صورت‌های الهی پرورش و مراقبت و یا گرازی وحشی که نوزاد خود را می‌بلعد، نشان می‌دهد.

یونگ وقتی می‌خواست به این موضوع اشاره کند که او اولین فرد ابداع کننده‌ی نظریه‌ی کهن‌الگوها نیست و این مسئله قبلاً عنوان گشته و نیز در مردم‌شناسی و ادیان مثلاً تحت عنوان «عقاید جاودانه» و «مقوله‌های پنداری» مطرح گردیده، نگران بود. یونگ معتقد بود که برای درک عمیق محتوای اعماق روان‌مان به اسطوره‌شناسی نیاز داریم؛ زیرا اسطوره‌ها در واقع به نوعی، فرافکنی محسوب شده و بازتاب ناخودآگاه جمعی می‌باشند و این کمی شبیه تکنیک‌های تحلیلی برای درک معنای واقعی رؤیاهاست. مثال او صور فلکی است. انسان‌ها از مجموعه‌ی درهم و برهم ستارگان، صورت‌هایی خلق نمودند. پس از آن، این صور فلکی دارای اهمیتی ریائی گشته و به شکل قهرمانان حماسی و اسطوره‌ای درآمدند که به اهمیت وجود ستارگان که ستاره‌شناسان بر آن تأکید دارند، افزودند. آنچه در این جا عمل کرده، این است: ناخودآگاه و عمل درون‌نگرانه‌ی ناخودآگاه جمعی. به همین شکل عناصر کهن‌الگویی در اسطوره‌ها و قصه‌ها بازتاب می‌یابند و همچنین در موضوعات تاریخی واقعی. مثال روشن در این زمینه افسانه‌ی کینگ آرتور است؛ چنان که مردی که در واقعیت تنها رئیس یک قبیله بوده است، چنان بزرگ می‌شود که قهرمانی حماسی می‌گردد.

یونگ معتقد است که یک اسطوره، ابراز و بیان ایده‌هایی است که در لایه‌های عمیق حافظه‌ی جمعی روان وجود دارد.

### غرایز

غریزه‌ها امیال و یا اعمال ناخودآگاه می‌باشند و مانند کهن‌الگوها موروثی بوده و جمعی هستند. غرایز از جنبه‌ی زیستی، ما را وادار به انجام اعمالی خاص و معین می‌نمایند. کهن‌الگوها بر نحوه‌ی درک و دریافت ما از جهان تأثیر دارند ولی غرایز بر اعمال ما تأثیر گذارند. در همه‌ی حیوانات،

پرنده‌گان و انسان‌ها غرایز وجود دارند. غریزه‌ها نیز مانند کهن‌الگوها از زمان‌های گذشته در روان موجودات قرار گرفته‌اند و به معنای دقیق کلمه در شکل و عملکرد خود بسیار قدیمی می‌باشند. یونگ معتقد است که غرایز، خود را در ذهن انسان به شکل تصویر بروز داده و امیالش را به طور بصری بیان می‌کند. مثال یونگ در این زمینه حشره‌ای موزی به نام یوکا<sup>۱</sup> است که با گیاهی به همین نام رابطه‌ی هم‌زیستی دارد. اگر ما بتوانیم روان این حشره را کشف کنیم، به الگوهای ذهنی که حشره را وامی‌دارد به جستجوی گیاه یوکا برویم، دست می‌یابیم.

تفکرات یونگ او را به این نتیجه رساند که تمدن و زندگی شهرنشینی، ما را از غرایز اولیه‌مان جدا می‌کند ولی همه‌ی آنها با هم ناپدید نمی‌شوند. ما هنوز دارای امیال غریزی برای یافتن غذا و یا رابطه‌ی جنسی و نظایر آن می‌باشیم ولی این امیال غالباً سرکوب گردیده و واپس‌زده می‌شوند؛ زیرا برای زندگی در جامعه باید یاد بگیریم که همیشه بر طبق غرایز عمل کردن مناسب نبوده و کارکرد ندارد. این امر به معنای آن است که غرایز تمایل می‌یابند که خود را غیرمستقیم نشان دهند؛ به عنوان مثال در قالب یک فرد روان‌نژند و یا خلیقات غیرعادی. آنها ممکن است همچنین در رویاها به شکل تصاویر ظاهر شوند و یا به شکل اشتباهات لغوی و زبانی و یا خطاهای حافظه‌ای خود را بنمایانند.

یونگ می‌گوید ناخودآگاه را دو غریزه‌ی بنیادین کنترل می‌کند؛ میل جنسی و میل به قدرت. او دریافت که این دو میل بنیادی با هم تصادم شدید دارند؛ زیرا میل جنسی در جهت بقا و حفظ «گونه» عمل می‌کند و میل به قدرت در جهت حفظ «فرد». به منظور جلوگیری حتی‌الامکان از تضادهایی که از این دو میل ناشی می‌گردد، جامعه به قوانین اخلاقی نیاز

---

۱. yucca

دارد. با این حال یونگ می‌خواست ایده‌ی جدا بودن غرایزی نظیر گرسنگی، جنسی و پرخاشگری را نفی کند؛ چرا که دریافته بود که بسیار به هم نزدیک هستند و فهمید که مفیدتر و بهتر است که این انواع غرایز را به صورت بیان‌ها و اشکال مختلف یک انرژی واحد در نظر بگیرد. او این انرژی روانی برانگیزاننده را «لیبدو» خواند. لیبدو در لاتین به معنای میل و کشش است. او این مفهوم را با انرژی فیزیکی مقایسه نمود که اشکال مختلفی مانند نور، گرما، الکتریسیته و نظایر آن دارد. اما فریود واژه‌ی لیبدو را فقط برای تشریح غریزه‌ی جنسی به کار می‌برد و معتقد بود که آن، غریزه‌ی اصلی و برانگیزاننده در روح است ولی یونگ تأکید می‌کرد که نباید یک غریزه را به عنوان غریزه‌ی برانگیزاننده در نظر بگیریم؛ زیرا این کار، درست مانند آن است که یک فیزیکدان بگوید همه‌ی نیروها از گرما مشتق می‌شوند.

یونگ روان را یک سیستم پویا می‌داند که پیوسته تغییر می‌کند و به طور خودکار تنظیم می‌شود. لیبدو بین دو قطب مخالف، که یونگ نام «تضادها» به آنها می‌دهد، در جریان است. در روان انسان نیروهای متضاد بسیاری وجود دارند. برای مثال آگاهی / ناآگاهی؛ خواب / بیداری؛ فکر کردن / حس کردن؛ خشم / آرامش. هرچه تنش بین تضادها بیشتر باشد لیبدو بیشتری وجود دارد. «تضادها» نظم‌دهنده‌ی روان هستند. به عنوان مثال چنانچه یکی از اینها به حد نهایی خود رسیده باشد، تمایل لیبدو بر آن است که به قطب مخالف جریان یابد؛ مثلاً خشم و غضب می‌شود آرامش و یا عشق تبدیل به نفرت می‌گردد.

یونگ همچنین معتقد است که در روان هر فرد، دو حرکت اساسی مشاهده می‌شود: حرکت «پیش‌رونده» که عامل تطابق انسان با محیط و شرایط زندگی اوست. این نامگذاری، شخصیت شماره ۱ یونگ را نشان

می‌دهد که مربوط به موفقیت در امور دنیوی است. دوم، حرکت متضاد آن و یک حرکت به سوی عقب است و حرکت «پس‌رونده» یا قهقرایی خوانده می‌شود. این حرکت را می‌توان مرتبط با نیازهای درونی فرد دانست. شخصیت شماره ۲ یونگ و توجه او به بازی، عالم رؤیاها و تخیلات، مصداق این حرکت می‌باشد. این دو حالت برای تعادل روان ضروری است. اگر تعادل طبیعی روان به هم بریزد، انرژی روان (لیبدو) در جهت ضمیر ناخودآگاه جریان یافته و در آن جا جمع شده و خود را به صورت‌های مختلف خیالات، خشم، غضب و حتی در موارد حادتر به صورت روان‌پریشی نشان می‌دهد. شاید یکی از دلایل احساس عدم تعادل در جوامع مدرن نیز همین است. در این جوامع انسان‌ها چنان درگیر کار و حرکت «پیش‌رونده» می‌شوند که زمان کافی برای استراحت، بازی و رؤیا یعنی حرکات «پس‌رونده» ندارند.

---

### «من» و «خود»

کلمه‌ی «ایگو» یا «من» در واقع هسته‌ی اصلی خودآگاه را تشکیل می‌دهد و بیانگر حس هویت ماست. فروید اولین کسی بود که از این واژه استفاده کرد ولی یونگ آن را بسط داد و درکی متفاوت از آن، به جای گذاشت. فروید معتقد بود که وظیفه‌ی اصلی «من» این است که به ما واقعیت را بنماید و محافظ روان ما باشد؛ لذت بردن را به حداکثر و رنج بردن را به حداقل برساند. از سوی دیگر یونگ معتقد بود «من» به عملکرد مؤثر ما در جامعه کمک می‌کند. او تمایز چندانی بین «من» و «خودآگاه» قائل نبود. در واقع او دوست داشت این دو واژه را به جای یکدیگر به کار ببرد و گاهی نیز هر دو را ادغام کرده و به صورت «من - خودآگاه»<sup>۱</sup> استفاده کند.

---

۱. Ego-consciousness

یونگ به تفاوت میان «من» و «خود» تأکید می‌کرد. او معتقد بود که «خود» دارای ویژگی یکپارچه است و کل جنبه‌های خودآگاه و ناخودآگاه روان را در برمی‌گیرد. «خود» همچون ضمیر ناخودآگاه از بدو تولد شخص وجود دارد. «من» در طی رشد دوران کودکی از «خود» سر برمی‌آورد. درست است که آن، یک هدف بیولوژیک را دنبال می‌کند ولی به معنویت و الوهیت هم علاقمند است؛ زیرا از ماهیتی متعالی برخوردار است. کل هدف «خود» این است که شخص را به کمال برساند. این موضوع به طور سمبلیک در شکل ماندالاهای ترسیم و بیان می‌گردد. سلامت «من» به سلامت «خود» بستگی دارد.

ما به منظور داشتن یک دنیای بیرونی کارآمد، باید «من» قوی و مؤثری ایجاد کنیم. باید گفت انجام این کار، مهم‌ترین وظیفه‌ی ما در نیمه‌ی اول زندگی است؛ آن زمان که داریم رشد می‌کنیم و سعی در جدا شدن از والدین و انجام کارها به طور مستقل داریم. یک «من» قوی دارای خاصیت متعادل‌کننده است و می‌تواند جنبه‌های خودآگاه و ناخودآگاه شخصیت را موازنه کند. از سوی دیگر یک «من» کاذب سبب شکل‌گیری شخصیت خودکامه و ناسازگار می‌گردد. چنین شخصیت‌هایی، نامطلوب و حتی خطرناک خواهند شد و خود را به شدت مهم دانسته و تصویری خداگونه از خود خواهند یافت.

در نیمه‌ی دوم زندگی، «من» و «خود» در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند و ما به تدریج درمی‌یابیم که «خود» دارای اهمیت بیشتری است. در این مرحله، شخص قادر است به یکپارچگی دست یابد و به «آگاهی متعالی» برسد. آشکار است که اغلب مردم هرگز به این مرحله دست نمی‌یابند.

## مفهوم سایه و فرافکنی در نظریات یونگ

### سایه

سایه در بخش ناخودآگاه روان قرار گرفته و عبارت است از برخی از ویژگی‌های شخصیتی که شامل نقاط ضعف و سایر جنبه‌های شخصیتی است که فرد نمی‌تواند به داشتن آنها اعتراف کند. هر شخصی دارای یک سایه است. هرچه ما کمتر از وجود آن آگاه باشیم، سایه تیره‌تر و پابرجاتر خواهد شد؛ زیرا موضوعات روانی واپس‌زده شده هیچ‌گاه نمی‌توانند تصحیح شوند.

سایه غالباً به ویژگی‌های شخصیتی گفته می‌شود که فرد، خود آنها را تشخیص نمی‌دهد ولی این ویژگی‌ها همواره نقصان و یا نقطه ضعف محسوب نمی‌شوند و ممکن است وجوه قدرتمندی از روان ما باشند که «من» به آنها به عنوان تابو نگاه می‌کند. سایه به طور عمده می‌تواند در رؤیاها نمود یابد. رؤیاها مخزنی غنی از سایه‌ها هستند.

«من» و سایه هر دو به عنوان عامل تعادل در روان هر کس محسوب می‌شوند. از نظر یونگ سایه به طور ذاتی در بخش دوم ویژگی شخصیتی و نهاد روانی فرد می‌گنجد. هنگامی که فردی مورد روان‌کاوی تحلیلی قرار می‌گیرد، غالباً اولین لایه‌های پنهان شده‌ی ویژگی شخصیتی او بر ملا می‌گردد. یکی از وظایف اولیه‌ی روان‌کاو این است که شخص را از وجود رابطه‌ی «من» و سایه‌ی خویش باخبر کند؛ به خصوص وقتی که فردی دارای «من» بسیار ضعیفی است و در خطر فرو رفتن در بانلاق تصاویری که سایه تولید نموده، قرار دارد. چنان که خود یونگ در بحران میان‌سالی اش به آن دچار شده بود.

سایه سرشت و طبیعت تاریک انسان است؛ یعنی هرآنچه ما انسان‌ها آن را دون، وحشی و غیرمتمدنانه محسوب می‌کنیم. غالباً این وجه از روان در رؤیاهای ما به صورتی تیره و دارای وجهی منفی ظاهر می‌شود و غالباً دارای جنسیت فرد صاحب رؤیاست. سایه همیشه در تعامل با موجودات هم‌جنس است. در گروه‌های تشکیل شده از افراد هم‌جنس، تمایل‌ها معطوف به انجام کارهایی می‌شود که حتا فکر انجام فردی آن قبلاً به ذهن خطور نمی‌کرد. علت این است که وقتی ما بخشی از گروه باشیم، عمل ما کاری احمقانه محسوب نمی‌شود.

به نظر یونگ «من» می‌خواهد که سایه را مخفی کند ولی در واقع الزاماً سایه را نمی‌توان وجه بد شخصیت محسوب نمود. آن به عنوان وجه اولیه و ابتدایی روان انسان به حساب می‌آید. اگر به درستی به سایه‌ی خود بنگریم، آن می‌تواند به ما کمک کند تا خودآگاه و ناخودآگاه روان خود را به یکپارچگی برسانیم. با دیدن سایه‌ی روان خود، می‌توانیم قسمت روشن روان خود را نیز مشاهده کنیم. به محض آن که بتوانیم این دو بخش متضاد روان (روشن و تاریک) را مشاهده و درک نماییم، می‌توانیم به آن وضعیت حد وسط هم دست پیدا کنیم.

### فراقنی

یک «من» بیش از حد خودبین غالباً از سایه برای فراقنی در مورد اشخاص دیگر بهره می‌گیرد و سایه‌ی خود را روی دیگران منعکس می‌نماید. فراقنی یا بازتاب عبارت است از روندی است که در آن، بخش ناخودآگاه شخصیت، یک خطا و یا حتا یک توانایی ذاتی متعلق به خود را به شخص و یا موضوعی دیگر نسبت می‌دهد. این روندی عادی و طبیعی است و می‌تواند مثبت یا منفی باشد. این روند همیشه با واکنشی احساسی نسبت به یک فرد، یک موضوع و یا یک موقعیت

همراه است. عاشق شدن یک مثال واضح در این مورد است. (عشق همان فرافکنی آنیما<sup>۱</sup> و یا آنیموس<sup>۲</sup> که وجه مخالف جنسیتی در روان هر فرد است، می‌باشد و در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت) مثال دیگر ما بی‌علاقگی شدید نسبت به یک فرد و یا یک موضوع است.

آنیمای بخش مؤنث در ناخودآگاه یک مرد است و آنیموس بخش مذکر در ناخودآگاه یک زن می‌باشد.

روند فرافکنی خود نشانه‌ای است که ضمیر ناخودآگاه و محتویات آن، تمایل دارند که به بخش خودآگاه روان وارد شوند. در واقع این فرد و یا موضوع نیست که ما به آن عشق می‌ورزیم و یا از آن نفرت داریم؛ بلکه بخشی از روان ماست که بر آن فرد و یا آن موضوع افکنده و آن را به صورتی زیبا و یا زشت می‌بینیم. در این جا مهم است که بتوانیم پدیده‌ی «عاشق شدن» را که ناگهانی اتفاق می‌افتد و یک عشق پایدار را که با بلوغ، رشد و توسعه می‌یابد، تشخیص دهیم.

مثال بارزی از فرآیند فرافکنی را می‌توان در روابط بین یونگ و فروید دید که لاجرم به گسیختگی منتهی شد. می‌توان گفت که فروید برای یونگ نوعی «کهن‌الگوی پدر» محسوب می‌شد و در واقع یونگ پرتوی از این احساس را بر فروید افکنده بود و او را این چنین می‌دید. در این نوع فرافکنی انجام رفتار منطقی و بی‌طرفانه دشوار گشته و در نتیجه شرایط به سوی کشمکش پیش خواهد رفت. یونگ می‌خواست فروید پیشوا و استادش باشد ولی به تدریج در مقابل تعلیمات او مقاومت می‌کرد؛ طوری که خودش هم دریافت که دارد از متقدین سرسخت او می‌شود. این طرز رفتار نشان می‌دهد که یونگ هنوز از موضوعات ناخودآگاه اساسی که در

1. Anima

2. Animus

رابطه‌شان بود، اطلاعی نداشت. به تدریج که روان بلوغ می‌یابد، فرد غالباً می‌تواند به ویژگی‌های سایه اعتراف نموده و در نتیجه فرافکنی را متوقف سازد. وقتی ما فرافکنی می‌کنیم، مایلیم که تمام رفتار مردم را با لذت و علاقه تماشا کنیم و ایرادهای خودمان را که سعی دارند خودشان را نشان دهند، واپس بزنیم. این ایرادها غالباً در رؤیاهایمان ظاهر می‌گردند. از دیدگاه یونگ هم فروید مردی فرهیخته و با تجربه بود ولی یک بار او را در خواب به شکل یک صاحب‌منصب سلطنتی تنگ نظر و کج خلق مشاهده کرد!

هنگامی که سایه‌ی خود را بر کسی می‌افکنیم، «من» ما، آن فرد را به صورتی شیطانی و بدکار می‌بیند و به راحتی وجوه زشت و پلید خویش را منکر می‌شود. پس برای تحقق یکپارچگی شخصیت و روان، ضروری است که سایه‌ی (وجه تاریک) روان خود را پذیرفته و راه‌هایی را که ضمیر خودآگاه و سایه‌ی ما می‌توانند همزیستی نمایند، پیدا کنیم. اگر شجاعت روحی ما به اندازه‌ای باشد که از فرافکنی سایه‌ی خود دست برداریم، از وجود سایه‌ی خود آگاه می‌شویم. این، کاری است بسیار مشکل و لازمی انجام آن، داشتن اخلاقیاتی است بسیار قوی. با آگاهی به وجه تاریک خود، دیگر نمی‌توانیم برای مشکلاتمان دیگران را سرزنش نماییم. در این صورت است که آگاه خواهیم شد که بسیاری از نادرستی‌های جهان ناشی از نادرستی خود ماست؛ بخش‌های تاریک روان ما که ظاهر گشته و واقعیت می‌یابند. یونگ معتقد است که اگر بخش تاریک و یا همان سایه‌ی روان خود را شناخته و با آن مواجه شویم، خدمتی بسیار بزرگ برای این دنیا انجام داده و مسئولیت خودمان را در ایجاد مشکلات عظیم اجتماعی، به گردن گرفته‌ایم.

یونگ همواره تأکید می‌کند که روح و روان امری است که محدود به خود

فرد نمی‌شود. هر گروهی از انسان‌ها دارای روان و ذهنی جمعی هستند که شکل‌دهنده‌ی «زایت گایست»<sup>۱</sup> یا عقاید و روح عصر خود می‌باشد.

«زایت گایست» یک لغت آلمانی و به معنای عقاید و روحیات رایج در یک دوره‌ی زمانی است. اشاره‌ی این کلمه به گرایش‌های رایج در تفکرات و احساسات جمعی در دوران مشخصی از زمان است. روشن است که این گرایش‌ها در طول تاریخ و در میان فرهنگ‌های مختلف تفاوتی فاحش دارد.

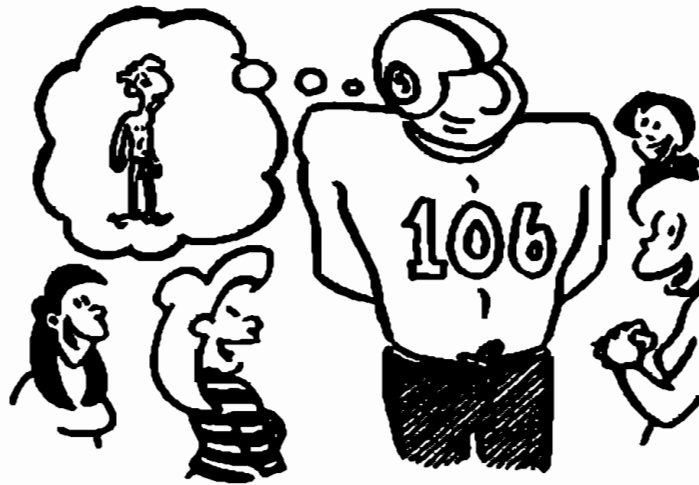
این روان جمعی، خود سایه‌ای جمعی را شکل می‌دهد که می‌تواند به نحوی فزاینده خطرناک باشد. برای مثال در جنگ جهانی دوم، نازی‌ها سایه‌ای جمعی را شکل دادند که بر افراد یهودی فرافکنده و آنها را افرادی بی‌ارزش و بدکار محسوب نمودند.

یونگ معتقد است که انسان باید همواره نگاهی دقیق به درون خود بیفکند. یونگ وجود نیروهای سایه‌ای که تاریک و غیرقابل کنترل بودند را در جوامع متمدن احساس کرده و دریافته بود. جامعه مایل است که جنبه‌های مشکل‌زای وجود خود را تا کرده و در گنج‌های پنهان نماید و در نتیجه این وجوه مرگبار را که مربوط به خود اوست، به سایر ملیت‌ها نسبت دهد. مثال یونگ در این باره تهدیدی فرضی بود که کشورهای غربی از جانب کشورهای کمونیست احساس می‌کردند. او معتقد بود که ما باید پدیده‌ی فرافکندن سایه را که مشکلی اخلاقی است، بشناسیم. این مشکلی نیست که با مسابقه‌ی نظامی و یا رقابت اقتصادی قابل حل باشد. آنچه ضرورت دارد این است که به جای آن که دائماً به خاطر مشکلات مان «دیگران» را سرزنش کنیم، به سایه‌ی خود نظر بیاندازیم. این درس بزرگی برای ما خواهد بود.

## پرسونا<sup>۱</sup>

پرسونا در واقع همان نقابی است که «من» خلق می‌کند تا سرشت واقعی خود را از جامعه پنهان نماید. این پرسونا چهره‌ی ظاهری ماست و علت وجود آن هم می‌تواند عمدی باشد و هم ناخودآگاه. هرگاه ما در ارتباط با فرد دیگری هستیم، این نقاب را بر صورت می‌گذاریم. این نقاب عملکردی دوگانه دارد؛ اول تأثیر بر روی دیگران و دوم، پوشاندن سرشت واقعی خود. شکل ماسک بستگی دارد به انتظارات و شرایط جامعه، والدین، آموزگاران، هم‌تایان و نظایر آن.

للم افراد غالباً کلمه‌ی پرسونا را به غلط به کار می‌برند. آنچه که آنها به آن اشاره دارند، پرسونالیتی به معنای ویژگی شخصیتی است در حالی که پرسونا یک نقاب است که وقتی در ارتباط با بقیه قرار می‌گیریم، بر چهره‌ی خود می‌زنیم.



شکل ۱-۴. مخفی گشتن پشت یک نقاب

۱. Persona: واژه‌ای لاتین، به معنای ماسک و یا صورتی که هنریشه‌ها در هنگام بازی بر چهره می‌گذارند.

برای هر شخص ضروریست که گاهی این نقاب را به منظور این که به طور عادی و معمول در جامعه عمل کند، به کار برد؛ چرا که استفاده از آن، حس امنیت و حفاظت از «من» آسیب‌پذیر را به دنبال دارد. مهمی ما به این نقاب نیازمندیم تا بتوانیم خود را با جامعه‌ای خاص تطبیق دهیم و یا به طور مثال شغل و یا پیشه‌ی خاصی را دنبال کنیم. مشکل هنگامی پیش می‌آید که این نقاب، هویت فرد شود؛ بدین معنا که تمام حرکت او در جهت انجام رل و نقشی باشد که نقاب آن را بر چهره گذارده است. در این صورت رفتار فرد خشک و سخت‌گیرانه می‌شود و همواره در وحشت فرو افتادن این نقاب به سر خواهد برد. این حالت، شخص را مقید و محدود می‌کند و بال و پرش را می‌بندد. در نتیجه زمینه‌های روان‌نژندی در آن شخص فراهم می‌شود. برای چنین فردی جنبه‌هایی از زندگی فراتر از نقابی که «ایگو» برای او خلق کرده است، قابل تصور و انجام نیست. پیامد این وضعیت، خاموشی هر نوع معنوی است.

هر پیشه و حرفه‌ای نقاب خاص خود را دارد و برای هر کس بسیار آسان است که تصویری از پیشه و حرفه‌ی خود شود و همیشه خود را در پس آن پنهان سازد. یونگ از این هم فراتر رفته و معتقد است که پرسونا در حقیقت شخصیت دروغین است که ممکن است فرد در نهایت آن را واقعی بیندارد.

یونگ در این مورد مثالی عینی از شخصی که خود مدتی او را می‌شناخت، می‌آورد. او از نظر یونگ فردی بسیار قابل احترام و تا حدودی بی‌عیب و نقص بود؛ چنان که یونگ در حضور او احساس کمبود و عدم کفایت نموده و از خود می‌پرسید چگونه می‌شود به مقام آن فرد رسید. سپس همسر آن فرد برای روان‌کاوی تحلیلی نزد یونگ آمد. یونگ در آن زمان دریافت که آن مرد در واقع تمام نقاط ضعف خود را به روی همسرش فرافکنی نموده است و زن بی‌خبر از این فرآیند، بهای این فرافکنی را به قیمت روان‌نژند گشتن خود پرداخته است.

## آنیما و آنیموس

مشخصات بیرونی فرد چیزی است که یونگ آن را پرسونا می‌نامد ولی او معتقد است که هر انسانی دارای یک ویژگی شخصیتی درونی نیز هست که مربوط به ناخودآگاه او می‌شود. یونگ کلمه‌ی آنیما را برای توصیف جنبه‌ی مؤنث ضمیر ناخودآگاه یک مرد به کار می‌برد. همین طور از کلمه‌ی آنیموس برای توصیف بخش مذکر ضمیر ناخودآگاه یک زن استفاده می‌کند. این دو وجه ناخودآگاه شخصیت، اهمیت مهمی در تنظیم رفتارهای فردی، داراست. ویژگی‌های این دو وجه، مکمل ویژگی پرسونا بوده و به طور معمول دارای خصوصیتی می‌شوند که پرسونا خود فاقد آنهاست. مثلاً یک دیکتاتور خشن و پرخاشگر کسی است که از ترس‌های درونی و کابوس‌های شبانه در رنج است و یا یک روشنفکر، از درون فردی حساس و عاطفی است.

## آنیما

کلمه‌ی آنیما غالباً برای تجسم بخش مؤنث ضمیر ناخودآگاه فرد مذکر به کار می‌رود. این وجه - به تعبیر یونگ «تصویر روح» - در رؤیاها و خواب‌ها به شکل یک عنصر کهن‌الگویی مجسم گشته و ظاهر می‌شود؛ به طور مثال فاحشه‌ای اغواکننده و یا زنی فرشته‌آسا و مقدس که رهبر معنوی است. این بخش مؤنث، بیانگر سرشت احساسی یک مرد است که جذاب و در عین حال مرموز است. از آن جا که آنیما متشکل از احساسات است، بنابراین می‌تواند موجب تحریف ادراکات و دریافت‌های منطقی موجود مذکر شود. این وجه مؤنث غالباً تداعی‌کننده‌ی زمین، آب، کشتزارهای حاصلخیز، آبشار و... است.

یونگ در هنگام بحران میان‌سالی و تحلیل روانی خویش بود که به وجود

آنیما در روان خود پی برد. یونگ هنگامی که از خود سؤال کرد که واقعاً در حال انجام چه کاری است، صدایی با طنین زنانه پاسخ داد: «خلق هنر» و این برای یونگ بسیار تکان‌دهنده بود. یونگ این پاسخ را درست ندانسته و جواب داد که این ربطی به هنر ندارد ولی آن صدا دوباره سخنش را تکرار نمود. این صدا همانا صدای آنیما بود. در ابتدا یونگ آنیما را نیرویی منفی می‌دانست و از وجود آن، در هراس بود ولی تصمیم گرفت که به نوشتن مکالمات خود با آنیما پردازد.

یونگ دریافت که با جسم بخشیدن یک کهن‌الگو، می‌تواند آن را در ارتباط با ضمیر خودآگاه قرار دهد. با این کار قدرت کهن‌الگو کاهش می‌یابد. یونگ در وجود خود آنیما را بسیار «زیرک و مکار» و در عین حال دارای ویژگی‌های زنانه نظیر مبهم بودن، دو پهلو بودن، ناآگاهی و بی‌هدفی می‌بیند. ویژگی‌های دیگری که یونگ برای آنیما برمی‌شمرد، غرور و خودبینی، سردی و عجز است. یونگ فهمید اگر آنچه را که او به ظاهر می‌گوید، بر روی کاغذ بیاورد، نوشته‌هایش غیرواقعی جلوه خواهند کرد. بنابراین احساس کرد که باید از آن جدا شود. یونگ از قدرت پنهانی و بالقوه‌ی آنیما به وحشت افتاد و معتقد بود که این نحوه‌ی تفکر، زندگی یک مرد را به کلی می‌تواند به نابودی بکشاند.

یونگ همچنین جنبه‌های مثبت‌تر را در آنیما کشف کرد. او دریافت که در واقع این آنیماست که سبب ارتباط بین تصاویر ناخودآگاه با ضمیر خودآگاه یک مرد می‌شود. یونگ هرگاه که از لحاظ احساسی و عاطفی پریشان می‌شد، با آنیمای خود به پرسش و پاسخ می‌پرداخت. یونگ دریافت که اندکی بعد از این پرسش و پاسخ، این آشفتگی پایان می‌پذیرد. بنابراین برای یک مرد رابطه با آنیمای خود، شفاف‌بخش بوده و سبب ایجاد تعادل در روان او می‌شود. آنیما یک زن خاص نیست؛ کهن‌الگوی آنیما مشتمل بر همه‌ی

نصایر آباء و اجدادی است که بیانگر تائیت و زنانگی است. تجسم آنیما در روان یک مرد، رابطه‌ی مستقیم با شناخت مرد از زن دارد که خود ریشه در رابطه‌ی او با مادر و نیز تأییراتی که در رابطه با سایر زنان پذیرفته، دارد. هنگامی که آنیمای یک مرد بر روی یک زن فراقنسی می‌شود، آن زن برای او جذاب گشته و مرد عاشق او می‌شود و برای یک زن نیز به همین صورت است.

اگر مرد از آنیمایی بسیار قوی تأثیر بگیرد، آن مرد زودرنج، عصبی و یا زن‌نما خواهد بود و برعکس، اگر آنیمای او ضعیف باشد، در رابطه با زنان دچار مشکل خواهد شد.

نظریه‌ی یونگ در باب آنیما و آنیموس امروزه کمی کهنه شده است. این تئوری تا حدودی مردسالارانه به نظر می‌رسد ولی مبنای این نظریه که همه‌ی ما انسان‌ها در روان خود، جنبه‌هایی از ویژگی‌های جنس مخالف را دارا می‌باشیم، هنوز به قوت خود باقی است.

### آنیموس

یونگ درباره‌ی آنیموس و مکالماتی که یک زن می‌تواند با آن داشته باشد، صحبت چندانی نکرده است و احتمالاً دلیل آن، این است که خود نمی‌توانست چنین تجربه‌ای داشته باشد. اما، همسر یونگ در این مورد دست به پژوهش زده و در این مورد مقالاتی نیز نوشته است که خواننده می‌تواند به آنها رجوع کند. آنیموس نمایانگر جنبه‌های متفکر و منطقی روان زن است. این خصلت‌ها می‌تواند زن را به سوی دانش و کسب معنای واقعی رهنمون سازد. این بخش شامل افکار و عقاید خودانگیخته و بدون قصد قبلی است و می‌تواند زندگی عاطفی زن را تحت تأثیر خود

قرار بدهد. آنیموس در خواب به شکل قهرمان، شاعر، رهبر معنوی و با قاضی ظاهر می‌شود. آن، همچنین به شکل عناصر هوا یا آتش نیز تجسم می‌یابد که شمشیر و یا آتش سمبلی از آنهاست. آنیموس بر قهرمانان ورزشی و روشنفکران فرافکنی می‌شود. فرافکنی آنیموس بر یک مرد، باعث می‌شود آن زن عاشق آن مرد گردد.



شکل ۴-۲. فرافکنی آنیموس بر روی یک مرد باعث جا گرفتن عشق آن مرد در قلب زن می‌شود

حال اگر زنی بیش از حد با آنیموس یکی شود، زنی سلطه‌گر، مستبد و سرسخت خواهد شد. رشد و تکامل آنیموس در روان زن، امری بسیار مهم است و اگر آنیموس در روان زنی تکوین کافی نیافته باشد، آن زن در زندگی دچار مشکلاتی خواهد شد.

تصاویر ذهنی از کهن‌الگوهای مرد یا زن که از اسطوره‌ها، رؤیاها و خیالات حاصل می‌گردد، گاه سبب می‌شود افراد دارای عقاید تحریف‌شده از جنس مخالف گردند. برای مثال دختر کوچکی که با کتاب‌ها و داستان‌هایی نظیر زیبای خفته و یا سیندرلا بزرگ می‌شود، در بزرگسالی احتمالاً در جستجوی یک پرنس زیبارو خواهد بود. یونگ

معتقد است که مردان به طور غریزی ذات چند همسری دارند و آنیما این مسئله را با تصویر یک زن و یا جنس مؤنث جبران می‌کند. از سوی دیگر، زنان به صورت فطری و غریزی دارای سرشت تک همسری هستند. بنابراین آنیموس با ظهور گروه‌هایی از مردان، جبران کننده‌ی این حالت و سرشت تک همسری است.

اگر عملکرد آنیما و آنیموس به درستی انجام شود، کار آن دو مانند پل و پادری خواهد بود بین ضمیر ناخودآگاه شخصی و ضمیر ناخودآگاه جمعی. به همین دلیل است که ارتباط با آنیما و آنیموس بسیار مهم است؛ زیرا هریک از این دو، دارای پیام‌های ارزشمندی برای ما هستند. همچنین وجود آنها نقش بسیار مهمی در ایجاد رابطه‌ی درست با جنس مخالف دارد. آن دو با هم یک «جفت»<sup>۱</sup> را تشکیل می‌دهند. ما همواره در جستجوی نیمه‌ی دیگر که احساس می‌کنیم آن را گم کرده‌ایم، در وجود جنس مخالف هستیم. این خود، مثال خوبی برای تأیید یونگ در زمینه‌ی تعادل یافتن نیروهای متضاد می‌باشد؛ تعادلی که در عملکرد روان بسیار مهم است.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ بر اهمیت مطالعه‌ی هم‌زمان ناخودآگاه فردی و ناخودآگاه جمعی به منظور درک روان انسان، تأکید دارد.
- شناخت کهن‌الگوها می‌تواند بسیار مفید باشد؛ زیرا شکل‌دهنده‌ی اندیشه‌هایی است که ناخودآگاه جمعی را تشکیل داده‌اند.
- به‌نظر یونگ تقسیم‌بندی جداگانه‌ی غرایز محرک و برانگیزاننده چندان مفید نبود. او ترجیح می‌داد واژه‌ی لیپیدو را برای توصیف کلی انرژی روانی به کار ببرد.
- «من» و سایه (وجهی از وجودمان که آن را انکار می‌کنیم) همواره در روان ما به عنوان عوامل متعادل‌کننده با یکدیگر در تعامل هستند.
- پرسونا نقابی است که انسان‌ها به منظور ارتباط برقرار کردن با یکدیگر، بر چهره می‌گذارند.
- روان مرد دارای وجهی مؤنث است که سبب توازن و تعادل در روح او می‌شود. این وجه آنیما خوانده می‌شود. روان زن نیز دارای وجهی مذکر است که آنیموس خوانده می‌شود.
- فرافکنی پدیده‌ای است که ما طی آن، یک ویژگی ناخودآگاه خود را در یک انسان و یا یک موضوع می‌بینیم.

## بخش پنجم

# سفر روان

مطالب این بخش:

- سرشت سفر روان در دوران زندگی
- بررسی عمیق‌تر فرایند فردیت و «خود»
- عناصر کلیدی در مراحل تکوین و تکامل روان

### سفر روان

در بخش پیشین ما نگاهی داشتیم بر چگونگی ساختار روان. در این بخش به کشف چگونگی تکوین و کارکرد روان خواهیم پرداخت. یونگ در این زمینه به چندین اصل اشاره کرده که همگی بر پایه‌ی اصول علمی استوار می‌باشند:

« اصل اضداد: <sup>۱</sup> در روان ما همه چیز دارای وجه متضاد خود می‌باشد و در واقع این اصل در مورد کل طبیعت نیز صادق است؛ بالا/ پائین، تاریک/ روشن، شب/ روز و... طبق این اصل، در مقابل هر نوع چیز «خوب» در روان، به همان اندازه چیز «بد» وجود دارد تا تعادل و توازن در روان برقرار شود. هر اندازه که

1. The Principle of opposites

اختلاف تضادها بزرگ‌تر باشد، جریان لیبدو نیز بیشتر خواهد بود. این جریان لیبدو است که رفتارهای ما را به پیش می‌راند.

◀ اصل هم‌ارزی<sup>۱</sup>: به ازای هر مقدار انرژی، همان اندازه انرژی متضاد وجود دارد. اگر بخواهیم انرژی جاری و موجود در وجوه منفی روان خود را انکار کنیم، عقده‌های منفی ایجاد می‌شوند که همان انرژی مسدود شده است. در این مواقع ناخودآگاه فرد این اتفاق را در رؤیاها و تخیلات و خطاها و لغزش‌های زبانی، به او می‌نمایاند.

◀ اصل اُفت<sup>۲</sup>: این اصل، از علم فیزیک برگرفته شده است و بیانگر گرایش کل نظام‌ها در جهت «نزول» انرژی است تا این انرژی به نحوی یکنواخت پخش شود. در روان انسان نیز این بدان معناست که اضداد در جهت ممزوج شدن با یکدیگر در حرکتند. به طور مثال، ما می‌توانیم این اتفاق را در انسان‌هایی که پیرتر می‌شوند، ببینیم. آنان همچنان که انرژی بالای جوانی را از دست می‌دهند، نرم‌خوتر و پخته‌تر می‌شوند.

یونگ روان انسان را امری ایستا و ثابت ندانسته و معتقد است که روان انسان‌ها دائماً در روند زندگی به سمت تکامل پیش می‌رود. بخش بزرگی از تکامل شخصیتی در سطح ناخودآگاه اتفاق می‌افتد؛ ما جهت تکامل شخصیت خود را تعیین نمی‌کنیم. در طول زندگی ما تحت تأثیر شرایط محیط خود و همچنین افرادی که با آنها روبه‌رو می‌شویم، قرار می‌گیریم. در زمان یونگ تئوری رایج روان‌شناختی، همان تئوری رفتارگرایان بود. طبق این تئوری، روان در بدو تولد عبارت است از یک لوح سفید و بر حسب محرکات خارجی و محیطی است که به تدریج تکوین و شکل می‌یابد. یونگ با این نظریه مخالف بود و عنوان می‌کرد

1. The Principle of Equivalence

2. The Principle of Entropy

که در روان ما حتا در موقع تولد نیز طرحی از پیش تعیین شده وجود دارد که در عمیق‌ترین ناخودآگاه جمعی انسان قرار گرفته و مدفون است. بنابراین در سفر تکوین روان، این روند مدل اولیه کهن‌الگویی خود را دنبال کرده و ادامه می‌دهد و این کمابیش شبیه تکوین فیزیکی ما انسان‌هاست که مطابق با الگوهای ژنتیکی انجام می‌گیرد. این بدان معناست که خودآگاه تنها بخشی از تصویر و محتوای روان ما را تشکیل می‌دهد و مانند دایره‌ی کوچکی است که دایره‌ی بزرگ‌تر ناخودآگاه آن را دربر گرفته است.

به نظر یونگ روند فردیت یافتن یک روند اساسی بیولوژیک می‌باشد که نه تنها در انسان، بلکه در هر موجود زنده‌ی دیگر وجود دارد. در واقع این روند حتا در موجودات غیرزنده نیز دیده می‌شود. به طور مثال یک کرپستال با گذشت زمان و به مرور، شکل‌های معینی را تشکیل می‌دهند. هدف روند فردیت یافتن، همانا وحدت و یکپارچگی است؛ وحدتی که هر یک از موجودات زنده از همان ابتدای شروع تکامل به سوی آن در حرکت بودند. به بیان دیگر برای انسان، روند رسیدن به یک موجود انسانی کامل و متعادل، فرایندی است طولانی.

یونگ اصل بیولوژیک دیگری را نیز در شناخت روان به‌کار برد و آن اصل «هوموستاز»<sup>۱</sup> بود. این اصل اشاره به روشی دارد که موجود زنده بدون توجه به محیط، پیش می‌گیرد تا تعادل خود را حفظ نماید. مثال فیزیکی در این باب شرایط گرسنگی است و رو آوردن به غذا و یا وقتی احساس گرما می‌کنیم لباس خود را کم می‌کنیم و یا به سایه پناه می‌بریم. این اصل نیز همانند اصول دیگر هم در جانوران و هم در گیاهان نیز مصداق دارد. یونگ همواره تأکید داشت که روان نیز به عنوان قسمتی از

1. homeostasis

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، در حال تکوین است. پس منطقی است که روان ما نیز مانند جسم‌مان همواره در جستجوی تعادل باشد و هرگاه شرایط روحی، ما را به بیراهه می‌کشاند، روان در پی رسیدن به وضعیت تعادل برآید. حتا رابطه‌ی بین خودآگاه و ناخودآگاه باید در جهت انجام این اصل باشد. اهمیت احتمال وجود هموستاتیک در روان، یونگ را به نظریه‌ای کشاند که «تئوری جبران»<sup>۱</sup> نامیده شد. در تشریح این تئوری، یونگ بار دیگر به عملکرد نیروهای متضاد و پویایی آنها اشاره می‌کند. گاهی اوقات به نظر می‌رسد که در حال پیش‌روی هستیم و گاهی پس‌روی. (همچنان که او خود این دوران را در میان‌سال‌اش تجربه کرد) این فرایندهای «پیش‌روی» و «پس‌روی» همه بخشی از رشد روان می‌باشند.

هنگامی که ما درصدد برمی‌آییم تا توجه بیشتری بر روند روان خود داشته باشیم، (حال چه از طریق توجه بیشتر به رؤیاهای خود و یا مراجعه به روان‌پزشک برای تحلیل و آنالیز روان‌مان) در این شرایط تکوین شخصیت آگاهانه‌تر و تعمیدی‌تر خواهد بود. ولی یونگ خاطر نشان می‌کند که این امر آسان نبوده و مسیر مستقیمی ندارد. این مسیر در ابتدا بی‌انتهای و آشفته به نظر می‌رسد و ما احساس می‌کنیم که به جایی نخواهیم رسید. تنها با گذشت زمان علائمی آشکار می‌شود که نشان می‌دهد در مسیر درست حرکت می‌کنیم. جالب این جاست که این مسیر مانند دواپری است بی‌انتهای. در واقع یونگ معتقد است که مسیری است مارپیچ به طوری که حتا در هنگامی که احساس می‌کنیم به جای قبلی خود بازگشته‌ایم، در حال پیش‌روی در این حلقه هستیم. اگر به رؤیاهای خود در یک دوره توجه کنیم، خواهیم دید که این تصاویر تا حدودی همانند بوده و در یک دوره‌ی زمانی تکرار می‌شوند. رؤیاهای حول یک موضوع کلیدی می‌چرخند و با تکوین و رشد روان، به مرکز نزدیک‌تر

---

1. Theory of Pensation

می‌شوند. یونگ مطابق با الگوهای طبیعی تصاویری ماریچ و حلقوی ترسیم می‌کند. در واقع ما این الگوها را، هم در رؤیاهای خود به تناوب دیده‌ایم و هم در نقاشی‌هایی که افراد در هنگام روان‌کاوی به طور ناخودآگاه و خودانگیخته ترسیم می‌نمایند. یونگ همچنین سمبل درخت را در علم کیمیاگری نیز می‌یابد. فلسفه و سیستم این نگرش به مصر باستان بازمی‌گردد که خود تأثیر فراوانی در تورات و فلسفه‌ی یونان و روم باستان داشته است.

روند فردیت یافتن هرگز تمام نمی‌شود. این راه حلزونی و ماریچ، سفری است که در طول زندگی ادامه دارد. در طول این سفر به تدریج شرابطی که والدین و جامعه بر ما تحمیل کرده‌اند، برای ما آشکار می‌شود و به تدریج وجود پوسته‌ای که یونگ آن را «پوشش دروغین» می‌نامد، احساس می‌کنیم و آن را از خود جدا می‌سازیم. این رهایی سبب می‌شود که سایه‌ی خود را بشناسیم و تأثیر و نفوذ آن را بر زندگی خود تأیید کرده و قبول نماییم. در نتیجه می‌توانیم روند فرا افکندن آن بر دیگران را متوقف سازیم. به تدریج روان ما از تعادل بیشتری برخوردار گشته و انسان کامل‌تر و اثرگذارتری خواهیم شد.

---

### مراحل کهن‌الگویی تکوین

کهن‌الگوها، عناصر ساختاری و الگوهای اساسی در ناخودآگاه جمعی ما هستند. سلامت روانی هر فرد نیز به عملکرد درست آنها بستگی دارد. در روند تکوین و تکامل روان، ضمیر خودآگاه مختص هر فرد باید همان مراحل اساسی را بیپیماید که نوع انسان در طول تاریخ در تکوین آگاهی خود، پیموده است. یونگ دریافت که تمام این مراحل تکوین را در صور اسطوره‌ای می‌توان دید. در تکوین روان، این روند کاملاً طبیعی پیش

می‌رود؛ همان طور که بلوغ فیزیکی طبیعی است. در طی دوره‌ی تکوین، کهن‌الگوهای متفاوت با یکدیگر در تقابل و تعامل قرار می‌گیرند؛ درست همان گونه که اعضای فیزیکی بدن عمل می‌کنند. کهن‌الگوهایی که در تکوین روانی فرد دخیل هستند، تنها بخشی از کل واقعیت کهن‌الگوها را تشکیل می‌دهند.

توضیح یونگ در توالی مراحل تکوین کهن‌الگویی، گنگ و مبهم است. او خود معترف است که این نظریه‌ی او گیج‌کننده است؛ زیرا همواره ایده‌های جدید، او را از موضوع اصلی منحرف نموده‌اند. بعدها وظیفه‌ی انسجام نظریه‌های یونگ را یکی از شاگردانش به نام «اریک نیومن»<sup>۱</sup> به عهده گرفت و این وظیفه‌ی مهم در کتاب او به نام «خواستگاه‌ها و تاریخ خودآگاهی»<sup>۲</sup> تبلور یافته است. در این کتاب مقدمه‌ای از یونگ وجود دارد که در آن، یونگ نیومن را برای این دستاورد مهم ستایش می‌کند و از او برای چنین تلاشی در جهت روان‌شناسی تحلیلی از صمیم قلب تشکر می‌کند. در این مقدمه یونگ خود را به منزله‌ی پیشگامی می‌داند که در راهی تاریک قدم نهاده و از این‌رو در جاده‌ی بی‌انتهای نظریه‌ها و احتمالات نو دچار گمگشتی است. نیومن راه یونگ را دنبال می‌کند؛ به این ترتیب می‌تواند سرزمین‌هایی را که یونگ بنا نهاده است، ساده‌تر درنوردد. یونگ این را درک کرد که مقالات نیومن در زمینه‌ی مبنای تکاملی تکوین روان انسان، می‌تواند به عنوان مرجعی مهم برای مطالعات علمی آینده قرار بگیرد.

نیومن یک سری رخدادهای کهن‌الگویی را توضیح می‌دهد که در سفر قهرمان اتفاق می‌افتد که بد نیست در این جا نگاه کوتاهی به آن بیاندازیم؛ زیرا در جای‌جای تفکرات یونگ نیز به نظریه‌هایی مشابه

1. Erich Neumann

2. Origins and History of Consciousness

برمی‌خوریم. یونگ خود معتقد است که مقدمه و زیربنا را به وجود آورده و نیومن آنها را در یک توالی منطقی قرار داده است. زنجیره‌ی نیومن از کهن‌الگویی آغاز می‌شود که یک مار است و این مار دم خود را می‌جود و یک نقشمایه‌ی دایره‌ای را شکل می‌دهد. یونگ با این سمبل آشنا بود؛ زیرا در بسیاری از اسطوره‌ها و همچنین علم کیمیاگری دیده می‌شود و سمبل سرشت مولد و مخرب است و یا توالی بی‌انتهای زندگی و مرگ. نیومن مراحل را که روان در زندگی خود طی می‌کند، به شرح زیر طبقه‌بندی کرد:

◀ خلق جهان

◀ مادر بزرگ

◀ جدایی از دنیای والدین

◀ تولد قهرمان، برای مثال خودآگاهی «من» انسان. (یونگ معتقد است این اتفاق در دوران بلوغ به وقوع می‌پیوندد)

◀ به هلاکت رساندن ازدها

◀ رهایی از اسارت

◀ دگرگونی و ضعیف شدن قهرمان

این توالی بیانگر کل چرخه‌ی زندگی است؛ از تولد تا مرگ. یونگ نیز در کتاب «انسان و سمبل‌هایش» تقریباً به همین صورت به شرح این چرخه پرداخته است. او چهار مرحله‌ی مهم را در تکامل قهرمان نام می‌برد؛ به طور مثال شکل‌گیری خودآگاهی «من». این مراحل از رسم و رسوم یک قبیله در آمریکای شمالی اقتباس گشته است:

◀ حقه‌باز: بیانگر اولین و ابتدایی‌ترین مرحله است که در آن، نیازهای ساده‌ی فیزیکی بر رفتارهای انسان تسلط دارد. یک کودک نوزاد هیچ هدفی جز کسب این نیازها ندارد. رفتار او خودخواهانه، بی‌رحمانه، خودمدار و فاقد احساس است. سمبل این مرحله، غالباً حیوانی موذی نظیر رویاه است.

◀ خرگوش: <sup>۱</sup> بیانگر مرحله‌ای است که انسان وارد مرحله‌ی اجتماعی شدن می‌شود. سمبل این دوره هنوز یک حیوان است؛ در این مورد خرگوش ولی در بعضی نقاط «کایوت» <sup>۲</sup> می‌باشد. این تصویر غالباً در معنای پایه‌گذاری فرهنگ انسانی به کار می‌رود؛ گرچه هنوز سمبل آن حیوان است ولی در این مرحله انسان کم‌کم از مرحله‌ی غریزی که در ابتدایی‌ترین مرحله دیده می‌شود، در حال خارج شدن است.

◀ شیپور قرمز: <sup>۳</sup> سمبل مرحله‌ی سوم است. او جوان‌ترین فرد از ۱۰ برادر است و باید آزمون‌های متفاوت کهن‌الگویی را بگذراند؛ مثلاً بردن مسابقه و اثبات قدرت خود. دوست و همراه او «مرغ طوفان» <sup>۴</sup>، بسیاری از نقاط ضعف و کمبودهای قهرمان را جبران می‌کند. شیپور قرمز سمبل و بیانگر کشمکش‌های دوران نوجوانی و ابتدای بزرگسالی است؛ یعنی زمانی که روان رشد یافته و باید خود را با زندگی و جهان بیرونی مطابقت دهد.

◀ دوقلوها: <sup>۵</sup> سمبل دوگانگی سرشت انسان هستند؛ منازعه و کشمکش زیربنایی تضادها. این تضاد معمولاً در اسطوره‌های سراسر دنیا یافت می‌شوند. معمولاً موضوع اسطوره وادار ساختن آنها به جدایی در زمان تولد و اتصال و اتحاد دوباره است. این سمبل، بازتاب کاری است که باید انجام شود تا روان انسجام‌یافته و یکدست شود؛ مانند عمل سایه و نظایر آن.

نمونه‌ی بالا یکی از سمبل‌های کهن‌الگویی تکوین روان است که یونگ در جستجو و اکتشاف خود در اسطوره‌ها و قصه‌ها، آنها را کشف می‌کند. او می‌گوید درک این افسانه‌ها کمک می‌کند که تکوین روان را درک کنیم؛ زیرا روان فرد، رشد فرهنگی خودآگاه را که می‌توان آن را در صفحات تاریخ ردیابی نمود، نشان می‌دهد. اسطوره‌ی قهرمان یکی از رایج‌ترین اسطوره‌های جهان است و غالباً در رؤیاها ظاهر می‌شود. شاید جزئیات این اسطوره در فرهنگ‌های مختلف تفاوت داشته باشد ولی مبنای اصلی آنها یکی است که بیانگر الگویی جهان‌شمول می‌باشد. تولد قهرمان

1. Hare  
4. Thunder bird

2. Coyote  
5. Twins

3. Red Horn

معمولاً معجزه‌آسا و عادی صورت می‌گیرد. او به زودی قدرتی فوق بشری را به نمایش می‌گذارد. در جامعه خود را می‌نماید و با نیروهای اهریمنی مبارزه می‌کند. او دارای خطاهایی است مانند غرور و بالاخره قربانی مسائلی نظیر خیانت و... شده و می‌میرد. مثال بارز این قهرمان، اسطوره‌ی کینگ آرتور است. یونگ معتقد است که اسطوره‌ی کینگ آرتور را می‌توان با تکامل و رشد انسان و تلاش او برای کسب هویت خود و همچنین برای کل جوامع و ایجاد یک هویت جمعی مربوط دانست.

شما احتمالاً دریافته‌اید که اسطوره‌ی قهرمان را می‌توان در جوامع مدرن نیز یافت. قهرمانانی نظیر «مرد عنکبوتی» و یا «سوپرمن». این اسطوره بارها و بارها تکرار می‌شود و گذشت قرن‌ها و هزاره‌ها نیز در خلق موضوع اصلی این اسطوره بی‌تأثیر است.

یونگ معتقد است که در همه‌ی افسانه‌ها قهرمان، بیانگر و سمبل ظهور خودآگاهی «من» است و تلاش آن برای تکامل و رشد. در این تلاش قهرمان معمولاً از قدیسین و سایر محافظان خود کمک می‌گیرد. محافظان راهنمایی‌هایی لازم را به قهرمان می‌دهند تا از پس همه‌ی وظایف فوق بشری خود که به تنهایی از عهده‌اش خارج است، برآید. برای مثال در اسطوره‌ی کینگ آرتور این موجود به شکل مرلین که یک جادوگر است، می‌باشد. این موجود فوق بشری نماد کل روان است که با دستیابی به دنیای ناخودآگاه می‌تواند به اطلاعات گمشده‌ای که «من» مبارزه‌گر فاقد آن است، دسترسی یابد و بالاخره قربانی گشتن و مرگ قهرمان است که بیانگر رسیدن قهرمان به کمال و پختگی می‌باشد.

ما انسان‌ها نظیر قهرمانان اسطوره‌ای، در هر مرحله از دوران تکامل خود با یک سری انرژی‌های کهن‌الگویی روبه‌رو می‌شویم. ما باید این

انرژی‌ها را، چه در خصوصیات شخصیتی و چه در رفتارهای خود یکی کنیم. در این زمینه یونگ خاطرنشان می‌کند که انسان ابتدایی غارنشین بوده و با شکار و گردآوری دانه زندگی می‌کرده ولی امروزه انسان‌ها به سرعت در حال رشد و تکامل هستند و مدل کهن‌الگویی نمی‌تواند خودش را به این شتاب برساند. این بدان معناست که مدل کهن‌الگو با زندگی مدرن و به خصوص شهرنشینی همخوانی ندارد. با این وجود، کهن‌الگوها در سراسر جهان انسان‌ها را مجهز می‌سازند تا مراحل رشد خود را آسان‌تر طی کنند. این مراحل رشد عبارتند از: کشف محیط پیرامون خود، شناختن و درک افراد خانواده، یادگیری قوانین خانواده، شناخت همتران و همسالان خود، یادگیری قوانین و باورهای اجتماع خود، وارد شدن در جامعه و نظایر آن. تمام این مراحل با راهنمایی‌های «خود» انجام می‌گیرد. سایر ساختارهای کهن‌الگویی، نظیر آنچه در بخش قبل دیدیم مانند ایگو، سایه، نقاب یا پرسونا، آنیما و آنیموس نیز نقش خود را در تکوین روانی و اجتماعی فرد داشته و آن را انجام می‌دهند.

### روند فردیت یافتن و «خود»

یونگ برخلاف اغلب روان‌شناسان امروز، معتقد بود که رشد و تکامل روان، بعد از دوران کودکی و نوجوانی ادامه دارد و حتا در دوران پیری نیز دوام می‌یابد. در ما هرگز فرایند «درون‌بینی»<sup>۱</sup> و رشد فردیت، پایان نمی‌یابد. یونگ معتقد بود که این روند هرگز کامل نمی‌شود؛ مگر آن که فرد با هیولاهایی که در ناخودآگاه او کمین کرده‌اند، روبه‌رو شود. خود یونگ در دوران بحران میان‌سالی‌اش این هیولاها را کشف کرد؛ هیولاهایی که در اسطوره‌ها و قصه‌ها به صورت کهن‌الگوها وجود دارند.

1. Self-examination

یونگ معتقد است که انسان‌ها غالباً در طول دوران زندگی خود در محدوده‌ای تنگ زندگی می‌کنند. یونگ زندگی را به بنایی چند طبقه نشیبه می‌کند که ما فقط در اولین طبقات آن، در آمد و شد هستیم و هرگز جرأت رفتن به طبقات بالاتر را نداریم. این ساختمان نمادی از روان ماست و اتاق‌های کشف‌نشده‌ی آن، همان منطقه‌ی وسیع ناخودآگاه ما. اغلب مردم ضمیر ناخودآگاه خود را نادیده می‌انگارند ولی اگر یاد بگیرند به علائم و نشانه‌های آن، که در خواب و خیالات بر آنها ظاهر می‌شود توجه کنند، می‌توانند از زندگی سالم‌تر و غنی‌تری برخوردار گردند. ضمیر ناخودآگاه انتقال‌دهنده‌ی این‌گونه پیام‌هاست که از طریق خیال‌ها و سمبل‌ها خود را می‌نمایانند. حال این دیگر بستگی به بخش آگاه یا ضمیر خودآگاه دارد که این پیام‌ها را به طور خلاق و مولد به کار ببرد. البته همان طور که خود یونگ تجربه کرد، این، کار ساده‌ای نیست و کشف دنیای ناخودآگاه گیج‌کننده و بسیار زمان‌بر است.

وقتی که ما شروع به کشف ناخودآگاه خود می‌کنیم، معمولاً به اولین لایه‌ای که می‌رسیم، سایه است. همان طور که در بخش قبل گفتیم، سایه بخشی از روان ماست که مشتمل بر ویژگی‌هایی است که ما هرگز مایل به نگرستن به آن نیستیم و به طور خودآگاه وجود آن را نمی‌پذیریم؛ به بیان دیگر، سایه جنبه‌هایی از روان ماست که آن را دوست نداریم. سایه معمولاً انعکاس خارجی پیدا کرده و بر سایر مردم و گروه‌های مردم افکنده می‌شود. سایه همچنین می‌تواند انعکاس درونی بیابد و واپس‌زده شود. این اتفاق می‌تواند به روان‌نژندی و سایر آشفتگی‌های روانی بیانجامد. سایه نیز مانند سایر عناصر روان می‌تواند دارای جنبه‌های مثبت و یا منفی باشد؛ جنبه‌ی منفی می‌تواند ویژگی‌های شخصیتی تاریک‌مان باشد.

وجوه مثبت ویژگی‌هایی است که نقاط قدرت شخصیت ما محسوب

می‌شوند و ما هنوز آنها را نشناخته‌ایم. یونگ برای ما شرح می‌دهد که در روند کشف ضمیر ناخودآگاهش، با سایه‌ای از خود روبه‌رو می‌شود که بسیار گسترده بود و کشف و دریافت تنها بخشی از آن، بسیار کار دشوار و زمان‌بری بود. او می‌گوید که تنها کاری که توانسته بود انجام دهد، نگاه انداختن به آن و سعی در پذیرش مسئولیت آن بوده است.

مسئولیت قبول و پذیرفتن وجوهی از ویژگی‌هایی که در وجود ماست و مورد علاقه‌مان نیست، اولین وظیفه‌ی «خود» در روند فردیت می‌باشد. در این روند روان دائماً باید مورد بررسی قرار بگیرد و با هر آنچه که تولید می‌کند، مواجه گردد. در ارتباط با خود یونگ، در مورد مواجهه‌ی در شخصیت مخالفش، می‌توان گفت که شخصیت آگاه و تحلیل‌گر شماره ۱ او همواره شخصیت ناخودآگاه شماره ۲ را می‌نگریست و سعی می‌کرد آن را (که با علائم و اشارات خود، در صدد جلب نظر یونگ بود) درک کند. همان‌طور که یونگ شرح می‌دهد، این کار، ساده نیست ولی در ازای انجام آن، زندگی سالم‌تر و روابطی سازنده‌تر، در انتظار ماست. تجربه‌ی یونگ این امر مهم را ثابت کرد؛ چنان‌که روبه‌رو شدن با ضمیر ناخودآگاه سبب شد یونگ که فردی منزوی و بدخلق بود، دستاوردهای مثبت زیادی به دست آورد.

روبه‌رو شدن با سایه، اولین وظیفه‌ای است که در روند فردیت یافتن، پیش روی ماست. بعد از شناخت سایه با دومین لایه روبه‌رو می‌شویم؛ آنیما و آنیموس همان جنس مخالف در روان. همین‌که یک مرد آنیمای وجود خود را بفهمد و قبول کند این اتفاق کمک می‌کند که به یک تعادل نسبی بین جنبه‌های درونی و بیرونی خود برسد. این امری است که در تجربه‌ی خود یونگ اتفاق افتاد. او قبل از بحران میان‌سالی خود نیازهای شخصیت شماره دو خود را سرکوب می‌کرد. پس از آن، او به نحوی

خلاقانه شروع به دریافت و درک نیازهای درونی خود نمود. از این رو او خانه‌ی بولینگن را بنا نهاد تا به آرامش و تنهایی که نیاز داشت، برسد.

این تکلیف برای یک زن کمی تفاوت دارد. برای او درک انرژی حمایتگر و هدایت‌کننده‌ی آنیموس به او ساختاری قوی‌تر برای پایه‌ریزی زندگی خواهد داد. یکی از مراجعین یونگ که زنی نویسنده به نام «مارگارت فلیتر»<sup>۱</sup> بود، می‌گفت وجودی خیالی گاه و بی‌گاه در درون او پدیدار گشته و رفتارهای او را هدایت می‌کند. در این زن آنیموس برگرفته از پدر او بود که مردی بس کمال‌گرا بود. در نتیجه این زن همیشه در بحران زندگی می‌کرد؛ چرا که کار او همیشه به اندازه‌ی کافی خوب نبود و شوهر او در مقابل ایده‌آل‌های این زن که بر او تحمیل می‌کرد، کم می‌آورد. او در ملاقات با یونگ برای اولین بار در زندگی با مردی روبه‌رو می‌شد که بسیار آسان‌گیر بود و این ویژگی سبب شد که این زن از آسمان به زمین فرود آید!

👉 نظریه‌ی یونگ مبنی بر آن که زنان باید به موجود مذکر درون خود (آنیموس) تکیه کنند تا حامی و راهنمای‌شان باشد، برای زنان متفکر مدرن آزاردهنده است؛ زیرا زیربنای آن بر این فرضیه است که تنها مردان، موجوداتی منطقی و راسخ می‌باشند. البته امروزه آشکار شده است که مردان هم می‌توانند مانند زنان شهودی و احساسی باشند. بنابراین نکته مهم در نظریه‌ی وجود آنیما و آنیموس، اهمیت تعادل یافتن در روان ماست و بس.

روابط دو جنس مخالف، صحنه‌ای را برای ما فراهم می‌کند که می‌توانیم

روی آن، به کشف انرژی آنیما و آنیموس نایل شویم و در نتیجه پی ببریم که چرا دو جنس این همه تفاوت دارند. اگر ما خواهان رشد و کمک به یکدیگر هستیم، تنها راهش دست یافتن به این درک متقابل است. یونگ معتقد است که وظیفه‌ی مرد در این جا چشم گشودن بر روی روان و انرژی‌های مبهم ناخودآگاه خویش است؛ در حالی که زنان که بنا بر طبیعت خود معمولاً قلمروهای احساسات و شهود را می‌پیمایند، باید دریابند که چگونه می‌توانند در جهان به نحوی مؤثر عمل نمایند. به آسانی قابل فهم است که چگونه نقش زن و مرد در دنیای مدرن امروزی متحول گردیده و تمایز آن مشکل شده است؛ زیرا انسان‌ها شروع به درک این موضوع نموده‌اند که همه‌ی ما در روان خود انرژی‌هایی از جنس زن و مرد را دارا می‌باشیم.

ما می‌توانیم برای درک ناخودآگاه خود از رؤیاهای مان (خواب دیدن‌ها) کمک بگیریم؛ زیرا رؤیا راهی است که در آن، ضمیر ناخودآگاه تلاش می‌کند که تبدیل به خودآگاه شود. رؤیاها فرایندهایی را که در ناخودآگاه ما در جریان است، نشان می‌دهند؛ از وقایع بسیار ساده‌ی روزمره‌ی گذرا گرفته تا انرژی‌های مسدودشده‌ی سایه و یا انرژی‌های کهن‌الگویی منشاء گرفته از ناخودآگاه جمعی. در بخش ششم در مورد رؤیا بیشتر بحث خواهد شد.

یونگ تکنیک‌هایی را برای درک مفهوم رؤیاها، به کار گرفت. همچنین سعی کرد که پرده از معنای واقعی رؤیاها بردارد. این تکنیک‌ها فرد را تشویق می‌کرد که به خیال‌پردازی مشغول شود؛ خیال‌پردازی که نظیر شرایط خواب بود. یونگ بیماران و مراجعین خود را تشویق می‌کرد که به صدای ناخودآگاه خود گوش فرا دهند به شرطی که در ابتدا از خود سؤال کنند که چه کسی یا چه چیزی در صدد شنیده شدن است و اصولاً چرا؟ به این منظور شخص ابتدا باید خود را آرام سازد و به وراجی‌های

پایان‌ناپذیر ضمیر ناخودآگاه خود پایان دهد. سپس به تصاویر و یا کلمات برآمده از درونی‌ترین بخش روان خود توجه کند. پس از آن فرد می‌تواند آنچه را به ذهن او آمده، با دقت بنویسد و ثبت نماید. این تصاویر یا باید نقاشی و یا نوشته شوند. وظیفه‌ی نهایی نیز تمرکز کردن بر حاصل این بیان غیرارادی و تجزیه و تحلیل آن است. یونگ تأکید داشت که باید اجازه دهیم در روند کشف و شهود، ناخودآگاه رهبری را بر عهده بگیرد؛ البته نه به تمامی چون هدف کسب تعادل سالم بین جنبه‌های منطقی و شهودی روان است.

تمامی این تلاش‌ها یعنی مواجه شدن با سایه، کار بر روی آنیما و آنیموس، کشف رؤیاها و تخیلات، به ما کمک می‌کنند که به درک بیشتری از خود نائل شویم. بنابراین مهم است که هیچ موضوعی واپس‌زده نشود و هر چیز را همان‌طور که واقعاً هست، بپذیریم. گاه این، کار ساده‌ای نیست و همان‌طور که یونگ می‌گوید، آن «دیگری» که ما در این کشف خود آن را می‌بینیم، بیگانه و غیر قابل قبول به نظر می‌آید ولی وظیفه‌ی ما این است که با آن کنار آمده و بگذاریم تا این احساسات جذب شوند؛ زیرا با هر قدم که در شناخت خود پیش می‌رویم، غنی‌تر خواهیم شد. باید بخش‌های شیطانی و پلید روان خود را قبول کنیم؛ زیرا آنها می‌توانند مناطق نامتعادل روان‌مان را به ما بشناسانند. زمانی که بتوانیم به تضادهای درونی روان خود به درستی بنگریم، قادر خواهیم بود تا بر روی آشتی و صلح بین این تضادها کار کرده و به نتیجه برسیم. یونگ در مطالعات خود در مورد علم کیمیاگری دلایل محکم‌تری بر این ادعای خود پیدا می‌کند. (در بخش هشتم همین کتاب به این مبحث پرداخته خواهد شد)

«آشتی دادن سوم» که همانا ادغام و ترکیب وجوه مثبت و منفی روان است، ما را به مقصدمان که هسته‌ی درونی وجود ماست و یونگ آن را

«خود» می‌نامد، می‌رساند. یونگ به آن، به عنوان یک ذات متعالی و فوق بشری نگاه می‌کند که رسیدن به آن، آخرین مرحله‌ی فردیت یافتن است. «خود» در صورت‌های خیالی زنان، می‌تواند به شکل یک روحانی عالی‌مقام زن و یا یک الهه ظاهر شود و در رؤیای مردان به شکل یک مرشد و یا روح طبیعت و یا تصاویری نظیر ماندالا یا به شکل شخصیت‌های خنثی (موجود دو جنسه) خود را نشان دهد. آن، همیشه حاکی از یکپارچگی و تکمیل یک چرخه از زندگی است.

به نظر یونگ «خود» مهم‌ترین جنبه‌ی روان است. «من» در واقع نقش واسطه و حامی «خود» را بر عهده دارد و گیرنده و انتقال‌دهنده‌ی اطلاعات و ناظر پیشرفت است. حتا «خود» همانند سایر وجوه روان دارای وجوه منفی است که می‌تواند به خودبزرگ‌بینی و یا حس تملک منجر شود. مهم آن است که همواره سعی کنیم در شرایط تعادل باقی بمانیم و با جهان بیرون و درون در ارتباط باشیم.

### نوع و جنسیت

روان‌شناسان سال‌هاست که در حال بحث و تبادل نظر در مورد این موضوع هستند که «ذات و سرشت» و «تربیت» کدام یک بیشترین تأثیر را در رشد آگاهی جنسی (آگاهی از نوع جنسیت) دارند. آیا ما با یک برنامه‌ی ژنتیک متولد می‌شویم که این برنامه، تعیین‌کننده‌ی تکامل روان ماست و یا این تکامل به تمامی به نحوه تربیت و چگونگی پرورش ما بستگی دارد؟ همان‌طور که قبلاً گفتیم، یونگ معتقد است همه‌ی ما با یک برنامه کهن‌الگویی به دنیا می‌آئیم که در واقع برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده برای همه‌ی جنبه‌های تکامل روانی ماست. یونگ با این نظر موافق است که عوامل محیطی نیز بسیار اهمیت دارند ولی او بر این باور نیست که روان ما انسان‌ها در هنگام

تولد مانند یک لوح سفید است. باید گفت تازه‌ترین پژوهش‌های روان‌شناسی و انسان‌شناسی نیز نظر یونگ را تأیید می‌کنند. برای مثال هنگامی که کودکی متولد می‌شود، از لحاظ بیولوژیکی جنسی (اندازه و یا وزن آلت تناسلی) با کودکان دیگر تفاوت دارد و نیز از نظر نحوه‌ی واکنش به محرکات شنیداری و دیداری از بقیه متمایز است. این تفاوت‌ها بیانگر وجود یک زمینه‌ی قبلی است که از بدو تولد در روان هریک از ما قرار گرفته است.

ما در روند رشد، شروع به خلق یک پرسونا یا نقاب می‌کنیم که بازتاب آموزشی جامعه‌ای است در آن به دنیا آمده‌ایم. آنیما و آنیموس در جهت جبران این موضوع رشد و تکوین پیدا می‌کنند و در واقع دربرگیرنده‌ی خصلت‌هایی هستند که ما ظاهراً نباید در انظار نشان دهیم. در عصری که یونگ زندگی می‌کرد، جدایی و تمایز بین زن و مرد بسیار بیش از زمان حاضر بود و بنابراین آنیمای او رفتاری متفاوت را در پرسونای او ایفا می‌کرد. برای مثال در آن دوران مردان نان‌آور خانواده بوده و باید موجوداتی غیراحساسی و منطقی می‌بودند. از سوی دیگر زنان موجوداتی غیرمنطقی، پیش‌بینی‌ناپذیر و مرموز بودند. آنیمای یونگ مایل بود به این شیوه رفتار کند.

یونگ مادی‌نگی و نرینگی را دو نیروی کهن‌الگویی می‌دانست که در همزیستی خود به عنوان یک جفت مکمل به زندگی انسان تعادل می‌بخشند. این، تفکری است که در آموزه‌های اسطوره‌ای و فلسفی کل دنیا نیز دیده می‌شود. برای مثال در فلسفه‌ای چینی «یین»<sup>۱</sup> و «یانگ»<sup>۲</sup> را مشاهده می‌کنیم (شرح بیشتر این مفهوم را در بخش هشتم ببینید) این دو مبنای اصلی جنسیت، از بدو تولد در روان فرد حک شده است و به این ترتیب آگاهی فردی جنسیتی بر همین مبنا از اوان زندگی آغاز می‌گردد.

۱. yin: در فلسفه‌ی چین نماد تأنث است. معنای اصلی آن ماه است که نورش را از خورشید می‌گیرد.

۲. yang: در فلسفه‌ی چین نماد جنس مذکر و معنای تحت‌اللفظی آن خورشید است که مظهر نور می‌باشد.

در ابتدای تولد، کودک با «مادر» هویت خود را تعیین می‌کند که این موضوع برای یک پسر نوجوان مشکل‌ساز می‌شود؛ زیرا او باید هویت جنسی را در وجود خود بنیان بگذارد که با هویت جنسی مادر مغایرت دارد. اگر همه چیز خوب پیش برود، او قادر خواهد شد که الگوی هویت جنسی خود را از پدر و یا سایر افراد ذکور اطرافش بگیرد. این اتفاق او را قادر می‌سازد که یاد بگیرد چگونه در دنیای بیرون عملکردی مؤثر و کارآمد داشته باشد. معاشرت و تعامل با گروه‌های همسال و هم‌نوع نیز در شکل‌گیری این روند بسیار مهم است و کودکان معمولاً قبل از دوران بلوغ این مرحله از تعامل را با هم‌جنس‌های خود طی می‌کنند.

برای دختران این موضوع تفاوت دارد. آنها نباید همانندسازی جنسی خود را تغییر بدهند؛ زیرا «مادر»، خود هم‌جنس آنهاست. گرچه درست مانند پسران از آنها انتظار می‌رود که «من» محکمی را در درون خود پرورش دهند تا بتوانند در تحصیلات، معاش و امور دنیای بیرونی موفق شوند. این بدان معناست که آنها نیز باید دوره‌ی اسطوره‌ی قهرمان را طی کنند. این موضوع حتی پیش از دوران یونگ دیده می‌شود ولی همچنان قهرمانان داستان را بیشتر مردان تشکیل می‌دهند. این موضوع را تنها با خواندن کتاب‌ها و فیلم‌هایی که برای کودکان ساخته می‌شود، می‌توان به آسانی مشاهده نمود.

در مرحله‌ی کسب هویت جنسی، مشکل دیگری برای دختران وجود دارد یونگ در این زمینه به داستان افسانه‌ای «دیو و دلبر» اشاره می‌کند. در این داستان، «دیو» سمبل لایه‌های کهن ذهن ما و یا انرژی حیوانی قدیمی و کهن‌الگویی است (به طور مثال انرژی شهوانی و جنسی) که زن را از طریق بچه زائیدن و مادر شدن، به سوی کامیابی بیولوژیک سوق می‌دهد. برای تحقق این موضوع «دلبر» باید پیوند عاطفی و معنوی بین خود و پدر را در هم بشکند؛ زیرا باید مردی دیگر را پیدا کند تا شریک زندگی او شود. در این داستان افسانه‌ای، «دلبر» در یک قصر با «دیو»

زندگی می‌کند و بر سر دوراهی وفاداری به دیو یا پدر قرار می‌گیرد؛ پدری که دائماً بیمار می‌شود. زنان غالباً در برابر اصرارهای اولیه جنس مخالف (دیو) مقاومت می‌ورزند؛ زیرا آنان را از دنیای اشتغال، رقابت، موفقیت و ارتباطات بازمی‌دارد. این موضوع در دوران یونگ حتی بیشتر مصداق داشت. در آن دوران به زنان تحصیل کرده و شاغل به چشم زنان مرد صفت و حتی فاقد کشش جنسی نگاه می‌کردند. در واقع در آن زمان غالباً از زنان انتظار می‌رفت که هنگام ازدواج و به خصوص بچه‌دار شدن دست از شغل خود بکشند و به امور خانه بپردازند.

مسائل به کندی تغییر می‌کنند. حتی در دنیای مدرن فعلی بر سر وظایف زنان مناقشاتی وجود دارد. این، کشمکشی است که نه تنها در ذهن و روان خود زن، بلکه در روابط بین زنان و مردان نیز وجود دارد؛ زیرا سال‌هاست که بر سر نقش این دو جنس در مورد وظایف مختلف مانند کارهای خانگی و تربیت کودکان مناقشه وجود دارد. این، مثالی است از مشکلاتی که یونگ معتقد است روان‌های مدرن با آن مواجه می‌شوند؛ زیرا برای تکامل خود باید از خطوطی که هزاران سال است بر سر راه آنها قرار گرفته، عبور کنند. یونگ معتقد است که روان‌شناسی فردی تنها لایه‌ای است به نازکی پوست بدن و یا مانند امواج خفیف و سطحی اقیانوس؛ اقیانوسی که ناخودآگاه جمعی ماست. روان‌شناسی جمعی قدرتمندترین نیرو در زندگی‌های ماست؛ نیرویی که جهان را تغییر داده و تاریخ را می‌سازد.

---

### مناسک عبور

ما در طول دوران زندگی خود از مراحل متفاوتی عبور می‌کنیم. هر کدام از این مراحل، زندگی ما را به نوعی تغییر می‌دهند. بسیاری از این تغییرات مانند روز تولد، ازدواج، تولد فرزند، بازنشستگی و مرگ هر کدام دارای مراسم و

مناسک خود می‌باشند. این تغییرات و مناسک آن چنان در روان انسان‌ها حک شده است که بسیاری از آنها جزو کهن‌الگو گشته‌اند. بسیاری از جوامع ابتدایی دارای مناسک و مراسم مشابهی به هنگام عبور از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر بودند. یکی از مهم‌ترین مناسک کهن که غالباً در جوامع مدرن فراموش شده است، مناسک و مراسم ورود به مرحله‌ی بلوغ جنسی است.

بنا بر تحقیقات و پژوهش‌های یونگ، در تمام جوامع و قبایل ابتدایی که دارای نظام خاص خود می‌باشند، مراسم آغاز بلوغ و پا نهادن به مرحله‌ای جدید از زندگی، جشن گرفته می‌شود. این مراسم دارای اهمیت فراوانی در زندگی و مذهب قبیله است. یعنی بعضی از این مناسک بسیار پیشرفته‌اند ولی زمینه و موضوع اصلی آنها همواره یکسان می‌باشند. پسران از مادر جدا گشته و به مکان‌های خاص برده می‌شوند تا سران و رهبران پیر قبیله، بزرگسالی آنها را اعلام نمایند. گاه مراسمی خاص نظیر ختنه‌سوران نیز انجام می‌گیرد تا تأکیدی بر مرد شدن افراد نوجوان قبیله باشد. دختران نوجوان هم غالباً به گوشه‌ای برده شده و زنان پیر عاقل و خردمند درباره‌ی اسرار زن بودن، قاعدگی و باردار شدن به آنها آموزش می‌دهند. هدف اصلی از انجام این مناسک خواه برای دختران و خواه برای پسران، جدا ساختن نوجوانان از والدین و اعلام پایان دوران کودکی است.

نکته‌ی جالب این جاست که با وجود آن که در جوامع مدرن برای شروع دوران بلوغ جنسی مراسم خاصی وجود ندارد، ولی نوجوانان خود آن را به شیوه‌های مختلف از جمله عضو شدن در کلوپ‌های خاص نوجوانان جشن می‌گیرند. این، خود گواهی است بر ادعای یونگ، مبنی بر ریشه‌های قوی کهن‌الگوها در روان انسان‌ها و تنظیم اعمال، مطابق با آنها.

معمولاً در حس آگاهی دوران کودکی کمی مشکل وجود دارد؛ چرا که همه چیز بر عهده‌ی والدین می‌باشد. به نظر یونگ شروع دوران بلوغ در واقع نوعی تولد روانی است که همراه با آن، تمایز آگاهانه‌ی «من» نوجوان و والدین صورت می‌گیرد؛ یعنی تولد قهرمان.

از این مرحله به بعد خواسته‌ها و تقاضاها از زندگی، نقطه‌ی پایانی بر رؤیاهای کودکی می‌گذارد و اگر همه چیز خوب پیش برود، فرد قادر خواهد بود که این مرحله‌ی انتقالی را طی کند و فرد مستقلی بشود. در غیر این صورت گذر از این مرحله با مشکلات انجام خواهد شد؛ به خصوص در رابطه با موضوعات جنسی و مسئله‌ی حقارت. یونگ می‌گوید گرچه این دوران دارای مشکلات گوناگونی است، ولی تقریباً در همه‌ی آنها یک چیز مشترک به چشم می‌خورد و آن، پیوستن و جدا نشدن از سطح آگاهی دوران کودکی به شیوه‌های مختلف است. تمایل کلی انسان‌ها بر آن است که به ناآگاهی‌شان ادامه بدهند و یا آگاهی‌شان صرفاً در سطح «من» و ایگو باقی بماند و هر چیز غیرخودی را پس‌زده و خود را به میل کسب قدرت و لذت بسپارند.

متأسفانه در دنیای مدرن فعلی این مناسک یا محو گشته و یا مبدل به تقلیدهایی کورکورانه شده است. بنابراین بسیاری از انسان‌ها در دوران بلوغ و پختگی خود، از کمک بی‌بهره‌اند. یونگ معتقد است که به خاطر ریشه‌های عمیق کهن‌الگویی این مناسک، همه‌ی ما هنوز به این مراسم نیاز داریم. شاید بی‌توجهی به انجام این مراسم سبب شده است که برای بسیاری از افراد پانهادن به دوران بلوغ و بزرگسالی، دورانی بحرانی و مشکل‌زایی باشد.

---

### بحران میان‌سالی

ما هنگامی که به مرحله‌ی میان‌سالی می‌رسیم، غالباً چنین به نظر می‌رسد که بالاخره تمام مسائل خود را حل کرده‌ایم. مثلاً به عنوان یک فرد، دارای

نقطه نظرهای خاص خود بوده و موقعیت اجتماعی، شغلی و نظایر آن را برای خود کسب کرده‌ایم ولی این نقطه‌ای است که انسان‌های زیادی در آن، در جا زده و به شدت به آن می‌چسبند؛ گویی این موقعیتی است که باید تا ابد پایدار بماند و نباید از آنچه که به این سختی به دست آمده، جدا شوند. چیزی که آنها نادیده می‌گیرند این است که متأسفانه کسب موفقیت‌ها و دستاوردها در جامعه، مستلزم به کارگیری تمام توجه و هشیاری ما می‌باشد و ما در این مرحله باید بر جنبه‌های مشخصی از علایق خود تمرکز کنیم و بقیه‌ی آنها را به زیاده‌دان بیافکنیم. دلیلش هم خیلی ساده است؛ چون زمان لازم برای انجام هر آنچه دوست داریم، وجود ندارد.

ناگهان در میان‌سالی خود متوجه می‌شویم که وقت و زمان ما رو به پایان است و هنوز در آرزوی دیدن استرالیا، بردن جایزه‌ی نوبل و یا سفر به اقصی‌نقاط دنیا می‌باشیم. این زمانی است که بحران میان‌سالی خوانده می‌شود و به نظر یونگ در مردان غالباً با علائم افسردگی همراه است و معمولاً در اوایل ۴۰ سالگی شروع می‌شود و در زنان ممکن است کمی زودتر آغاز گردد.

👉 در بعضی از زنان بحران میان‌سالی زمانی است که کودکان آنها مدرسه رفتن را آغاز می‌کنند و آنها فراغت بیشتری می‌یابند ولی برای بعضی دیگر به خصوص زنانی که شاغل هستند، بحران میان‌سالی زمانی است که فرزندان‌شان خانه را ترک می‌کنند.

در میان‌سالی بار دیگر تغییری فاحش در روان انسان اتفاق می‌افتد. این، ممکن است بروز تغییرات آهسته در ویژگی‌های شخصیتی باشد و یا ظهور مجدد خلیاتی از دوران کودکی و یا صرفاً تغییر علایق. در این دوران ممکن است نگرش‌ها و باورهای فرد، از قبل قوی‌تر شده و فرد به

آنها پایبندتر شود؛ به طوری که تبدیل به فردی خشک و متعصب گردد. گاه نیز در سیستم باورهای فرد یک تغییر کلی روی می‌دهد. یونگ در این جا موردی را از آشنایان خود مثال می‌زند که فردی بسیار مذهبی و متولی کلیسا بود. او به تدریج و آرام آرام چنان خشکه مقدس و نسبت به دین خود متعصب شد که در واقع جزئی از کلیسا محسوب می‌شد و نه یک انسان (این زمانی بود که او حدوداً ۴۰ سال داشت). زمانی که ۵۵ ساله شد، ناگهان یک شب از خواب بیدار شد در بستر خود نشست و به همسرش گفت که دریافته است که موجودی «پست و حقه‌باز» بیش نبوده است. واضح است که او بقیه‌ی عمر خود را به شکل افسارگسیخته‌ای به خوشی گذراند و هر آنچه تا آن زمان اندوخته بود را به هدر داد! یونگ خاطر نشان می‌کند که این گونه افراد اشخاصی دوست‌داشتنی هستند که می‌توانند در هر وجهی افراطی عمل نمایند.<sup>۱</sup>

بحران میان‌سالی از سوی دیگر نشان‌دهنده‌ی بازگشت به قطب مخالف است؛ کوششی است از سوی روان به منظور تعادل یافتن. یونگ معتقد است که این مرحله بسیار مهم می‌باشد؛ زیرا در غیر این صورت این خطر وجود دارد که شخص همواره در صدد خلق دوباره‌ی شرایط و ویژگی‌های روانی دوران جوانی برآید و این روشی دیگر برای گیر افتادن در گذشته است؛ درست همان گونه که بعضی از افراد به دوران کودکی خود می‌چسبند و از آن جدا نمی‌شوند. چنین شخصیت‌هایی انعطاف‌ناپذیر، کسل‌کننده و کلیشه‌ای هستند.

---

### کهن‌سالی

یونگ معتقد است که نیمه‌ی دوم زندگی انسان باید دارای کیفیتی کاملاً

---

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه، می‌توانید به کتاب «انسان مدرن در جستجوی معنا»، «Modern Man in Search of a Soul» رجوع نمایید.

متفاوت باشد. او سفر روان انسان را با سفر روزانه‌ی خورشید که از مشرق برمی‌خیزد و به اوج می‌رسد و سپس در مغرب محو می‌شود، مقایسه می‌کند. در نیمه‌ی اول زندگی، نظر و توجه ما معطوف به کسب دستاوردها، اثبات وجود خود، کسب درآمد و ایجاد یک خانواده و نظایر آن است. مشکلاتی که در این زمان با آنها روبه‌رو می‌شویم، عمدتاً بیولوژیک (زیست‌شناختی) و اجتماعی است. در نیمه‌ی دوم زندگی خود می‌توانیم درون‌گراتر شده و به تفکر و تعمق بیشتری پردازیم. مشکلاتی که در این دوران پیش روی ماست، دارای ماهیتی معنوی می‌باشند. اکنون این امکان وجود دارد که با رویارویی و یکپارچه کردن جنبه‌های سرکوب‌شده‌ی شخصیت خود، در جهت فردیت یافتن روان‌مان قدم برداریم.

یونگ معتقد است که تغییرات ناشی از کهن‌سالی تأثیری به‌سزا بر روی شرایط فیزیکی انسان دارد. در زنان این تغییرات با تغییر شکل عضلات، کلفت‌تر شدن صدا و رویش مو در پشت لب دیده می‌شود. در مردان نیز در تن صدای آنان تغییراتی حاصل شده و صدایی نازک‌تر و بلندتر پیدا می‌کنند و همچنین چهره‌شان نرم‌تر گشته و معمولاً چاق‌تر می‌شوند. یونگ مثالی از شخصی می‌زند که یکی از رؤسای قبایل بومی بود. این فرد شبی روح بزرگ را در خوابش می‌بیند که به او دستور می‌دهد از این به بعد باید با زنان و کودکان زندگی کند، لباس زنان را بپوشد و از غذای آنان بخورد. این داستان بیانگر مرحله‌ی نزولی زندگی است؛ مرحله‌ای که در آن ارزش‌های انسان و حتا شرایط بدنی انسان به سمت عکس و مخالف حرکت می‌کند.

در حوزه‌ی روان نیز یونگ معتقد است روندی مشابه به وقوع می‌پیوندد. او می‌گوید گویی در وجود هر یک از ما میزان معینی از مردانگی یا زنانگی وجود دارد که در میان‌سالی این میزان تقلیل یافته و ته می‌کشد.

لذا ما شروع می‌کنیم که انرژی جنسی دیگری را که در وجود خود داشته و آن را کمتر مصرف کرده‌ایم، به کار گیریم. مثال یونگ در این مورد مردی است که در میان‌سالی از کار خسته می‌شود، کار خود را رها می‌کند. پس همسر نقش او را به عهده می‌گیرد؛ مغازه‌ی کوچکی باز می‌کند و مرد هم کم و بیش به امور فنی مغازه و خانه می‌پردازد. اغلب مواقع این تغییر نقش در زندگی زناشویی با آشوب و جنجال همراه است؛ زیرا نقطه‌ای است که در آن، مرد بالاخره به احساسات خود آگاه می‌شود و زن نیز درمی‌یابد که دارای ذهنی فعال و منطقی است.

یونگ هشدار می‌دهد که غروب زندگی مانند سپیده‌دم آن نیست؛ آنچه در صبحگاهان عالی و درخشان می‌نماید، به هنگام غروب، کوچک و حقیر به نظر می‌رسد و آنچه به هنگام صبح، واقعی می‌نماید، شب‌هنگام دروغی بیش نیست. در این مرحله (میان‌سالی و یا شروع کهن‌سالی) برای حفظ سلامت روح و روان خود، باید شروع به درک و مطالعه‌ی خویشتن و سرشت معنوی خود نماییم ولی این کار، همواره ساده نیست. احتمال آن می‌رود که آدم‌ها در این مرحله به گذشته‌ی خود پیوندند و از آن جدا نشوند و تا آخر عمر به قربانیانی مویه‌گر، میان‌سالانی خسته‌کننده در کسوت جوانان، و یا پیرزنان و پیرمردانی متعصب و غیرقابل تحمل تبدیل گردند.

یونگ معتقد است که ما انسان‌ها در نیمه‌ی اول زندگی خود چنان درگیر امور معیشتی، کسب شهرت و تشکیل خانواده می‌شویم که نیمه‌ی دوم زندگی ما متأثر از این فرهنگ می‌شود. تقریباً در اغلب جوامع ابتدایی نیز افراد کهن‌سال، محافظ اسرار و قوانین فرهنگی و موروثی قبیله بودند. حال چه بر سر جوامع مدرن آمده است که اشخاص میان‌سال و کهن‌سال دیوانه‌وار به دنبال جوانی لایزال هستند؟ جایگاه میان‌سالان و کهن‌سالان در

این جوامع کجاست؟ و چه بر سر خرد و بینش ارزشمند آنها آمده است؟

للم وابستگی و پیوستگی به دوران جوانی، سبب شده است که نقش شایسته و والای انسان در کهن‌سالی فراموش گردد. گویی وقت زیادی باقی نمانده است تا آن را با نشستن و اندیشیدن درباره‌ی زندگی، هستی و نظایر آن گذرانند. من معتقدم که ما در دوره‌ی کنونی در حال از دست دادن یکی از مهم‌ترین و ضروری‌ترین مرحله‌ی زندگی خود هستیم.

در هر مرحله از زندگی بسیار مهم است که پیش‌روی‌مان را نگاه کنیم و این‌جاست که باورهای مذهبی اهمیت خود را نشان می‌دهند؛ زیرا طبق این باورها، انسان به تداوم زندگی ایمان آورده و نگاه او نه به گذشته، بلکه به پیش رو خواهد بود. طبق نظر یونگ، زندگی پس از مرگ موضوعی است که هیچ‌کس نمی‌تواند با قطعیت درباره‌ی آن نظر بدهد. پس در هر حال یک زندگی هدفمند بسیار سالم‌تر از زندگی فاقد ایده‌آل و هدف است و همواره بهتر است که با جریان زمان پیش برویم و برخلاف آن شنا نکنیم. به همین دلایل یونگ نگرش و باور مذهبی را برای داشتن زندگی سالم‌تر و پیش رفتن با جریان زمان، مفید می‌شمرد. او می‌گفت از آن‌جا که پایه و زیرساخت روان انسان، کهن‌الگوها می‌باشند، بنابراین روان به این باورها نیاز دارد؛ همان‌گونه که جسم ما به نمک نیاز دارد. به بیان دیگر آنها پایه و مبنای سلامت روانی ما هستند. در انتهای چرخه‌ی سفر زندگی، روان به مرحله‌ی نهایی خود قدم می‌گذارد. اولین مرحله‌ی زندگی کودکی است که در این مرحله آگاهی انسان از خویش و مسئولیت‌پذیری هنوز تکمیل نگشته و او باری است

بر دوش دیگران (والدین). مرحله‌ی بعد جوانی و میان‌سالی است با مشکلات خاص خود که همانا برآمده از آگاهی و مسئولیت‌پذیری است. مرحله‌ی پایانی، کهن‌سالی است که غالباً در این دوره بار دیگر سربار دیگران شده و برای آنها مشکل‌ساز می‌شویم. گرچه دوران کودکی و کهن‌سالی هریک مرحله‌ای بسیار متفاوت‌اند، ولی نقطه اشتراک آنها تسلیم و اطاعت به دنیای ناخودآگاه است؛ جهانی که باید در نهایت در آن گم شده و ناپدید شویم.



## بخش نهم

# رؤیاها و سمبلها

مطالب این بخش:

- چرا رؤیاها در درک روان اهمیت دارند
- منشاء رؤیاها چیست
- چگونه می‌توان از تجزیه و تحلیل رؤیاها برای تکامل شخصیت بهره گرفت

### اهمیت رؤیاها

یونگ در سراسر زندگی علمی خود برای رؤیاها نقشی کلیدی قائل بود. از این نظر رؤیاها در مکتب تحلیلی یونگ و پیروان او، دارای نقش عمده و اساسی است. برای یونگ رؤیاها، کهن‌الگوها و سایر تصاویر ذهنی هریک دارای واقعیت روانی مجزا و خاص خود می‌باشند، درست مانند افکارمان؛ آنها می‌توانند بصیرت و شناختی ارزشمند به ما بدهند که ما خود هرگز به آن فکر نکرده‌ایم. یونگ هرگز ادعا نکرد که به درک کامل کارکرد رؤیا دست یافته است؛ بلکه او خود اعتراف می‌کند که تئوری خاصی در مورد رؤیا نداشته و نمی‌داند که رؤیاهای ما در واقع از کجا منشاء می‌گیرند. با این همه یونگ کارکردهای متفاوت رؤیا را چنین برمی‌شمارد:

- ◀ برای جبران بخش‌هایی از ضمیر خودآگاه ما که به نحوی دارای نقصان و کثری می‌باشد.
- ◀ برای بازگرداندن و به یاد آوردن حافظه‌ی کهن‌الگویی از ناخودآگاه جمعی.
- ◀ معطوف ساختن توجه به وجوه درونی و بیرونی زندگی، که به طور خودآگاه از آن مطلع نیستیم.

تفکرات یونگ در مورد رؤیا بیش از همه از نظریات فروید متأثر گشته است. در واقع فروید بود که برای اولین بار ارزش رؤیاها را به عنوان ابزاری برای کشف و درک روان مطرح کرد. از این رو تئوری‌های فروید برای یونگ نقطه‌ی آغازی بود برای کشف و تکوین تئوری‌ها و نظریات تازه. فروید رؤیاها را نشانه‌هایی از روان‌نژندی به شمار می‌آورد و این شاید به دلیل این بود که تقریباً تمام بیماران فروید روان‌نژند بودند. فروید معتقد بود که رؤیاها برآورده شدن سمبلیک خواسته‌ها و آرزوهایی است که واپس زده شده‌اند؛ این خواسته‌ها اغلب جنسی می‌باشند. با کشف این تمایلات و خواسته‌های پنهانی که در خواب‌ها و رؤیاها ظاهر می‌شوند، می‌توان فرد روان‌نژند را بیشتر شناخت و به ذهن او پی برد. مثال ساده‌ای که رؤیاهای ما خواسته‌های ما را بیان می‌کند، همان رؤیای فرد گرسنه است که خواب غذا را می‌بیند. فروید تا حد زیادی رؤیا را بازگشت به دوران کودکی و نیروهای غریزی و فطری می‌داند که در هر دوره‌ای از زندگی بر انسان تسلط دارند. در واقع به نظر فروید رؤیاها بیش از همه بیانگر و مظهر غرایز جنسی دوران کودکی است. از آن جا که این غرایز قابل پذیرش نیستند، واپس‌زده می‌شوند و بنابراین رؤیا نوعی بیان سانسور شده‌ی خواسته‌ای است که در ذهن واپس‌زده شده و مدفون گشته است. بنا بر نظر فروید وقایع و نیازهای زندگی هر فرد، در رؤیاهای او بازتاب می‌یابد؛ به عبارتی هر زمان که این نیازها سرکوب شده باشند، در رؤیا متجلی می‌شوند.

به نظر فروید رؤیا به انسان امکان می‌دهد که غیرممکن به وقوع بپیوندد و موضوعات منع شده، کنار نهاده شود. در طی خواب، تمناها و خواسته‌های ممنوعه از ضمیر ناخودآگاه فرد بیرون آمده و ظاهر می‌شوند؛ در حالی که در ساعات بیداری معمولاً این افکار تحت کنترل و نظارت هستند. در حینی که آنها تلاش می‌کنند به سطح ضمیر خودآگاه بیایند، مغز آنها را زیر نظر می‌گیرد و متقاعد می‌کند که آنها موضوعاتی مخرب هستند و باید واپس‌زده شوند تا شخص خواب بیننده را مشوش نسازند. از این رو رؤیاها به طور تغییر شکل‌یافته ظاهر می‌شوند تا تمناهای واپس‌زده و پنهان را بنمایانند، و این‌گونه است که فرد می‌تواند به خواب خود ادامه دهد. بنابر نظر فروید از این جهت می‌توان رؤیا را در عین حال محافظت‌کننده و آرامش‌دهنده دانست.

یونگ با الهام از نظریات فروید رؤیا را همواره یک فکر و یا نیتی نهفته می‌شمارد که ضمیر ناخودآگاه به عنوان موضوعی مهم درصدد بیان و ابراز آن می‌باشد. یک رؤیا نمایانگر حقیقت و واقعیت درونی فرد است ولی این الزاماً به معنی آنچه که فرد آرزومند آن است، نیست بلکه نشان‌دهنده‌ی یک واقعیت مجزاست. یونگ معتقد است که تئوری فروید در مورد رؤیا ساده‌انگاری مفرط است و این نظریه که رؤیاها تحقق خیالی آرزوها و تمنیات واپس‌زده شده‌اند، نظریه‌ای است کهنه و منسوخ. به نظر یونگ تجزیه و تحلیل محتوای رؤیا می‌تواند بسیار گسترده باشد؛ زیرا رؤیاها می‌توانند واقعیت‌ها، افکار متلاطم، خاطرات و بیم و امیدها را دربرگیرند. حتا افکار تله‌پاتیک نیز در رؤیاها دیده می‌شوند. از نظر یونگ رؤیا پیام مهمی است از ضمیر ناخودآگاه و می‌تواند دارای نقش کلیدی در کمک کردن به اشخاص در روند «فردیت»‌شان باشد.

فروید از رؤیا به عنوان نقطه‌ی شروعی برای راه‌اندازی روند تداعی آزاد

استفاده می‌کرد. او سمبلی خاص را در رؤیای فرد بیمار بررسی گزید و بررسی می‌کرد که سلسله تداعی آزاد افکار، بیمار را به کجا می‌کشاند. از نظر یونگ این روش به دلایل زیر دارای محدودیت‌هایی است:

◀ سمبل‌ها و تصاویر غنی را که در بسیاری از رؤیاهای فرد وجود دارد، کوچک و حقیر می‌شمارد.

◀ غالباً سبب گمراهی از معنای اصلی رؤیا گشته و ما را از آن دور می‌سازد.

◀ رؤیا عبارت است از موضوعی که ضمیر ناخودآگاه قصد انتقال و بیان آن را دارد. پس مهم‌تر آن است که به مفهوم حقیقی موضوع رؤیا پردازیم؛ نه آن چیز جانبی که از آن، ناشی شده.

تأکید یونگ بر آن بود که به فرد گوش فرا داده و رؤیای او را موضوعی منحصر به او به شمار آوریم. برای دانستن و درک کلیت روان و ویژگی شخصیتی فرد، باید رؤیاها و سمبل‌های تصویری را دارای نقش کلیدی در این امر بدانیم. به نظر یونگ رسیدن به این بینش، نقطه‌ی عطفی در درک و شناخت روان انسان است.

یونگ با این نظر فروید موافق است که خاستگاه رؤیاها غالباً اختلالات احساسی ما می‌باشند و معمولاً عقده‌ها در آنها دخیل هستند. این عقده‌ها به منزله‌ی نقاطی حساس در روان هستند که به آسانی در مقابل محرکات خارجی واکنش نشان می‌دهند. با این همه یونگ خاطر نشان می‌کند که فرد می‌تواند با روش‌هایی از قبیل آزمون تداعی کلمات، مراقبه و با گفتگو، به وجود این عقده‌ها پی ببرد. نباید صبر کرد که این عقده‌ها در رؤیاها ظاهر شوند و خود را بنمایانند.

در آزمون تداعی کلمات، فرد در شرایط کاملاً آسوده‌ای قرار گرفته و سپس به او کلمه‌ای داده می‌شود و مربی از او می‌خواهد سلسله‌ای از کلمات و افکاری را که با آن کلمه‌ی خاص، به ذهن او خطور کرده است، بر زبان آورد.

فریود تشریح کرده است که رویاها هم مضمون «آشکار» دارند که عبارت است از آنچه رویا به صورت آن ظاهر می‌شود و هم مضمون «نهفته»، که عبارت است از حقیقت رویا و مفهوم نهان آن. پیدا کردن این مفهوم نهفته است که رمز گشودن اسرار روان می‌باشد.

فریود معتقد است بخش آشکار یک رویا بخشی است که به طور خودآگاه آن را به یاد می‌آوریم. بخش نهان آن، بخشی است که بدون تجزیه و تحلیل رویا و به طور خودآگاه آن را به یاد نمی‌آوریم. در این جا مشکلی پدیدار می‌شود و آن این است که غیرممکن است ثابت کنیم بخش نهفته اصولاً قبل از آنالیز وجود داشته است یعنی که ممکن است که آن، توسط شخص تحلیل‌گر القا شده باشد.

یونگ معتقد نبود که رویاها تنها از جنس خواسته‌های واپس‌زده می‌باشند. او بر این باور بود که آنچه فریود آن را بخش آشکار می‌نامد، تقریباً تمام معنای رویا را دربرمی‌گیرد. رویاها معمولاً به شکل سمبل‌ها ظاهر می‌شوند؛ زیرا عملکرد ناخودآگاه، سمبلیک است و از این روست که سعی دارد مضامین خود را به این صورت یعنی سمبلیک، به ضمیر خودآگاه ما منتقل سازد. از طرفی ضمیر خودآگاه ما تمایل دارد در قالب کلمات فکر کند تا سمبل، از این رو ما باید مضمون سمبلیک رویاهای خود را به منظور درک راحت‌تر آن، ترجمه و تفسیر نماییم.

از نظر فروید رؤیاهای ما افکار واپس زده و تقبیح شده‌ای است که در رؤیاها به صورتی تغییر شکل یافته ظاهر می‌شوند. رؤیاها این افکار را توسط فرایند جایگزینی به شکلی دیگر درمی‌آورند. به این ترتیب خواب‌بیننده می‌تواند با آرامش به خواب خود ادامه دهد و با افکار مزاحم، آشفته نشود. منظور فروید از جایگزینی، همان تغییر احساسات مربوط به یک موضوع به موضوع دیگر است.

رویکرد متفاوت یونگ و فروید نسبت به رؤیاها، عامل اساسی جدایی این دو متفکر شد و نهایتاً به گسستگی آنان انجامید. بالاخره یونگ به این نتیجه رسید که نظریاتش با فروید تفاوت دارد و شروع به تکوین نظریات خود نمود، ولی یونگ در تئوری‌های خود در مورد تکامل روان هرگز از تئوری‌های ساخته و پرداخته‌ی دیگران استفاده نکرد. او حتا مطمئن نبود که روش و رویکردش به موضوع رؤیا را می‌توان یک «مقیاس» به شمار آورد. البته این بدان معنا نیست که رؤیاها برای یونگ ابزار و فاکتوری مهم برای کشف روند فردیت محسوب نمی‌شد.

### نمادها

فروید معتقد است که محتوای غالب رؤیاهای ما به شکل سمبل‌ها ظاهر می‌شوند. سمبل‌ها در رؤیا یکی از مهم‌ترین وجوه و مشخصات مکتب روان‌کاوی پیروان فروید می‌باشد. فروید معتقد بود که سمبل‌ها در همه‌ی انسان‌ها دارای معانی ثابت و مشترک می‌باشند و بنابراین تحت شرایط خاص بدون سؤال و جواب از صاحب رؤیا، می‌توان آن را تفسیر نمود؛ البته به شرط آن که تحلیل‌گر شناخت اندکی مانند شرایط زندگی و

احساسات و افکار فرد صاحب رؤیا در زمان وقوع آن داشته باشد. برای یونگ سمبل‌ها عناصری جالب به شمار می‌آمدند. از دیدگاه او سمبل‌هایی که حاصل ضمیر ناخودآگاه بودند، معانی عمیق‌تری از آنچه فروید می‌پنداشت، داشتند. یونگ معتقد بود بخش‌های عجیب و غریب اسطوره‌ای که در رؤیاها و تصورات ذهنی خود او و یا بیمارانش ظاهر می‌شدند، ناشی از سمبل‌های کهن‌الگویی بودند. یونگ گاه بعضی از این رؤیاها را بسیار اسرارآمیز و معنوی می‌یافت؛ به همین خاطر احساس می‌کرد که وجود آنها برای رشد روان اهمیت فراوانی دارد. در واقع یونگ بر این اعتقاد بود سمبل‌هایی که هواداران فروید ادعای کشف آنها را داشتند، اصلاً «سمبل» محسوب نمی‌شدند و در واقع «نشانه‌هایی» بودند که قبلاً نیز در همه‌ی دنیا به همان صورت شناخته شده بودند؛ به طور مثال یک چوب نوک‌تیز به نشانه‌ی آلت ذکور و یا غار به نشانه‌ی واژن و نظایر آن بود.

سمبل‌ها برخلاف نشانه‌ها، یک واژه یک نام و یا یک تصویر می‌باشند که علاوه بر معانی روشن روزمره، دارای تداعی معانی‌های خاصی هستند. برای مثال یک رنگین کمان می‌تواند سمبل شادی و امید و حوادث خوب آتی باشد. سمبل‌ها غالباً به طور خودجوش و ناگهانی در رؤیاها ظاهر می‌شوند و همچنین گاه به عنوان افکار و اعمال سمبلیک و حتا موقعیت‌ها خود را نشان می‌دهند. گاه حتا اشیای بی‌جان در وقایع سمبلیک دخیل هستند. به طور مثال توقف ساعت که سمبل مرگ انسانی است.

سمبل‌سازی عبارت است از معرفی یک موضوع و یا یک تفکر توسط موضوع و تفکری متفاوت با آن. به نظر فروید سمبل‌ها در رؤیا بسیار ساده و قابل فهم هستند. به طور مثال چوب نوک‌تیز

سمبل آلت ذکور است. یونگ نظریه‌ی فروید در مورد سمبل‌ها در رؤیا را ساده‌اندیشانه دانسته و معتقد است که سمبل‌ها در رؤیا دارای معانی عمیق‌تر و وسیع‌تری می‌باشند. او می‌گوید سمبل‌ها از دیدگاه هواداران فروید در واقع سمبل نبوده و تنها «نشانه‌اند».

بسیاری از سمبل‌ها برای یک فرد بی‌معنا محسوب می‌شوند؛ در حالی که برای یک جامعه و یا یک گروه دارای معنای خاصی است. اینها معمولاً سمبل‌های مذهبی هستند؛ نظیر روباه، شیر، مرد و عقاب که در مسیحیت بیانگر ۴ راوی انجیل می‌باشند. ظهور سمبل به شکل حیوانات مختلف در مذاهب بسیار رایج است. به طور مثال در اساطیر مصر باستان، خدایان دارای ویژگی‌های جانورگونه بودند؛ نظیر شغال باز، گربه و نظایر آن. این نمادها و نشان‌پردازی‌ها برای بیان اندیشه‌ها و موضوعات فراتر از کلمات، استفاده می‌شوند. منشاء این سمبل‌های مذهبی خاص را معمولاً به خدایان منسوب می‌کنند و لسی یونگ می‌گوید منشاء آنها رؤیاها و تخیلات «باستانی» است که به طور خودجوش در ضمیر بالا می‌آیند.

لم «باستانی» به معنای اولیه و قدیمی است. به عبارت دیگر یونگ معتقد است که بسیاری از سمبل‌های مذهبی، ریشه در ناخودآگاه جمعی دارند.

از دیدگاه یونگ، رؤیاها تخیلاتی هستند که در هنگام خواب ظاهر می‌شوند و روندی شبیه به آن، حتا در زمان بیداری هم در ناخودآگاه ما اتفاق می‌افتد؛ به خصوص زمانی که تحت‌تأثیر افکار واپس‌زده و یا کشمکش‌های ضمیر ناخودآگاه هستیم. مقدار قابل توجهی از درک ما از واقعیت در سطوح ناخودآگاه اتفاق می‌افتد؛ زیرا از آن جا که محرکات به

طور هم‌زمان روان ما را بمباران می‌سازند، نمی‌توانیم همه‌ی آنچه را که در اطراف ما می‌گذرد، در خودآگاه خود ثبت کنیم. این بدان معناست که ما احتمالاً درک و دریافت بسیار بیشتری از آنچه در ضمیر خودآگاه خود ثبت نموده‌ایم را دارا می‌باشیم. گاه اتفاق می‌افتد که این درک و دریافت از ضمیر نیمه آگاه فوران می‌کند؛ شاید در لحظات روشن‌بینی و بصیرت و یا در رؤیا. آنگاه درمی‌یابیم که آنها معانی احساسی و یا مضامینی بسیار مهمی را در بر دارند.

یونگ می‌گوید سمبل‌ها در رؤیا به طور عمده، تجلی بخشی از روان می‌باشد که فراتر از کنترل ذهن خودآگاه است. او خلق سمبل‌ها را به نحوی خودجوش و طبیعی، به خلق گل در یک گیاه تشبیه می‌کند. بنابراین از دیدگاه یونگ رؤیاها و سمبل‌های آن، نشان از کارکرد و رشد طبیعی ذهن و روان دارد و چنان که فروید می‌گوید، نشانه‌ی روان‌نژندی نیست. یونگ معتقد است که رؤیاها به ما کمک می‌کنند تا تضادها و کشمکش‌های درونی خود را حل کنیم و به موضوعات از منظر تازه‌ای بنگریم. یونگ می‌افزاید محتوای سمبلیک رؤیا از ویژگی خارق‌العاده‌ای در کمک به ذهن و روان برای رسیدن به آرامش برخوردار است. به همین دلیل بود که برای یونگ مطالعه و بررسی سمبل‌ها دارای اهمیت فراوانی بود و نقش کلیدی را در آنالیز روانی بیمارانش ایفا می‌کرد. او همواره بیماران و مراجعین خود را تشویق می‌کرد که به سمبل‌هایی که به طور خودجوش در رؤیا و تخیلات‌شان نمایان می‌شوند، بها داده و از آنها استفاده کنند.

---

### منشأ رؤیا

به نظر یونگ رؤیاها پدیده‌ای کاملاً طبیعی بوده و اراده‌ی ما در خلق آنها نقشی ندارند. رؤیاها در پی بیان و ابراز موضوعی هستند که ذهن

خودآگاه نمی‌تواند به درستی آن را دریابد. ظهور رؤیاها از دیدگاه یونگ احتمالاً به دلایل زیر است:

- ◀ دلایل فیزیکی: از قبیل پرخوری قبل از خواب.
- ◀ یادآوری خاطرات: که می‌تواند مربوط به گذشته‌های دور باشد و با وقایع چند روز اخیر.
- ◀ جبران اموری که فرد در زندگی جاری خود فاقد آن است: چنین رؤیاهایی معمولاً آرزو و یا تعارض پنهان‌شده را مشخص و نمایان می‌کند. رؤیاهای تکرارشونده هم غالباً برای جبران کمبودهای خاصی در نگرش انسان به زندگی است. این تعارضات و نقصان‌ها می‌تواند مربوط به دوران کودکی باشند.
- ◀ پیش‌گویی: این خواب‌ها مشتمل بر رؤیاهای هشداردهنده هستند؛ در مورد موضوعاتی که ما از آنها نگران هستیم و یا رؤیاهای مرموزی که از اتفاقاتی که در پیش روست، خبر می‌دهند. وقایع بحرانی در زندگی ما غالباً قبل از وقوع، دارای پیشینه‌ای ناخودآگاه می‌باشند. رؤیاهای تکرارشونده را نیز می‌توان در زمره‌ی این دسته دانست.
- ◀ رؤیاهای غیبی: که یونگ آنها را رؤیاهای «بزرگ» نیز می‌نامد و به آن دسته از رؤیاهای اطلاق می‌شود که حسی الهی و معنوی را در بیننده‌ی رؤیا بیدار می‌کنند و از این رو برای او بسیار مهم هستند. این دسته از رؤیاهای برای نیاکان و پیشینیان ما به منزله‌ی پیام و سرورش الهی محسوب می‌شدند.

یونگ و فروید هر دو بر این عقیده بودند که مواد اولیه‌ی بخشی از رؤیاهای ما ناشی از وقایع دوران کودکی و همچنین وقایع اخیر و جاری زندگی ماست ولی یونگ منبع سوم دیگری را نیز برای رؤیاهای محتمل می‌دانست. همان‌طور که جنین و جسم انسان در طی مراحل تاریخی تکامل انسان، تغییر و رشد یافته است، ذهن نیز در جهت سفر تکاملی خود، پیش رفته و حرکت می‌کند. از این روست که رؤیاهای ما مجال

می‌دهند تا خاطرات خود را از دوران کودکی و ورای آن، یعنی ابتدایی‌ترین غرایز به جا مانده از ناخودآگاه جمعی به خاطر آوریم. همان طور که فروید در آخرین نظریات خود مطرح نمود، در بسیاری از موارد یادآوری وقایع گذشته می‌تواند نقش شفادهنده داشته باشد. پر کردن شکاف خاطرات دوران کودکی، سبب تعادل و غنای روان در بزرگسالی خواهد شد. هر چه فرد به تحلیل و آنالیز روان خود پردازد، رؤیاهای او پیچیده‌تر و سمبلیک‌تر می‌شود. یونگ مشاهده می‌کرد که در گروهی از افراد رؤیاهای فراتر از زندگی و تجربیات فردی بوده و وارد قلمرو و حافظه و اسطوره‌های جمعی می‌شوند. ولی یونگ هرگز از این نگرش خود که رؤیاهای فرآورده‌های طبیعی برای ایجاد تعادل در کل روان می‌باشند؛ صرف نظر نمود. به نظر یونگ رؤیاهای بر مبنای اصل هموستازیس عمل کرده و سبب ابقای فرد می‌شوند.

هموستازیس اصطلاحی است که در علم فیزیولوژی بسیار به کار می‌رود. این واژه بیانگر تمایلی است که سیستم‌های بیولوژیک برای رسیدن به تعادل و توازن در اجزای مختلف خود دارند.

### کهن‌الگوها در رؤیاهای

تأکید یونگ بر این بود که یک روان‌کاو علاوه بر بررسی شخص بیمار، باید در زمینه‌ی پیشینه‌ی روانی نوع انسان نیز مطالعه داشته باشد. یعنی یک تحلیل‌گر (روانشناس یا روان‌پزشک) علاوه بر دانستن تجربیات زندگی بیننده‌ی رؤیا، باید دارای دانش کافی در مورد اسطوره‌ها نیز باشد. تصاویر و انگاره‌های کهن‌الگویی پدیدار شونده در رؤیاهای خود کهن‌الگو نیستند؛ بلکه در واقع نماد آنها هستند. برای مثال رؤیای مریم مقدس

می‌تواند از یک سو نماینده‌ی مادر مقدس باشد و یا یک کهن‌الگوی الهه باشد که یک نمونه‌ی زیرساختی در ذهن انسان است. این نگاره‌های کهن‌الگویی با غرایز انسانی رابطه‌ی نزدیک دارند. غرایز عبارتند از نیازهای فیزیولوژیک که با حواس طبیعی درک و شناخته می‌شوند، ولی می‌توانند در تصاویر سمبلیک نیز ظاهر شده و خود را نشان دهند؛ اینها کهن‌الگوها هستند. به بیان دیگر کهن‌الگوها شکل مشخصی از انرژی غرایز ما هستند که درک آنها را برای ما ساده‌تر می‌سازند.

یونگ می‌گوید رؤیاها برای روان انسان نقش جبران‌کننده را دارند و از اصل هوموستاتیک پیروی می‌کنند. اگر انرژی روانی ما در یک سو بیش از اندازه پیش برود، احتمالاً تصویری کهن‌الگویی در رؤیای ما ظاهر می‌شود که نقطه‌ی عدم تعادل ما را به ما نشان می‌دهد. این همان ابزاری است که ناخودآگاه ما توسط آن، به «من» وارد می‌شود. بنابراین وقتی شروع به تجزیه و تحلیل یک رؤیا می‌کنیم، مفید خواهد بود که از خود پرسیم این رؤیا چه طرز فکر و یا رفتاری را دارد جبران می‌کند؟ برای مثال اگر تا حدودی احساس فقر و درماندگی مالی داریم، ممکن است کهن‌الگوی مادر مقدس در خواب ما ظاهر شود و به ما غذا بدهد. این کهن‌الگو می‌تواند به هیئت مادر خود ما و یا یک زن آشپز نیز ظاهر شود.

به نظر می‌رسد عقیده‌ی یونگ در مورد نقش رؤیا مبنی بر آزادسازی و متعادل ساختن انرژی‌ها، منطقی‌تر از نظریه‌ی فروید باشد که رؤیاها را خلاصه نموده و چکیده و عصاره‌ی آن را تصوراتی می‌داند که از امیال جنسی کودکی سرچشمه می‌گیرند. به این ترتیب سر و کار ما با رؤیا با زمان حال و آینده است تا شکافتن و باز کردن موضوعات مربوط به گذشته‌های دور. موضوع قابل توجه این است که کهن‌الگوها غالباً در رؤیاهای کودکان ظاهر می‌شوند مانند رؤیای کودکی خود یونگ که قبلاً

در بخش‌های گذشته گفته شد و رؤیایی بود در مورد آلت تناسلی ذکور. یونگ در این باره مثالی از سلسله رؤیاهای یک دختر ده‌ساله می‌آورد. محتوای کهن‌الگویی رؤیاهای این کودک بسیار قوی بودند و تا جایی که یونگ به مطالعه و بررسی آنها پرداخته بود، به طرز فکر اسطوره‌ای و یا باورهای مذهبی خانواده‌ی او مرتبط نبود. این امر می‌تواند گواهی بر اثبات ادعای یونگ باشد که معتقد بود کهن‌الگوها قبل از تولد در ذهن ما حک شده‌اند.

---

### تجزیه و تحلیل رؤیاها

از دیدگاه یونگ یک رؤیا دارای ساختاری پیچیده و شهودی است که باید به صورت یک کل به آن نگریست و نه آن که به بخشی از آن پرداخت. این نگرش بدان معناست که رؤیا را نمی‌توان تفسیر نمود و یا با بزرگ‌نمایی بخشی از آن، به آن شاخ و برگ داد و موضوع کلی رؤیا را به آن بخش منسوب نمود. هر تصویری در رؤیا باید به نوبه‌ی خود و با توجه به زمینه‌ی زندگی فرد رؤیابیننده بررسی شود. برای مثال رؤیای فردی را در نظر بگیرید که با یک تکه چوب بر دری می‌کوبد. روشن است که تفسیر فروید بازگشت به عقده‌های جنسی فرد است و چوب سمبل آلت تناسلی ذکور ولی یونگ می‌گوید این رؤیا می‌تواند دارای مفهومی کاملاً متفاوت باشد. در این جا ضمیر ناخودآگاه فرد عمده‌اً سمبل مشخصی را برگزیده است و حال وظیفه‌ی تحلیل‌گر است که علت این امر را دریابد.

حتما موضوعات رایج در رؤیاها نظیر پرت شدن از بلندی و پرواز کردن نیز باید در قالب خود رؤیا مورد بررسی قرار بگیرند. هر رؤیای برآمده از روان انسان، عکس‌العملی است به شرایط و احساسات خاص. پس

نمی‌توان برای تفسیر و ترجمان رؤیاها قانون خاصی را بنا نهاد و باید مراقب بود که از رؤیای یک فرد برای تفسیر رؤیای شخص دیگر استفاده نکرد. ما هرگز نمی‌توانیم به تمامی رؤیای شخص دیگر را بفهمیم؛ بنابراین ضروری است که برای تفسیر رؤیا، جریان تداعی خودمان را بررسی نماییم.

◀ باید با هر رؤیایی به عنوان یک حقیقت برخورد کرد و از پیش‌فرض‌ها اجتناب نمود.

◀ رؤیا مخلوق خاص ناخودآگاه است و به هر حال دارای معنایی است؛ حتی اگر نتوانیم آن را بفهمیم.

◀ باید مفهوم کلی رؤیا را مورد توجه قرار داد و به این ترتیب پیام ناخودآگاه را از آن دریافت.

تأکید یونگ بر آن است که از آن جا که سمبل‌ها معانی فراتر از شکل ظاهری خود دارند، بنابراین بسیار مهم است که آنها را به یک مفهوم تقلیل ندهیم. به جای آن، باید بر همه‌ی وجوه معانی رؤیا تأکید و تفکر کنیم و همواره رابطه‌ی رؤیا و زندگی فرد را در نظر داشته باشیم. رؤیاها تمایل دارند به صورت پشت سر هم و سلسله‌وار ظاهر شوند؛ هر یک از آنها حامل مفهومی است که با اندکی تفاوت بیان می‌شوند. یونگ دریافت که تفسیر و درک رؤیاهای سلسله‌وار، آسان‌تر از رؤیاهای منفرد است. دلیل این امر آن است که در تکرار رؤیا، موضوعات واضح‌تر و آشکارتر گشته و اگر در تجزیه و تحلیل آن اشکالی باشد، در رؤیای بعدی برطرف می‌شود. این تنها دستاورد رؤیاهای پشت سر هم نیست؛ بلکه ما شاهد آن هستیم که روان‌رؤیابیننده به تدریج مشکلات خود را حل می‌کند و در جهت تکامل پیش می‌رود.

یک رؤیا می‌تواند از جهات مختلف مورد بررسی قرار بگیرد:

◀ عینی و ظاهری - در این نگرش رؤیا براساس زندگی واقعی فرد و جهان بیرونی او مورد بررسی قرار می‌گیرد. برای مثال اگر در رؤیای خود ببینیم که اتومبیل مان کار نمی‌کند، شاید رؤیا می‌خواهد هشدار بدهد که نوبت سرویس اتومبیل مان فرا رسیده است.

◀ باطنی - در این نوع نگرش به رؤیا به عنوان نشانه و سمبل ویژگی شخصیتی و درونی فرد نگریسته می‌شود. در این جا اتومبیل می‌تواند تجسم خود شما باشد؛ شاید مشکلی نهفته و پنهان در سلامتی‌تان وجود دارد که ضمیر ناخودآگاه‌تان درگیر آن است و به این ترتیب هشدار می‌دهد که به پزشک مراجعه کنید.

◀ جمعی - اگر محتوای رؤیا موضوعی روحانی و دارای سمبل‌های کهن‌الگویی باشد، در این صورت می‌توان به آن، به عنوان ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگو نگریست و آن را تفسیر نمود. حالا در این نگرش اتومبیل سمبل وسیله‌ای است که شما را به سفر زندگی می‌برد و این رؤیا اشاره به آن دارد که باید به زندگی معنوی خود و بهبود آن، توجه بیشتری داشته باشید.

ما نمی‌توانیم در رؤیاها، تمام قسمت‌های آن را به یاد آوریم و تنها بریده‌ها و قطعات کوچکی از آنها به یاد ما می‌ماند ولی یونگ معتقد است رؤیاهایی را که تمامش به یاد شخص می‌ماند، می‌توان به منزله‌ی نمایش کوچکی از زندگی فرد محسوب نمود. یونگ این نمایش را به چهار بخش تقسیم می‌کند:

◀ ارائه - این بخش مانند شروع یک نمایش‌نامه است؛ با مقدمه و سرآغاز. این قسمت، صحنه‌ی نمایش را ترتیب داده و به معرفی شخصیت‌های اصلی می‌پردازد.

◀ طرح داستان با نکات مهیج - این، وسیله‌ای است که معمولاً نویسندگان موفق نمایش، از آن استفاده می‌کنند تا دلهره و تعلیق بیافرینند و ما را در انتظار اتفاقات بعدی نگاه دارند.

◀ **نقطه‌ی اوج** - در این نقطه، موضوعی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز اتفاق می‌افتد و با تغییری کلی روی می‌دهد.

◀ **بخش پایانی** - این نقطه راه‌حل و نتیجه‌گیری است. گاه رسیدن به این قسمت در رؤیا، با تأخیر و بررسی عمیق‌تر رؤیا اتفاق می‌افتد.

تقسیم کردن رؤیا به صحنه‌های مختلف، به ما کمک می‌کند که مفهوم کلی آن را بهتر بفهمیم. با این روش می‌توان از خود سؤال کرد که چرا رؤیا در چنین زمینه‌ای اتفاق می‌افتد و با چرا چنین افرادی در آن ظهور یافته‌اند. همچنین جالب خواهد بود که رؤیاهای متوالی را که دارای تفاوت جزئی هستند و صحنه‌ای مشترک و آدم‌هایی یکسان را به نمایش می‌گذارند، مورد توجه قرار دهیم. این امر می‌تواند تلاش ناخودآگاه برای نزدیک‌تر شدن هرچه بیشتر به مرکز موضوع و به نمایش گذاردن آن از زوایای مختلف باشد. نقطه‌ی اوج در رؤیاهای متوالی می‌تواند کاملاً متفاوت باشد ولی هنگامی که در کنار هم قرار گرفته می‌شوند، ما را به واقعیت و حقیقت اصلی رؤیا نزدیک می‌سازند.

### خانه و رؤیای یونگ

یونگ مثالی از یکی از رؤیاهای خود در مورد یک خانه می‌زند. او با استفاده از این رؤیا سعی می‌کند دشواری‌های تفسیر رؤیای فرد دیگر را حل کند. در رؤیای یونگ او به کشف خانه‌ای می‌پردازد که دارای چندین طبقه است. او از طبقه‌ی اول شروع می‌کند که مبلمان و چیدمانش، به سبک قرن هیجدهم است. طبقه‌ی زیرین و همکف تاریک بوده و گویی چیدمان آن به قرن شانزدهم برمی‌گردد. او هر چه در این خانه پایین‌تر می‌رود، سبک معماری و مبلمان آن قدیمی‌تر و ابتدایی‌تر می‌شود تا آن که به یک سرداب می‌رسد؛ جایی که شیشه سردابه‌های روم

قدیم است. در کف سردابه یک قطعه سنگ قرار دارد. با کند و کار بیشتر معلوم می‌شود که این سنگ روی غاری قرار دارد که پر از استخوان‌ها و جمجمه‌های انسان‌های ماقبل تاریخ است.

با تجزیه و تحلیل این رؤیا یونگ درمی‌یابد که این خانه در واقع خلاصه‌ای است از زندگی خود او. او در خانه‌ای بزرگ شده بود که حداقل دویست سال عمر داشت و نگرش و رفتار والدین او از بسیاری جهت قرون وسطایی بود. طبقات پائین‌تر نیز بیانگر علاقه‌ی شدید یونگ به داستان‌های کهن و مطالعه‌ی دوران پارینه‌سنگی بود. هنگامی که یونگ این رؤیای خود را با فروید در میان گذارد، فروید نقطه‌ی مهم این رؤیا را تصویر جمجمه‌ها یافته و یونگ را وادار به مرور چندباره‌ی این رؤیا کرد. به نظر فروید، یونگ با دیدن این رؤیا در واقع می‌خواست آرزویی را بیان کند. یونگ به زودی درمی‌یابد که اشاره‌ی فروید آرزوی مرگ است. آرزویی که پنهان مانده و آشکار نیست. یونگ خود این رؤیا را اشاره‌ای می‌داند بر زندگی خصوصی خود و به این ترتیب درمی‌یابد که رؤیا و تجزیه و تحلیل آن را نمی‌توان با تکنیک خاصی، بر طبق قوانین خاص و یا از طریق بحث و تبادل نظر با فرد دیگری بررسی نمود؛ زیرا خطر آن وجود دارد که تحلیل‌گر نظر خود را تحمیل کند. به همین دلیل بود که یونگ روش هیپنوتیزم یا استفاده از خواب مصنوعی را کنار گذارد؛ زیرا این روش اعمال‌کننده‌ی کترلی بیش از اندازه به بیمار بود.

در روش‌های جدید تحلیل رؤیا، معمولاً رؤیای خانه، بیانگر خود فرد رؤیابیننده است؛ زیرا خانه مکانی است که فرد در آن زیست می‌کند. تجزیه و تحلیل رؤیای «خانه» می‌تواند نکات بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی رؤیابین را آشکار نموده و شناختی نو به دست دهد.

گاه هر چه بیشتر به کندوکاو و تحلیل یک رؤیا پرداخته می‌شود، کمتر به نتیجه می‌رسیم. یونگ معتقد است در این موارد نباید به رؤیا پرداخت و باید آنها را رها نمود؛ زیرا ممکن است مفهوم آنها مدتی بعد و در رؤیاهای بعدی ظاهر شود. برای یونگ بسیار عجیب بود که با وجود اثبات این واقعیت که رؤیاهای پیام ضمیر ناخودآگاه هستند، بیشتر مردم برای کشف مفهوم رؤیاهای خود هیچ تلاشی نمی‌کنند و غالباً رؤیاهای خود را به مسخره می‌گیرند. یونگ با نظر فروید مخالف بود که می‌گفت رؤیا صرفاً یک نمود خارجی از فکر و یا چیزی است که شخص قبلاً از آن مطلع بوده ولی اکنون از «خودآگاه» او خارج شده است. از نظر یونگ درک رؤیاهای معمولاً دشوارند؛ زیرا به صورت سمبل‌ها و تصاویری ظاهر می‌شوند که زبان ضمیر ناخودآگاه ماست. رؤیاهای به عمد غلط‌انداز نیستند؛ بلکه صرفاً تلاش ناخودآگاه برای بیان موضوعات به روش خودش می‌باشد.

## خلاصه‌ی مطالب:

- از دیدگاه یونگ و مکتب روان‌شناسی او، رؤیاهای نقش بسیار مهمی را دارا می‌باشند.
- از دیدگاه یونگ رؤیاهای نشان از فعالیت و رشد طبیعی روان ما دارد؛ در حالی که فروید در رؤیاهای نشانه‌های روان‌نژندی را جستجو می‌کرد.
- از نظر یونگ عملکرد و نقش رؤیاهای به قرار زیر می‌باشند:
  ۱. نقش جبران‌کننده برای بخش‌هایی از ضمیر خودآگاه که دچار مشکل شده‌اند.
  ۲. بازگرداندن خاطرات کهن‌الگویی از «ناخودآگاه جمعی».
  ۳. جلب نمودن توجه ما به جنبه‌هایی از زندگی درونی و بیرونی‌مان که ضمیر خودآگاه از آنها بی‌خبر است.
- رؤیاهای هر فرد معمولاً منحصر به اوست و می‌تواند به روند فردیت بخشیدن او کمک کند. تفسیر رؤیا باید به وسیله‌ی گفتگو با رؤیابین انجام پذیرد.
- منشاء هر رؤیا می‌تواند منابع گوناگون باشد ولی همواره معنایی از آن مربوط به زندگی فرد رؤیابیننده است.
- رؤیاهای الزاماً جامه‌ی عمل پوشاندن به آرزوهای نهانی ما نیستند. رؤیاهای ما می‌توانند انعکاسی از وجوه مختلف زندگی فرد باشند و حتی می‌توانند فراتر از روان فرد رؤیابین بوده و ریشه در عالم وسیع ناخودآگاه جمعی داشته باشند.
- به نظر یونگ رؤیاهای دارای ساختاری پیچیده و شهودی می‌باشند. بنابراین او همواره تلاش می‌کرد که معانی آنها را گسترده‌ی بخشند و با آنها برخوردی خلاقانه داشته باشد؛ تا این که بخواهد آنها را به صورت مجزا تجزیه و تحلیل بکند.

- از دیدگاه یونگ تحلیل گر باید شناخت خوب و درستی از اسطوره‌ها داشته باشد؛ زیرا بعضی از آنها برخاسته از ناخودآگاه جمعی و از جنس کهن‌الگوها هستند.
- در تحلیل رؤیاهای هر فرد، مفید خواهد بود که گناه مجموعه‌ای از آنها را که دارای موضوع و درون‌مایه‌ای مرتبط با یکدیگرند، به طور مشترک تحلیل نماییم؛ زیرا به این ترتیب به شناختی نو از فرد رؤیابین دست می‌یابیم.

## بخش هفتم

# خصوصیات روانی و ارتباط

### مطالب این بخش:

- حقایق کلیدی تئوری یونگ در باب ویژگی‌های روانی شخصیت
- چگونگی تکوین ویژگی‌های فردی
- تأثیر ویژگی‌های روانی در زندگی اجتماعی

### روان‌شناسی ضمیر خودآگاه

یونگ به همان اندازه به مطالعه‌ی جنبه‌های مختلف ضمیر خودآگاه توجه نشان داد که به ضمیر ناخودآگاه. با این حال او همواره معتقد بود که مطالعه‌ی ضمیر انسان و توضیح علمی برای آن، کاری دشوار است. در هر زمینه‌ی علمی دیگر امکان طرح یک پیش‌فرض وجود دارد اما در علم روان‌شناسی حتا در مورد یک انسان خاص نیز طرح پیش‌فرض با شکست روبه‌رو می‌شود؛ چون که روابط انسانی و ویژگی شخصیت فرد پژوهشگر نیز خود مانع مهمی در گرفتن نتیجه‌ی قطعی است. در این جا با این که تحلیل‌گر سعی می‌کند از بیمار خود فاصله بگیرد و غیرشخصی به سوژه‌ی خود بنگرد، ولی همین که با بیمار وارد گفتگو می‌شود، عوامل شخصی را هم در آن وارد می‌کند.

یونگ احساس می‌کرد درک بالای تحلیل‌گر از روش‌های مختلفی که

انسان‌ها از طریق آنها با جهان ارتباط برقرار می‌کنند، به او و بیمار کمک خواهد کرد که پویایی‌های ارتباطات انسانی را به درستی بفهمند و این، دلیل اصلی علاقه‌ی او به تکمیل تئوری انواع مختلف شخصیت‌ها بود. یونگ همچنین توضیح می‌دهد که اگر تحلیل‌گر از نقاط قوت یک شخص آگاه باشد، می‌تواند روی نقاط ضعف او هم کار کرده و او را به تعادل برساند. یونگ دریافت که جهت‌گیری رفتارهای انسان طبق الگوهای بنیادی خاص است که غالباً به صورت «جفت متضاد» عمل می‌کنند. در روند تکوین شخصیت انسان، غالباً وجوهی از این اضداد بارزتر می‌شوند و عملکرد بر طبق آن رفته‌رفته به عادت تبدیل شده و ویژگی رفتاری و شخصیتی فرد را شکل می‌دهند.

این مطالعات، یونگ را به تکوین یک تئوری در مورد انواع ویژگی شخصیت کشانید؛ تئوری‌ای که امروزه به شکلی اصلاح شده مورد تأیید علم روان‌شناسی و روان‌پزشکی می‌باشد. در واقع برای اولین بار این یونگ بود که ویژگی شخصیت‌های «درون‌گرا» و «برون‌گرا» را مطرح نمود که امروزه نظریه‌ای رایج و متداول است. یونگ این دو را، دو نوع «رویگرد» نامید. او می‌گوید این نوع طبقه‌بندی، تنها یکی از طبقه‌بندی‌های ممکن، است که می‌تواند به درک انسان از خویشتن و دیگران کمک نماید. برای مثال این طبقه‌بندی می‌تواند مشکلاتی را که غالباً در نتیجه‌ی اختلاف شخصیتی بیمار و تحلیل‌گر به وجود می‌آید، مشخص سازد. چون این طبقه‌بندی دوگانه، بسیار کلی و گسترده بود، یونگ تصمیم گرفت چهار نوع «عملکرد» هم به آن بیفزاید که عبارتند از: عقلانی، عاطفی، حسی - ظاهری، و شهودی.

ویژگی شخصیت هر فرد تلفیقی است از دو نوع «رویگرد» و چهار نوع «عملکرد».

رویگردها عبارتند از:

◀ درون‌گرایی<sup>۱</sup>: که در آن، انرژی روانی رو به درون دارد؛ رو به خود شخص.  
◀ برون‌گرایی<sup>۲</sup>: که در آن جهت انرژی روانی رو به بیرون است؛ به سوی موضوع خارجی.

چهار نوع عملکرد نیز به قرار زیر می‌باشند:

◀ عقلانی<sup>۳</sup>: این گونه افراد رابطه‌ی عقلانی و منطقی با جهان پیرامون برقرار می‌سازد.  
◀ عاطفی<sup>۴</sup>: این عده همه چیز را بر اساس قضاوت‌هایشان، ارزش‌گذاری می‌کنند.  
◀ حسی و ظاهری<sup>۵</sup>: این نوع انسان‌ها تحت تأثیر حواس هستند و برداشت‌هایشان عمدتاً حسی است.  
◀ شهودی<sup>۶</sup>: درک و برداشت این گروه، به طور عمده ناشی از شعور باطن‌شان است.

یک شخص اصولاً می‌تواند هم درون‌گرا باشد و هم برون‌گرا و عملکرد اولیه او یکی از انواع چهارگانه‌ی بالا باشد. ویژگی روان امری ثابت نیست. برای هر فرد شدنی و متحمل است که عملکردی متضاد را در خود ایجاد کند تا به تعادل بیشتری دست یابد.

تئوری انواع ویژگی‌های روانی یونگ نیز نظیر سایر تئوری‌های او بسیار پیچیده‌اند و از این رو یونگ مدت زیادی را صرف مطالعه و اصلاح آن نمود. در سال ۱۹۲۱ او مجموعه‌ی بزرگ و دشواری را که «انواع ویژگی‌های روانی»<sup>۷</sup> نامید، به چاپ رسانید. در این کتاب او به توضیح این تئوری پرداخته است ولی منشأ این نظریه به سال‌های دورتری بازمی‌گردد. در سال ۱۹۰۴ زمانی که یونگ در شهر بزرگ‌هولزلی با

1. Introversion

4. Feeling

7. Psychological Types

2. Extroversion

5. Sensation

3. Thinking

6. Intuition

بیماران خود تئوری تداعی کلمات را به کار می‌برد، آنها را بر حسب پاسخ‌شان، به دو گروه تقسیم نمود: «خودمحور» و «غیرخودمحور». مبنای این نوع گروه‌بندی، مشکل روانی افراد بود ولی یونگ به زودی دریافت طبقه‌بندی می‌تواند بر مبنای ویژگی‌های روانی گسترده‌تری قرار گیرد. در سال ۱۹۱۳ او مقاله‌ای را به انجمن روان‌کاوان مونیخ ارائه داد تحت عنوان «مقاله‌ی بررسی انواع مختلف روان».<sup>۱</sup> در این مقاله او به طرح خلاصه‌ای از تئوری‌هایی که بعدها در مورد انواع ویژگی‌های روانی مطرح نمود، پرداخته است.

بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ یونگ به تدریج درمی‌یابد که هدف تکوین روان، هدفی فردی است که همانا شناخت و دریافت «خود» می‌باشد. تقسیم‌بندی ویژگی‌های روانی، تلاش برای قرار دادن انسان‌ها در یک چهارچوب است تا روند فردیت آنها آسان‌تر مطالعه گردد. وقتی کتاب یونگ برای نخستین بار توسط «اچ.جی. باونس»<sup>۲</sup> به انگلیسی برگردانده شد، «روانشناسی فردیت»<sup>۳</sup> نام گرفت. این تعیین اسم با نظر یونگ انجام شد و در واقع نشان‌دهنده‌ی هدف اصلی او از این طبقه‌بندی بود.

### برون‌گرایی و درون‌گرایی

یونگ انسان‌ها را بر حسب جهت‌گیری انرژی روانی و یا همان لیبدو، به دو دسته‌ی اصلی تقسیم می‌کند: درون‌گرا و برون‌گرا. امروزه این دو واژه یعنی درون‌گرایی و برون‌گرایی بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرند. هر انسانی دارای درجه‌ای از این دو ویژگی است ولی همواره یک‌گرایش به صورت غالب دیده می‌شود.

1. A Contribution to the study of Psychological Types  
2. H.G. Baunes  
3. Psychology of individuation

« درون‌گرایان: انرژی روانی آنها از جهان بیرون روی برگردانده و متوجه درون و خودشان است. این‌گونه انسان‌ها به جهان درونی و احساسات خود بیشتر از جهان بیرون علاقه‌مند بوده و توجه نشان می‌دهند. رفتارهای آنها تابع عوامل درونی است. آنها اشخاصی هستند اهل تفکر، مردد و گوشه‌گیر که ترجیح می‌دهند زمان را با خود و دل‌مشغولی‌هایشان بگذرانند تا در جمع و در حضور دیگران. آنها محتاط هستند و از موضوعات و شرایط تازه احتراز نموده و دوری می‌کنند. آنها ممکن است انسان‌هایی در لاک دفاعی به نظر برسند. درون‌گرایان همواره به خلوت خود و فاصله احتیاج دارند و همواره زمان زیادی را صرف تأمل و تعمق می‌نمایند. درون‌گرایی مفرط و بیش از حد، به اشکال اتیسم<sup>۱</sup> یا درخودماندگی و نوعی از روان‌گسیختگی دیده می‌شود.

« برون‌گرایان: انرژی روانی آنها به سوی جهان بیرونی معطوف است و به طور طبیعی بیشترین توجه‌شان به موضوعات خارجی است. رفتارهای آنها را عوامل مادی و قابل لمس، تعیین و کنترل می‌کند. آنها معاشرتی و صادق بوده و دارای شخصیتی انعطاف‌پذیر و سازگار می‌باشند. برون‌گرایان به فعالیت‌های مختلف و اشخاص متفاوت در اطراف خود احتیاج دارند. در نوع حاد برون‌گرایی، فرد نمی‌تواند بدون مصاحب سر کند و تحمل سکوت و تنهایی را ندارد. آنان به طور مدام نیاز به محرکات و هیجانات تازه دارند تا مبادا به افسردگی و دل‌مردگی دچار شوند.

درون‌گرایان بیشتر به جهان درون و اندیشه‌ها و موضوعات ذهنی علاقه و توجه دارند تا جهان بیرون. برون‌گرایان به جهان و روابط بیرون و موضوعات عینی علاقه‌مندند. به یاد داشته باشید که حالت اول به معنای سر و کار داشتن با «خود» است و حالت دوم به معنی سر و کار داشتن با جهان بیرون.

یونگ معتقد است که هیچ کس را نمی‌توان کاملاً به یکی از دو گروه متسبب نمود. انسان‌ها دارای ویژگی‌های شخصیتی متفاوتی هستند و ساده‌اندیشی خواهد بود که با خطوط مشخص آنها را در یکی از دو گروه بگنجانیم؛ زیرا همه‌ی ما تا حدودی از هر دو ویژگی برخورداریم. موضوع مورد بحث این است که کدام یک از این دو ویژگی، بر شخصیت فرد چیره و غالب است. تئوری یونگ بر آن نیست که روان هر انسان را به طور جداگانه شرح دهد؛ بلکه منظور آن عمومیت دادن و توضیح رفتارهای انسانی با نگرستن کلی به انسان‌ها است. معمولاً یکی از دو نوع رویکرد، در ویژگی روان هر انسان غالب است و رویکرد دیگر در ناخودآگاه او باقی می‌ماند. از این رو، روان در جستجوی راه‌های جبرانی برای بیان این رویکرد پنهان است. برون‌گرایی و درون‌گرایی همواره در جهت مخالف یکدیگرند؛ زیرا در جایی که نگرش برون‌گرایانه دنباله‌رو و پیرو جمعیت انسانی است، رویکرد درون‌گرایانه به عمد نظر اکثریت مردم را مردود می‌داند. رویکرد درون‌گرایانه آرامش و تنهایی می‌خواهد؛ در حالی که رویکرد برون‌گرایانه جنب جوش را ترجیح می‌دهد. هر یک از این دو نوع رویکرد، دیگری را نفی می‌کند. به این ترتیب در جایی که درون‌گرا، برون‌گرا را پرسر و صدا و سطحی می‌شمارد، برون‌گرا هم درون‌گرا را خودمحور می‌داند و نقطه نظرهای او را بی‌معنی و حتا بی‌ربط می‌خواند. باید گفت این دو نوع رویکرد از قانون تضاد پیروی می‌کنند. بنابراین اگر فردی گونه‌ی افراطی یکی از این دو رویکرد باشد، وجه مخالف آن مایل است که این امر را جبران نماید. مثال جالب در این مورد همان متولی کلیسایی است که ماجرای آن، در بخش پنجم آورده شد.

یونگ تلاش می‌کند که رابطه‌ی دو نوع رویکرد روان‌شناختی را به

بیولوژی تعمیم دهد و معتقد است که ارتباط بین عینیت و ذهنیت همیشه به سازگاری با محیط مربوط می‌شود. او می‌گوید در طبیعت دو راه سازگاری وجود دارد:

« توسط فنزونی باروری، به بهای محافظت و دفاع از شخص.

« توسط فنزونی خود حفاظتی، به بهای باروری.

یونگ این تضاد بیولوژیک را اساسی برای سازگاری دو ویژگی روانی‌اش می‌داند. در حالی که رویکرد برون‌گرا ملزم است انرژی خود را صرف دنیای بیرونی کند، رویکرد درون‌گرا بر روی دفاع از خویشتن و حفظ این انرژی تمرکز دارد.

### عملکرد چهارگانه

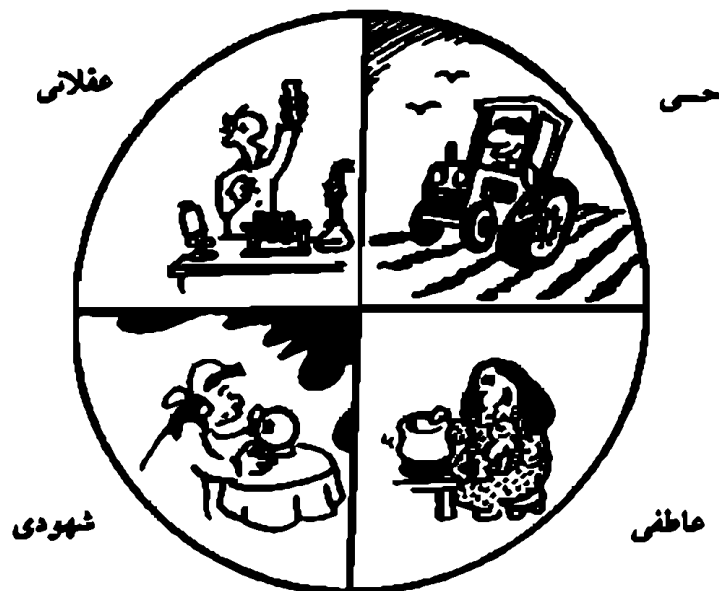
ایده‌ی وجود چهار عنصر متوازن در طبیعت مفهومی بس کهن است. در مذاهب شمنی و در مذاهب سستی کهن غالباً عقیده داشتند که در طبیعت چهار عنصر وجود دارد: خاک، آب، هوا، آتش. آنها معتقد بودند که این چهار عنصر با چهار جهت: شمال، جنوب، شرق و غرب در ارتباط هستند. بر اساس این عقیده‌ی کهن، هر عنصری را می‌توان با انرژی‌های متفاوت و خاصی که معمولاً به شکل سمبلیک و به صورت حیوان، گیاه و یا فصل و رنگ خاصی نشان داده می‌شود، مرتبط دانست. به طور مثال جنوب همراه با آتش است و حیوانی که می‌تواند سمبل این موضوع باشد، اژدهاست و رنگ و فصل تداعی‌گر آن قرمز و تابستان می‌باشد.

شمنیک: <sup>۱</sup> منسوب به «شمن». شمن به آئین‌های کهن معنوی گفته می‌شود که ابتدایی‌ترین قبایل به انجام آن مبادرت می‌کردند.

در یونان کهن نیز فلاسفه و پزشکان براساس همین نظریه (وجود چهار عنصر و انرژی اصلی در طبیعت) چهار نوع ویژگی شخصیتی را تعیین می‌نمودند. این چهار طبع عبارت بودند از دموی، بلغمی، سودایی و صفاوی. یونگ نیز تئوری چهار عملکرد شخصیتی را براساس مفهومی مشابه با نظریه‌ی بالا بنا نهاد. به نظر یونگ این چهار عملکرد به دو جفت عملکرد متضاد با یکدیگر تقسیم می‌شوند که به تعادل در عملکرد می‌انجامند. او چهار عملکرد خود را عقلانی، عاطفی، حسی-ظاهری و شهودی نامید. او عملکردهای عقلانی و عاطفی را با یکدیگر در تضاد می‌داند؛ همان طور که عملکردهای حسی-ظاهری و شهودی در تضاد با یکدیگرند. اگر یکی از این عملکردها در وجود فردی بیشتر رشد کند، در نتیجه نیروی متضاد آن کمتر رشد کرده و حتا واپس‌زده می‌شود. برای مثال برای یک شخص متفکر که در «سر» خود زندگی می‌کند، ممکن است در مسائل احساسی مثلاً در بروز عواطف که به «قلب» مربوط است، کمبود و مشکل پیش بیاید. (مقایسه‌ی دو عملکرد عقلانی و عاطفی) به همین ترتیب فردی که به حس‌های خود متکی است و مادیات را در خود رشد داده و فقط به محرک‌های جهان خارجی توجه می‌کند، آن حس درونی و شهود نادیده انگاشته می‌شود. (مقایسه‌ی دو عملکرد حسی و شهودی).

### عملکرد عقلانی

این نوع عملکرد با تجزیه و تحلیل عقلایی ارتباط دارد. توسط این عملکرد می‌توان به کته موضوعات پی برد. انسان‌های متفکر دارای ذهنی منطقی، کاوشگر و پرسش‌گر می‌باشند. آنها در کشف علت و معلول مهارت دارند. آنها به قضاوت درباره‌ی موضوعات پرداخته و به نتیجه‌ای منطقی دست می‌یابند. آنها غالباً افرادی صادق هستند ولی شاید به لحاظ عاطفی سرد و خشک به نظر برسند. این گونه افراد غالباً با شرایط تازه به خوبی سازگار می‌شوند. مثال این گونه افراد، دانشمندان و اندیشمندان می‌باشند.



شکل ۱-۷. چهار نوع عملکرد

### عملکرد عاطفی

صاحبان این عملکرد معمولاً افرادی هستند که قضاوت آنها بر اساس ارزش‌گذاری‌شان بر موضوعات و بر مبنای «دلچسب بودن» یا «دلچسب نبودن» و «خوب بودن» یا «بد بودن» و نظایر آن است. البته در این جا شاید کلمه‌ی عاطفی انتخاب خوبی نباشد و سبب سردرگمی بسیاری شود ولی یونگ بالاخره تصمیم گرفت از این عبارت استفاده کند؛ زیرا ارزش‌گذاری بر موضوعات را تداعی می‌کند؛ بنابراین منظور یونگ از واژه‌ی عاطفی، احساسات عاطفی نیست. شاید عبارت «ارزش‌گذار» و «سنجش‌گر» برای این طبقه‌بندی نام مناسب‌تری بود. افراد عاطفی معمولاً به شدت دنباله روی ارزش‌های رایج بوده و روابط قوی دارند. برای آنها روابط بسیار اهمیت دارد. این افراد غالباً گرم، صمیمی و خلاق می‌باشند.

### عملکرد حسی

منظور یونگ از حس و حس‌گرایی در این جا، برداشت‌های حسی است. تکیه‌ی افراد حسی به چیزهایی است که آگاهانه از طریق حواس لمس و درک می‌کنند. آنها جهان را براساس آنچه می‌بینند، ارزیابی می‌نمایند. آنها

انسان‌هایی هستند که جهان مادی برای‌شان اهمیت زیادی دارد و غالباً انسان‌هایی راسخ و محکم هستند که دغدغهی آنها امور زمینی است. آنها ارزش هر چیز را مطابق شکل آن می‌دانند و یک «بیل را بیل می‌نامند». این‌گونه انسان‌ها شاید انسان‌هایی خسته‌کننده به نظر برسند که فاقد قوه‌ی تخیل می‌باشند ولی از سوی دیگر انسان‌هایی آسان‌گیر و شاد هستند. سرشت آرام، از آنها انسان‌هایی منطقی و اهل عمل ساخته است ولی همیشه و همواره این موضوع مصداق نداشته و نوع منفی این افراد، ممکن است خشن باشند.

### عملکرد شهودی

این عملکرد، همان دریافت درونی و الهام گرفتن است. آن، به شما می‌گوید که چیزها از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند. این دریافت با دریافت حسی که به اندام‌های حسی وابسته است، تفاوت دارد و برای آن علت فیزیکی نمی‌توان در نظر گرفت. این‌گونه افراد آگاهی بیشتری به فرصت‌ها، امکانات، گذشته و آینده دارند. افراد شهودی معمولاً نسبت به شرایط فیزیکی و جسمی خود بی‌اعتنا می‌باشند. برای آنها جزئیات ملال‌آور بوده و خسته‌کننده است. آنها افرادی عملگرا نیستند. افراد شهودی می‌توانند به پیشامدهای احتمالی که با هوشیاری عادی قابل دریافت نیست، پی ببرند. شهود، منبع خلاقیت و الهام است.

یونگ دو عملکرد عقلانی و عاطفی را رویکردهای «منطقی» می‌داند؛ زیرا رویکردهای سازمان‌دهنده هستند که با قضاوت و سنجش این جهان سر و کار دارند و عملکردهای حسی و شهودی را «غیرمنطقی» می‌نامد و البته اضافه می‌کند که این کلمه می‌تواند گمراه‌کننده باشد؛ زیرا نامعقولی و بی‌نظمی را تداعی می‌کنند اما منظور یونگ این نیست. یونگ از این واژه‌ها استفاده کرده تا فرق میان پدیده‌هایی را که متکی به محرکات قابل

مشاهده هستند و وجودشان مرهون علت‌های مادی است، با پدیده‌های ذهنی و فکری بیان کند.

از نظر یونگ چهار عملکرد وجود دارد که بیانگر چهار نوع ویژگی اصلی روانی است. همان طور که نمی‌توان ویژگی درون‌گرایی یا برون‌گرایی را به طور مطلق به کسی نسبت داد، این چهار عملکرد هم به طور محض در شخص وجود ندارد و تلفیقی از آنها را در انسان‌ها می‌توان دید. به عقیده‌ی یونگ، هدف از این تقسیم‌بندی‌ها، ایجاد الگوهای ویژگی شخصیت است و نه طبقه‌بندی افراد و قرار دادن آنها در یک گروه خاص. ترکیب دو نوع رویکرد و چهار نوع عملکرد، هشت نوع ویژگی روانی ایجاد می‌کند.

یونگ بار دیگر خاطر نشان می‌سازد که طبقه‌بندی چهارگانه‌ی عملکرد، تنها یکی از احتمالات طبقه‌بندی رفتاری بشر است. انواع محتمل بسیاری نیز وجود دارند از قبیل تقسیم‌بندی بر حسب قدرت اراده، حافظه و یا قدرت تخیل. او می‌گوید او در طبقه‌بندی خود متعصب نیست؛ بلکه هدف او تنها کمک به شناختن یکدیگر و غلبه بر تعصبات و پیش‌داوری‌هاست.

معمولاً جهت‌گیری خودآگاه هر فرد معطوف به یکی از این عملکردهای چهارگانه است. عملکرد غالب «عملکرد اصلی» خوانده می‌شود و تعیین‌کننده‌ی نوع تصمیماتی است که انسان‌ها بر حسب تجربه‌های زندگی‌شان می‌گیرند. عملکرد دوم معمولاً عملکردی است عمدتاً خودآگاه و آن را عملکرد «کمکی» می‌خوانند. عملکرد سوم عملکردی مخالف با عملکرد کمکی است و تا حدودی واپس‌زده و ناخودآگاه است. عملکرد چهارم مخالف با عملکرد اصلی است و بخش عمده‌ی آن ناخودآگاه است. هنگامی که عملکرد خودآگاه قوی و نیرومند است

عملکرد مخالف آن، گاه و بی‌گاه نمایل پیدا می‌کند که حملاتی به حوزه‌ی خودآگاه نماید. این را «بازگشت واپس‌زده‌ها» می‌خوانیم و ممکن است به اشکال تب و تاب‌ها، هراس‌ها، وسواس‌ها، خلق و خویهای نامتعادل و... ظهور کند. در این مواقع برای کسب تعادل و سلامت روحی ضروری است که به عملکرد بخش واپس‌زده پرداخت و آن را درمان کرد.

### هشت نوع خصوصیت روانی

هریک از چهار عملکرد شخصیت می‌تواند برون‌گرا باشد و یا درون‌گرا. یونگ با ترکیب دو نوع رویکرد و چهار نوع عملکرد، هشت نوع خصلت روانی به دست می‌دهد. نوع ویژگی روانی هر شخص در تعیین بیش‌تر او نسبت به جهان، اهمیت فراوان دارد. همچنین با آن می‌توان پیش‌بینی کرد که او تا چه اندازه از عهده‌ی روابط و شرایط زندگی برمی‌آید.

### برون‌گرایی عقلانی

منطق و افکار عقلانی بر این دسته افراد غلبه دارد. افراد دارای این ویژگی غالباً انرژی روانی یا لیبیدوی خود را به سوی بیرون به سوی نتایج عملی هدایت می‌کنند. مبنای تفکر و اعمال آنها نیز اطلاعات عینی آنهاست. آنها عاشق نظم و آمار و اطلاعات هستند و در حل معضلات و تفکیک موضوعات از یکدیگر، توانا می‌باشند. آنها فکر می‌کنند که نگرش آنها نسبت به جهان، درست و واقعی است و در نتیجه می‌توانند حاکم و فرمانروای مطلق باشند. آنها به آسانی آنچه را که با جهان‌بینی‌شان سازگار نباشد، واپس می‌زنند. نقطه‌ی مقابل این گروه (سایه‌ی آنها) درون‌گرایی عاطفی است. گونه‌ی برون‌گرایی عقلانی از آن

جا که عملکرد عاطفی خود را واپس می‌زنند، غالباً دارای روابط انسانی و شخصی خوبی نیستند و تمایل دارند که تفکرات مذهبی را مضحکه کنند. آنچه که آنها واپس می‌زنند، ممکن است به شکل خلق و خوی خشن، روابط عشقی نسنجیده و تند و نیز رفتار تنگ‌نظرانه و متعصب نسبت به مخالفان جهان‌بینی‌شان بروز نماید. در این نوع افراد حس وظیفه‌شناسی بسیار قوی است ولی در عین حال فاقد گرما و صمیمیت و تحمل می‌باشند. دانشمندان، و کلا، تکنسین‌ها، مدیران و مهندسان در این گونه، جای می‌گیرند.

### درون‌گرای عقلانی

صاحب این ویژگی شخصیت نیز به نظریه‌های عقلانی و روشنفکرانه علاقمند است، ولی تمایل و جهت‌گیری او به سوی عالم درونی این نظریه‌هاست و نه حقایق بیرونی آنها. این‌گونه انسان‌ها در سرشت خود متفکر می‌باشند آنها دائماً در حال طرح سؤال از خویشان و یا دیگرانند و یا در حال طبقه‌بندی تئوری‌های خود نسبت به موضوعات. ولی واکنش آنها نسبت به پذیرفتن «حقایق» محافظه‌کارانه است. تفکر آنها معمولاً به درون و موضوعات ذهنی هدایت می‌شود و معمولاً نسبت به دستاوردهای عملی بی‌اعتنا می‌باشند. گاه این گروه از افراد در نظر دیگران نامتعارف بوده و از این رو ممکن است فرد متفکر درون‌گرا ترجیح دهد که ارتباطات خود را با دیگران قطع کند؛ زیرا این ارتباطات برای او اهمیتی ندارند. نقطه‌ی مقابل (سایه) این‌گونه افراد را برون‌گرای عاطفی می‌توان دانست. از آن جا که انسان متفکر درون‌گرا عملکرد عاطفی خود را واپس می‌زند؛ بنابراین در میان گذاشتن و بازگویی این عواطف با دیگران برایش کاری مشکل است. عواطف سرکوب‌شده ممکن است به شکل رفتارهای بچگانه و یا رفتارهایی عجیب و غیرقابل پیش‌بینی ظاهر شوند. آنها ممکن است خرده‌گیری و انتقاد از ایده‌هایشان را به عنوان حمله به

شخصیت خود تلقی کنند. فلاسفه و روشنفکران معمولاً در این دسته قرار می‌گیرند. یونگ نیز خود معتقد است که شخصیت او در این طبقه‌بندی می‌گنجد.

### برون‌گرای عاطفی

انسان‌هایی که در این‌گونه تقسیم‌بندی روان‌شناختی قرار دارند، با جهان پیرامون خود بسیار سازگارند و با هم‌تایان خود به خوبی رابطه برقرار می‌کنند و این ارتباطات برای آنها بسیار مهم است؛ زیرا زیربنای فکری آنها بر ارزش‌های اجتماعی متداول قرار دارد. آنها افرادی معمولی و زودجوش بوده و همواره پیرو مد می‌باشند. دل‌مشغولی اصلی آنها موفقیت فردی‌شان است. آنها شخصیت معقول و جذابی داشته و به خوبی با افراد دیگر رابطه برقرار می‌سازند و از این تعامل لذت می‌برند. نقطه‌ی مقابل آنها درون‌گرای عقلانی است که می‌تواند به طور ناخودآگاه تفکر بچه‌گانه، قدیمی و منفی را پیش بگیرد. این بدان معناست که این‌گونه افراد در وجه منفی، می‌توانند سطحی‌نگر، غیرصمیمی و تحمیل‌گر باشند و در نوع افراطی، ممکن است دچار هیجان‌ات و تب‌وتاب‌های شدید عصبی و یا جنون و شیدایی گردند. هنرپیشه‌ها، ستاره‌های سینما و تلویزیون را می‌توان در این دسته گنجانید.

### درون‌گرای عاطفی

این‌گونه افراد غالباً اشخاصی غیراجتماعی و درون‌نگر می‌باشند. «آب‌های زیرزمینی را کد» توضیحی از این‌گونه انسان‌هاست. آنها افرادی تودار بوده و از آرامش و سکوت، شعر و موسیقی لذت می‌برند. واقعیت‌های عینی برای آنها چندان جذابیتی ندارد. آنها معمولاً دوستان و معاشران انگشت‌شماری دارند که به خوبی آنها را می‌شناسند و درک می‌کنند. این‌گونه افراد غالباً افرادی مذهبی هستند و در راه باورهای خود حاضرند منافع خویش را فدا نمایند. آنها غالباً

بسیار صادق هستند و از ایفای نقش متفرند؛ از این رو دارای دوستی‌های خالص و وفادارانه‌ای می‌باشند. نقطه‌ی مقابل و سایه‌ی این گونه شخصیت، نوع برون‌گرایی عقلانی است، از این رو این گروه نمی‌توانند نسبت به موضوعات، روشی منطقی پیش بگیرند و ممکن است در دام وسواس‌ها و افسردگی‌ها بیفتند. کشیشان و راهبه‌ها معمولاً به این گونه تعلق دارند. در شکل افراطی این ویژگی، شخصیت‌هایی جای می‌گیرند که اهل عرفان و خلصه می‌باشند و کاملاً از این جهان رو برگردانده‌اند.

### برون‌گرایی حسی

برای این نوع انسان‌ها، موضوعات و حس‌های مادی بسیار اهمیت دارد. این اشخاص عملگرا بوده و جهان را همان گونه که هست، قبول نموده و از آن لذت می‌برند. آنها از ورزش‌های پرخطر و غذاهای لذیذ لذت می‌برند و خود بازیگران خوبی به شمار می‌آیند. انرژی روانی آنها همواره به سوی موضوعات و فعالیت‌هایی که احساسات آنها را تشدید می‌کند و معمولاً لذت‌بخش است، هدایت می‌شود. آنها به جهان درونی و ذهنی خود و همچنین انسان‌هایی که به موضوعات روان‌شناختی توجه دارند، بی‌علاقه‌اند. سایه‌ی این گروه، حالت درون‌گرایی شهودی است و این می‌تواند باعث ظهور وسواس‌های بی‌پایه‌ی منفی در آنها بشود. این گونه افراد از آن جا که در جستجوی لذت می‌باشند، به سوی مواد مخدر هم‌گرایش فراوان دارند و افراد معتاد در این گروه بسیار دیده می‌شوند. در اشخاصی که ویژگی‌های افراطی این دسته را دارند، انحرافات اخلاقی هم مشاهده می‌شود. این افراد وجه واپس‌زده‌ی خود، یعنی حالت شهودی را ممکن است بر روی دیگران فراقکنی نمایند؛ به طوری که به طرز غیرمنطقی نسبت به آنان بدگمان شده و به آنها حسادت ورزند. این‌گونه افراد معمولاً به مشاغل نظیر خرید و فروش املاک گرایش دارند و به ورزش‌های غیرمتعارف مانند شکار و تیراندازی علاقه نشان می‌دهند.

### درون‌گرایی حسی

در این نوع انسان‌ها تجربه‌های ذهنی و درونی است که دارای اهمیت می‌باشند. عینیت برای آنها چندان قابل توجه نیست. آنها چنان دل‌مشغول حواس و احساسات خود هستند که گاه برای‌شان ارتباطات اجتماعی بسیار دشوار است؛ زیرا به وقایع بیرونی به طور ذهنی عکس‌العمل نشان می‌دهند. آنها حتا ممکن است ادعا کنند که ارواح را مشاهده می‌کنند؛ زیرا تصاویر و تخیلات ذهنی خود را واقعی می‌دانند. در شکل افراطی این دسته، می‌توان اشخاصی را دید که روان‌پریش بوده و یا واقعیت را از توهم تشخیص نمی‌دهند. سایه‌ی این گروه، حالت برون‌گرایی شهودی است که باعث ایجاد یک نوع حس و پیش‌بینی منفی در برابر وقایعی که قرار است اتفاق بیفتد، می‌شود و این حالت ممکن است به حد پارانوئیا و یا بدگمانی بیمارگونه برسد. برخی هنرمندان، موسیقی‌دانان و نویسندگان را می‌توان در این گروه گنجانند. اما یونگ، همسر یونگ نیز خود را در زمره‌ی این گروه به شمار آورده است.

### برون‌گرایی شهودی

این‌گونه انسان‌ها از بخش شهودی مغز، جایی که یک تصمیم یا قضاوت می‌بایست بدون دانستن کل حقیقت صورت بگیرد، استفاده می‌کنند. آنها دوست دارند یک مشکل را از همه‌ی زوایا و دیدگاه‌های مختلف بررسی کنند. برای آنها موضوعات تکراری، ثابت و یا قطعی کسل‌کننده است. آنها کشف پدیده‌های جدید و رو کردن به آینده را دوست دارند. به همین دلیل این افراد معمولاً از سنت‌ها و قراردادهای روگردان بوده و گاه برای رسیدن به خواسته‌ی خود، احساسات دیگران را نادیده می‌گیرند. آنها به اخلاقیات ساخته و پرداخته‌ی خود پای‌بند هستند. آنها معمولاً هیچ‌چیز را تا آخر ادامه نمی‌دهند و ارتباطات فردی ضعیفی دارند. سایه و نقطه‌ی متضاد این افراد، درون‌گرایی حسی بوده و این ویژگی واپس‌زده می‌تواند به عادات

وسواس گونه<sup>۱</sup> و ترس‌ها و هراس‌های بیمارگونه<sup>۲</sup> منجر شود. پیمان‌کاران، روزنامه‌نگاران، طراحان مد و افراد دست‌اندرکار معاملات از زمره‌ی این نوع شخصیت‌ها هستند.

### درون‌گرای شهودی

برای این‌گونه افراد جهان اسرارآمیز رؤیاهای، تخیلات، تجسم‌ها و ناخودآگاه جمعی دارای اهمیت فراوان است. دغدغه‌ی عمده‌ی آنها رؤیاهای، تخیلات و مکاشفه‌های مذهبی است و سعی می‌کنند که جهان را از طریق این موضوعات تعبیر و تفسیر نمایند. در زمان‌های گذشته معمولاً این قبیل افراد، شمن (کاهن و یا جادوگر) قبیله‌ی خود بودند ولی امروزه این افراد مطرود بوده و از نگاه بقیه، افرادی عجیب محسوب می‌شوند. بخش واپس‌زده‌ی این افراد، برون‌گرای حسی است که در تضاد با شخصیت درون‌گرای شهودی آنها، می‌تواند ایجاد ناهنجاری‌هایی مانند رفتارهای وسواسی، هیپوکندریا و یا وسواس فکری نماید. در این‌گونه افراد معمولاً خطر از دست دادن رابطه با واقعیات وجود دارد و حتا گاه اینها افرادی شیزوفرن می‌شوند. اشخاصی که ادعای غیبگویی می‌کنند و افراد دارای بیماری‌های روحی‌روانی در این گروه گنجانده می‌شوند.

طبقه‌بندی افراد به گونه‌های مختلف روان‌شناسی هنوز هم رواج دارد. بعد از این که کتاب یونگ در این زمینه منتشر گردید، «ایزابل برگز مایرز»<sup>۳</sup> نیز کار یونگ را دنبال نموده و در سال ۱۹۴۲ اولین نوع آزمون شخصیتی را چاپ و منتشر کرد. امروزه انواع گوناگون این آزمون، از آن مشتق شده و الهام گرفته است.

1. Compulsively Addictive  
3. Isabel Briggs Myers

2. Phobias and, Hyphochondria

### عوامل تعیین کننده‌ی خصوصیات روانی

یونگ معتقد است که گرایش به داشتن یکی از ویژگی‌های روانی، به طور عمده فطری و مادرزاد است و برای اثبات این عقیده‌ی خود مثالی از دو فرزندی می‌آورد که از یک مادر زاده شده‌اند و رفتار مشابهی هم با آنها شده، ولی از لحاظ رفتاری کاملاً با یکدیگر متفاوتند. ویژگی روان‌شناختی افراد معمولاً از دوران کودکی و خیلی زود خود را نشان می‌دهد، ولی تکوین و تکامل آن به عوامل مختلف زیر بستگی دارد:

◀ عوامل ژنتیکی - موروثی: تعیین کننده‌ی درجه‌ی برون‌گرایی یا درون‌گرایی در کودک است.

◀ تأثیر والدین: کودک امکان دارد با یکی از والدین خود همانند سازی کند و شروع به تقلید از رفتار او بنماید. گاهی هم ممکن است به خاطر طغیان، عمداً روشی مخالف با رفتار والدین را پیش بگیرد.

◀ عوامل اجتماعی: این که جامعه چه ویژگی‌هایی را تشویق و یا نهی می‌کند نیز در تکوین ویژگی روانی افراد جامعه تأثیرگذار است.

خانواده، مدرسه، دوستان و همسالان از عواملی هستند که در تثبیت ویژگی روانی شخصیت کودک مؤثر می‌باشند. کودکان برون‌گرا خیلی زود ویژگی‌های فعال بودن، پرحرفی و اجتماعی بودن و علاقمندی به محیط اطراف را نمایان می‌سازند. بازی کردن آنها آزادانه و بدون وحشت و بیم است. این گونه ویژگی شخصیت مورد تأیید جوامع مدرن غربی است و بنابراین از طرف والدین و آموزگاران مورد تشویق قرار می‌گیرد. این گونه کودکان در این جوامع بچه‌هایی هوشمند و اجتماعی محسوب می‌شوند. از سوی دیگر کودکان درون‌گرا کودکانی خجالتی و وحشتزده هستند. رویکرد آنها به موضوعات و افراد دیگر، با احتیاط همراه است و بازی کردن به تنهایی را ترجیح می‌دهند. رفتار این کودکان سبب نگرانی

والدین و آموزگاران می‌شود ولی آنها غالباً خلاق و اندیشمند بوده و دارای قوه‌ی تخیل قوی می‌باشند.

مشکل معمولاً از آن جا آغاز می‌شود که والدین سعی دارند کودک را در قالب رفتاری مورد دلخواه خود بگنجانند و آنها را وادار به رفتاری خاص بنمایند؛ در حالی که این وادارسازی و اجبار، سبب روان‌نژندی کودک گشته و سد و مانعی برای رشد و تکامل در زندگی او خواهد شد. از سوی دیگر اگر والدین افرادی قابل انعطاف باشند، می‌توانند به کودکان خود کمک کنند که در جهت ویژگی و خصلت شخصیتی خود تکامل یابند. معمولاً کودک در هنگام رشد و بزرگسالی عملکرد ناخودآگاه خود را بر روی والدین، خواهر، برادر، همسالان، هنرپیشه‌ها و ستارگان مورد علاقه‌ی خود، فرا می‌افکند. کودک با گروه‌هایی همانندسازی نموده و عاشق کسانی می‌شود که این عملکرد را در او برآورده می‌سازند. روان هر کودک در روند تکرار فرافکنی و متعاقب آن، عقب نشینی است که به تدریج منسجم می‌شود و به همین دلیل است که وابستگی‌هایی از این نوع برای تکوین شخصیت کودک دارای اهمیتی به‌سزا می‌باشد.

معمولاً در دوران مداوا و تحلیل روانی بین تحلیل‌گر و بیمار یک رابطه‌ی عاطفی به وجود می‌آید. این روند معمولاً نوعی فرافکنی است و «انتقال و واگذاری»<sup>۱</sup> خوانده می‌شود. عملکرد این فرافکنی هم می‌تواند مثبت باشد هم منفی. مثبت و مفید زمانی است که می‌تواند به درکی دقیق منجر شود؛ زیرا به محض این که احساسات ما بر روی افراد دیگر فرافکنده می‌شود، این امکان فراهم می‌گردد که آن را فراخوانده و بازپس گیریم و به آن با دقت و در نور کافی نگاه کنیم. در سفر به سوی «فردیت یافتن» است که روان همواره رشد و تغییر می‌کند. تئوری یونگ در زمینه‌ی وجود

---

1. Transference

مکمل‌های دوگانه‌ی اضداد، که سازنده و پایه‌گذار ویژگی‌های روانی است، می‌تواند به هر فردی کمک کند تا انرژی‌هایی را که در حالت تعادل قرار ندارند، به درستی شناسایی نموده و در جهت ایجاد تعادل آنها گام بردارد.

للف فرافکنی روندی است که به واسطه‌ی آن، یک ویژگی ناخودآگاه اعم از عیب و یا استعداد و توانایی، در فرد یا چیز دیگر دیده می‌شود؛ گویا متعلق به اوست. انتقال یا واگذاری عبارت است از تبادل عواطف بین بیمار و تحلیل‌گر. برای مثال برای یک زن بیمار، فرد تحلیل‌گر می‌تواند یادآور خاطره‌ی پدر باشد و بنابراین وجوهی از رابطه با پدرش را به رابطه با تحلیل‌گر خود فرافکنی نماید. این انتقال معمولاً انتقالی دوجانبه است و یکسویه نیست.

### شکل گرفتن روابط

باید گفت وجود شکل خالص یک ویژگی روانی را اگر ناممکن نخوانیم، می‌توان گفت بسیار نادر است. در واقع این تقسیم‌بندی بی‌انگیز گرایش‌های رفتاری عمومی و کلی است تا طبقه‌بندی قطعی در مورد شخصیت. ویژگی روانی بیشتر افراد ترکیبی است از حداقل دو تقسیم‌بندی یاد شده. ویژگی‌های پیچیده‌تری نیز وجود دارد که بیش از دو نوع را دربرمی‌گیرد. شناخت و آموختن این طبقه‌بندی می‌تواند در پیشرفت درمان و درک یک رابطه بسیار مؤثر باشد. ممکن است افراد به تدریج نوع ویژگی شخصیت خود را تغییر دهند و یا در جهت رشد و پختگی شخصیت خود گام بردارند. مشاهدات نشان می‌دهند که ادغام و ترکیب این گونه‌های مختلف، هدف روند فردیت است. هر چه فرد به

بلوغ فکری بیشتری رسیده باشد، به وجوه مختلف شخصیت خود بیش از پیش پی خواهد برد.

انسان‌ها غالباً مجذوب افرادی می‌شوند که شخصیتی متضاد با آنها را دارند. به همین دلیل در انتخاب زوج این موضوع بسیار دیده می‌شود. علت این امر همانا ابراز وجه سرکوب‌شده‌ی شخصیت است. این گرایش دو خطر در پی دارد:

◀ اول این که فرد از تلاش برای کسب یکپارچگی روانی خود سر، باز می‌زند؛ زیرا عملکرد واپس‌زده را در زوج و جفت مقابل خود می‌بیند.  
◀ افراد دارای ویژگی‌های متضاد نمی‌توانند یکدیگر را درک کنند؛ بنابراین درک نادرست از یکدیگر، در آنها بسیار رایج است.

هنگامی که فردی وجه نهان شخصیت خود را بر روی فرد دیگر فرا می‌افکند، در این حالت «عاشق» آن فرد خواهد شد. با به وجود آمدن رابطه و رشد فردی و آگاهی یافتن هر چه بیشتر از ضمیر ناخودآگاه خویش، رفته‌رفته این تمایل به وجود می‌آید که روند فرافکنی کمتر انجام شود و در نتیجه این دو فرد دیگر عاشق یکدیگر نخواهند بود. بعضی از افراد در زندگی خود بارها و بارها این روند را تجربه می‌کنند؛ بدون آن که علت واقعی آن را بدانند.

بعضی اوقات افراد، عاشق فردی می‌شوند که دارای گونه‌ی شخصیتی شبیه به آنهاست. این بدان معناست که ویژگی روانی غالب آنها می‌خواهد کنترل را در دست بگیرد؛ زیرا وجه واپس‌زده‌ی شخصیت آنها سبب آشوب و ویرانی در روابط است. برای مثال دو شاعر درون‌گرای شهودی می‌توانند با یکدیگر سر کنند؛ زیرا هر دو جهان را از دریچه‌ی خیال می‌بینند و نسبت به محیط و زندگی نکبت‌بار بی‌توجهند.



شکل ۷-۲. زندگی دو شاعر درون گرای شهودی

## خلاصه‌ی مطالب:

■ یونگ دو رویکرد متضاد و متوازن را در ساختار روانی افراد تشخیص داده و شناسایی نمود.

۱. درون‌گرایی: که در آن، انرژی روانی به سوی جهان درونی فرد معطوف است

۲. برون‌گرایی: که در آن، انرژی روانی شخص رو به جهان بیرون دارد.

■ به دنبال طرح این دو رویکرد، یونگ چهار عملکرد متفاوت را نیز در ویژگی شخصیت افراد مطرح می‌کند. او این چهار رویکرد را به دو جفت متضاد و متعادل تقسیم می‌کند:

۱. عقلانی: که این دسته از افراد با جهان از طریق منطق و عقل خود رابطه برقرار می‌نمایند.

۲. عاطفی: این گروه جهان را از طریق ارزش‌گذاری‌های خود مورد قضاوت قرار می‌دهند.

۳. حسی و ظاهری: تکیه‌ی اساسی این افراد بر حس‌ها و برداشت‌های ظاهری‌شان است.

۴. شهودی: این دسته از افراد جهان را به طور عمده، توسط ضمیر ناخودآگاه خودشان درک و شناسایی می‌کنند.

■ یونگ با تلفیق این دو رویکرد و چهار نوع عملکرد، هشت نوع ویژگی شخصیت روانی را مطرح می‌کند.

■ ویژگی‌های روانی از دوران کودکی، خود را ظاهر ساخته و بروز می‌دهند. تکوین و رشد آنها به عوامل موروثی، تأثیرات والدین و عوامل اجتماعی بستگی دارد.

■ ویژگی‌های روانی هر فرد، تأثیری به‌سزا در ارتباطات او و عملکردش در این جهان دارد. شخصیت بیشتر افراد تلفیقی از دو یا چند گونه تیپ‌های روان‌شناختی است.

■ ویژگی شخصیت هر فرد می‌تواند در طول زندگی او تغییر یابد. هر چه فرد از شخصیت یکپارچه و منسجم‌تری برخوردار باشد، از عملکردهای مختلف شخصیت خود، آگاه‌تر می‌شود.

## بخش هشتم

# علوم ماورایی و متافیزیک

### مطالب این بخش:

- پژوهش‌های یونگ در زمینه‌ی علوم خفیه و ماورایی
- الهام گرفتن از I-Ching برای تشریح کارکرد روان
- علاقه‌ی یونگ به ستاره‌شناسی و طالع بینی

یونگ در تلاش برای شناختن روان، نه مانند فروید توجه خود را فقط معطوف به شناخت بیولوژیکی انسان نمود و نه مانند دیگر روان‌پزشکان و روان‌شناسان هم‌عصر خود علاقه‌مند به درمان بیماری‌های عصبی-روانی بود. او در زمینه‌های بسیارمتنوعی شروع به مطالعه و تحقیق کرد. برای یونگ جنبه‌های معنوی روان نیز دارای اهمیت و جذابیت بود. در واقع برای یونگ وجه الهی روان انسان، کلید درمان و مداوای بیماری‌ها به شمار می‌رفت.

او در سراسر زندگی خود زمان زیادی را صرف مطالعه در مورد علوم خفیه نمود و مقالات بسیاری در این مورد نوشته و به چاپ رساند. گستره‌ی کارهای یونگ در این زمینه بسیار وسیع است؛ چرا که یونگ به دنبال حقایق عمومی در روان انسان بود که به نحوی بتواند با تئوری او در باب ناخودآگاه جمعی مرتبط باشد. با این که می‌توان یونگ را

مردی نابغه نامید، ولی بسیاری از افراد دارای قضاوتی منفی از او می‌باشند. دامنه‌ی این افراد از کسانی که یونگ را یک مرشد مذهبی می‌دانند تا کسانی که او را یک شارلاتان می‌پندارند، گسترده است. علاقه‌ی یونگ به علوم خفیه، با گذشت زمان سبب انتقادات جدی نسبت به او گردید و ایده‌ها و افکار او مورد بدفهمی قرار گرفت.

علوم خفیه<sup>۱</sup> دانش اسرارآمیزی است که تنها برای عده‌ی خاصی که در آن دانش خیره هستند، خود را می‌نمایاند. علوم نهانی و غیبی<sup>۲</sup> نیز نوعی دانش سری است که با موضوعات ماوراءالطبیعی و شگفت‌انگیز سر و کار دارد. این هر دو، حوزه‌هایی هستند که معمولاً مورد انزجار، بدگمانی و هراس گرایش عمده‌ی متفکرین آن جامعه می‌باشند.

### عرفان‌گرایی<sup>۳</sup>

عرفان‌گرایی نوعی جنبش مذهبی و فلسفی است که ریشه‌ی آن به قرن چهارم قبل از میلاد بازمی‌گردد. فرقه‌های مختلفی در بین عارفان و لاهوتیان وجود داشت که همه‌ی آنها به نوعی با علوم خفیه و ماورایی در ارتباط بودند.

یونگ سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۶ را به آموختن فلسفه‌های عرفانی سپری کرد؛ زیرا بسیار مایل بود که تفکراتش در مورد روانشناسی انسان را با تاریخ و ادبیات پیوند بزند. یونگ مبنای «روانشناسی تحلیلی» ابداعی خود را علوم طبیعی می‌دانست ولی همچنین می‌دانست آنچه را که شخصاً باور دارد، با

این یافته‌ها که اساس طبیعی و علمی داشت، قابل تطبیق است. او فکر می‌کرد اگر جوامع علمی او را باور کرده و می‌پذیرفتند، می‌توانست شباهت‌های موجود بین روان‌شناسی تحلیلی خود و علم عرفان را نشان دهد. او در رساله‌ها و نوشته‌های عرفانی، یک زنجیره‌ی پیوسته‌ی عقلانی مشاهده کرد که می‌توانست نظرات و ایده‌های او را تأیید نماید.

یونگ دریافت که ایده‌های اسطوره‌ای موجود در عرفان، با عقیده و ایده‌ی او در مورد روان انسان، دارای مشترکات بسیاری است. به نظر یونگ این چنین رسید که علوم عرفانی نیز با جهان قدیمی ناخودآگاه مواجه شده و تلاش کرده بودند تا محتویات آن را درک کنند؛ مانند خود یونگ. در طرز فکر عرفانی، طبیعت و مخلوقات به طور بنیادی از اصل واقعی خود دورافتاده‌اند. از این دیدگاه، جهان به وسیله‌ی خالق که نیم تاریکی نیم روشنایی است، اداره می‌شود و این خالق را هفت موجود یاری می‌کنند. این هفت موجود درصدد هستند که انسان را برده ساخته و از پیوستن او به اصل و مبدأ الهی خود برحذر کنند و این عرفان است که کلید پیوستن و رسیدن انسان به اصل و منشأ خود یعنی خداوند می‌باشد.

یونگ این اسطوره را سمبلی مرتبط با شکل گرفتن فردیت می‌داند؛ آن جا که روح انسان در پی خواسته‌ای معنوی و اتحاد و پیوستگی درونی با «خود» می‌رود. در آغاز این راه، انسان نسبت به سرشت واقعی خود کور و نابیناست در حالی که روح عرفان‌گرای او، دارای سرشت خدایی است. پژوهش در مورد عرفان برای یونگ بسیار جذاب آمد؛ زیرا نشان می‌داد که این اندیشه‌ها تازه نبوده و دارای تاریخی کهن می‌باشند. با این همه عاقبت یونگ «عرفان‌گرایی» را آن قدر دور از دسترس و پیچیده یافت که نمی‌توانست قابل استفاده باشد. آن راه و روش‌ها سالیان قبل شکل گرفته

بودند و بخش‌هایی از آنها که جسته گریخته در اختیار بود، عمدتاً توسط مسیحیان به ثبت رسیده بود که خود رقیب «عرفان» بودند. یونگ احساس می‌کرد که برای اعتبار بخشیدن به تئوری‌های خود، به چیز دیگری نیاز دارد. از این رو علم تبدیل و کیمیاگری<sup>۱</sup> نظر او را به خود جلب نمود.

### کیمیاگری

محتوای این دانش ترکیبی است از علوم مرموز و جوهی از غیبگویی، جادو، علم و مذهب. از بسیاری جنبه‌ها این علم را می‌توان پایه‌ی علم شیمی امروزه و همچنین مفاهیمی که روان‌شناسی در مورد ضمیر ناخودآگاه می‌گوید، محسوب نمود. یونگ در شروع مطالعه‌ی این مبحث، فهم آن را بسیار دشوار یافت. در سال ۱۹۲۸ شرق‌شناسی به نام «ریچارد ویلهلم»<sup>۲</sup> برای او دست‌نوشته‌ای فرستاد به نام «راز گل طلایی» که متعلق به قرون وسطا و در مورد یوگا و کیمیاگری بود. ویلهلم از یونگ خواست که تفسیری روان‌شناختی در مورد آن بنویسد. همان طور که شرح آن در بخش سوم این کتاب آمد، یونگ این دست‌نوشته را با رؤیاهای خود بسیار منطبق دید و از تأیید عقاید خود در این دست‌نوشته، بسیار به هیجان آمد. این نوشته که مربوط به قرون شانزدهم و هفدهم بود، نظر یونگ را به خود جلب نمود؛ چنان که یک دهه از عمر خود را به مطالعه در آن مورد گذراند.

کیمیاگری در قرون وسطی عملی بسیار رایج بود و تا قرن هفدهم و بعد از آن هم به کار می‌رفت ولی ریشه‌ی علم کیمیاگری بسیار کهن‌تر است و می‌توان ریشه‌های آن را در مصر قدیم یافت. مشهورترین وجه علم کیمیاگری، تلاش آن برای تبدیل سایر فلزات به طلاست ولی در واقع

1. Alchemy

2. Richard Wilhelm

کیمیاگری علمی است بسیار فراتر از این تلاش. هدف اصلی علم کیمیاگری ایجاد یک دگرگونی درونی در روان کیمیاگر است و این همان جنبه‌ای است که برای یونگ مهم بود. برای یونگ علم کیمیاگری به منزله‌ی پلی بود که می‌توانست شکاف ناامیدکننده بین عرفان و علوم مدرن امروزی مانند شیمی و روان‌شناسی ناخودآگاه را پر کند. فکر کیمیاگری توسط یونگ به طرز عجیبی همزمان شد با نظریات او در مورد ناخودآگاه انسان. یونگ به آن مشکلات مانند یک طرف سکه می‌نگریست و آن را یک روی دیگر یک پدیده‌ی واحد می‌دانست؛ مثل زن و مرد، شب و روز، خالق و مخلوق و... جنبه‌ی جالب دیگر کیمیاگری برای یونگ، تلاش آن، برای رسیدن به تعادل فکری از طریق در نظر گرفتن اصل مادینگی در آن بود. این موضوع برای یونگ مخصوصاً در مسائل مذهبی مطرح بود. (برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به بخش ۹ همین کتاب مراجعه شود) به خاطر این همانندی‌ها بود که یونگ پی برد کیمیاگری همتا و جفت تاریخی برای روان‌شناسی تحلیلی‌اش است؛ چرا که او در تاریخ به دنبال قرینه‌ای برای روش خود می‌گشت. این موضوع به نظریات او وزن و اعتبار بیشتری بخشید.

در کیمیاگری تصاویر خیالی عجیبی دیده می‌شود که یونگ سرشت آنها را به کهن‌الگوها منسوب می‌کند. این وجه برای یونگ بسیار جالب بود؛ زیرا او دریافت که درک ایده‌های تاریخی برای فهم روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه بسیار مهم و ضروری است. ذهنیت تغییر و تبدیل فلزات به طلا، از ایده‌ای بسیار کهن ناشی می‌شود که جهان را از چهار عنصر متشکل می‌دانست؛ این عناصر عبارت بودند از خاک، آب، هوا و آتش. از این دیدگاه، تمام اشکال مادی ترکیبی از این چهار عنصر با خواص متفاوت هستند. کیمیاگران معتقد بودند که اگر هر کس به هر نحوی بتواند تعادل این چهار عنصر را تغییر بدهد، می‌تواند هر فلزی را به طلا

تبدیل کند و یا اصولاً هر ماده‌ای را به ماده‌ای دیگر بدل نماید. موفقیت در این امر بستگی مستقیم با ویژگی روحی کیمیاگر داشت، یعنی خلوص و پاکی روان او. رسیدن به این خلوص و پاکی هم از طریق دعا و مراقبه و اعمالی نظیر آن میسر می‌شد.

برای یونگ نگاره‌ها و تصویرهای مربوط به کیمیاگری که ناگهان در خواب و رؤیاهای بیمارانش (که در روند شکل‌گیری فردیت قرار داشتند) ظاهر می‌شد، بسیار جالب و عجیب می‌آمد. یونگ در پژوهش‌های خود در کیمیاگری، آن را مشتمل بر مراحل یافت که می‌توانستند نمایانگر مراحل تکوین و پختگی روان باشند:

◀ نیگردو<sup>۱</sup> یا سیاهی اولین مرحله می‌باشد؛ مرحله‌ای که کیمیاگر فلز خود را به شدت داغ می‌کند؛ طوری که سیاه می‌گردد. این مرحله می‌تواند نمایانگر اولین مرحله در روند فردیت باشد؛ یعنی روندی که فرد شروع به شکستن مرزهای بین خودآگاه و ناخودآگاه می‌کند. این مرحله غالباً همراه با افسردگی است که شب سیاه روان یا «نکیا»<sup>۲</sup> نامیده می‌شود. این، مرحله‌ای است که فرد با سیاهی درون یا «سایه» مواجه شده و آن را می‌شناسد.



شکل ۸-۱. روح کیمیاگر می‌بایست پاک و خالص می‌بود

1. Nigredo

2. Nekyia: به معنای سفر به دریای تیره

◀ **البدو:**<sup>۱</sup> یا سفیدی که مرحله‌ی بعدی و مرحله‌ای است که در آن، ذره‌هایی سفید در فلز پدیدار می‌شود. این ذره‌ها در نهایت متبلور می‌گردند. این مرحله بیانگر روند تدریجی پاک گشتن روان، از سیاهی درونی است که فرد قبلاً با آن رویه‌رو گشته و آن را شناخته است. انسان‌ها غالباً در این مرحله است که با کهن‌الگوهایی روبرو می‌شوند. جالب این‌جاست که کیمیاگران هم در این مرحله از وجود کهن‌الگوهایی با چهره‌های ترسناک در اطراف خود گزارش داده‌اند.

◀ **روبدو:**<sup>۲</sup> یا سرخی که مرحله‌ی نهایی است و مرحله‌ای است که در آن، فلز ابتدا سبز رنگ و سپس سرخ می‌گردد. این مرحله بیانگر اتحاد اضداد است که نتیجه‌ی آن، ساخته شدن اکسیر حیات می‌باشد. اکسیری که عمری طولانی و یا جاویدان به انسان هدیه می‌کند. سمبل این مرحله، موجود دوجنسی بالدار و یا یک شاخه گل رز است. این مرحله همچنین بیانگر مرحله‌ی پایانی تجزیه و تحلیل روانی است؛ حل تعارضات روانی و رسیدن به تعادل اضداد. یونگ خاطر نشان می‌کند که هدف عمده‌ی پژوهش‌های او همانا رسیدن به این تعادل است.

یونگ در روند مطالعه‌ی کیمیاگری دریافت که ضمیر ناخودآگاه یک چیز یا یک مکان نیست؛ بلکه یک فرایند است. روان در اثر ارتباط «من» با محتوایات ناخودآگاه است که تغییر یافته و رشد می‌یابد. این روند، خود را در روان فرد، به صورت رؤیاها و تخیلات بازتاب می‌دهد و در ناخودآگاه جمعی، خود را در سیستم مذهبی و سمبل‌های آن و همچنین اسطوره‌ها نشان می‌دهد. مطالعه‌ی این فرایندها و سمبل‌ها بود که یونگ را به مفهوم بنیادین مکتب روان‌شناسی خود که همانا روند فردیت یافتن است، هدایت نمود.

### آی - چینگ<sup>۱</sup>

توجه دیرین یونگ به موضوعاتی مانند طالع بینی و موضوعات متافیزیک سبب گردید که او به مطالعه و کشف انواع پیش‌گویی‌ها بپردازد.

پیش‌گویی عبارت است از دریافت آینده و یا موضوعات ناشناخته با استفاده از شیوه‌های نامتعارف و ماورایی. در این مورد نقاط تاریک و مبهم بسیاری وجود دارد؛ مثلاً در مورد پیش‌گویی با آب که امروزه بسیار کاربرد دارد. شیوه‌های دیگری هم مانند تاروت هست که در مورد آن، کج فهمی‌ها و سوء تفاهم‌هایی پیش آمده.

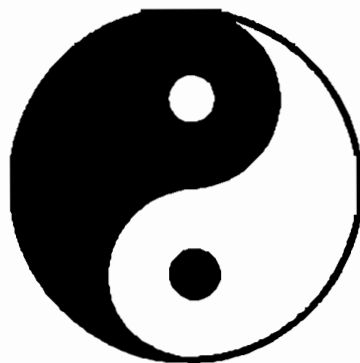
نظر یونگ در این مطالعات متوجه متد کهن چینی آی - چینگ گردید. آی - چینگ متدی است برای پیش‌گویی. آی - چینگ همچنین تحت عنوان «کتاب تغییرها»<sup>۲</sup> هم نامیده می‌شود. البته این نام، سرنخی از موضوع و فلسفه‌ی کتاب نیز می‌دهد. از زمان‌های کهن، چینی‌ها کل مخلوقات را آمیزه‌ای از انرژی‌های مؤنث و مذکر می‌دانستند که هر یک، بذر دیگری را در دل خود دارد. این دیدگاه به خوبی در بین و یانگ سیاه و سفید دیده می‌شود.

بین و یانگ دو اصل متضاد و متوازن هستند که بر طبق اصول فلسفه‌ی چین در جهان عمل می‌کنند. این نظر و این فلسفه بار دیگر یادآور تفکر بنیادین یونگ درباره‌ی وجود تعادل در روان است.

جهان همواره در حال تغییر است؛ زیرا دو نیروی بنیادین همواره در حال زیر و زبر گشتن هستند. نظریه‌ی یکپارچگی و تعادل در نیروهای متضاد،

با عقاید یونگ نزدیکی بسیار دارد. سمبل بین و یانگ برای یونگ مثالی دیگر از ماندالای کهن‌الگویی است.

در آی-چینگ ابزار پیشگویی معمولاً ساقه‌های گیاه بومادران و یا پرتاب سکه است. ساقه‌های بلند و کوتاه و دو روی سکه، بیانگر دو نیروی اولیه‌اند. ساقه‌ها و یا سکه‌ها را بالا می‌اندازند و با استفاده از مطالب این کتاب کهن و طبق الگوی تصادفی که سکه و ساقه ایجاد کرده‌اند، پیشگویی انجام می‌گیرد. یونگ در آرامش انزوای خود، در بولینگن وقتی می‌خواست از آی-چینگ استفاده کند، به جای ساقه‌ی بومادران از نی استفاده می‌نمود.



شکل ۸-۲. سمبل بین و یانگ

یونگ پس از مطالعه‌ی آی-چینگ، مجذوب نتایج به دست آمده از آن گردید. با کمک این مطالعات، او در روند افکار خود که نمی‌توانست برای آن توضیحی بیابد، حقایقی را کشف کرد. او در مداوای بیماران خود نیز درصدد استفاده از فلسفه‌ی آی-چینگ برآمد؛ زیرا پاسخ سؤالات بسیاری را که در رابطه با مشکلات بیماران خود داشت، می‌توانست در این کتاب پیدا کند. برای مثال یکی از مراجعین او از یونگ می‌خواهد که او را در ازدواج با دختری خاص راهنمایی کند. هنگامی که یونگ از فلسفه‌ی آی-چینگ کمک گرفت، پاسخ این بود که این دختر بسیار قدرتمند است و این فرد نباید با چنین دختری ازدواج

کند. این دختر بسیار دوست‌داشتنی و شیرین بود ولی مرد در نهانی‌ترین لایه‌های ذهن خود از این می‌ترسید که این دختر برای او نقش مادری سلطه‌گر را ایفا کند.

یونگ مصمم شد تا بفهمد چگونه چنین پاسخ‌های معنا‌داری در آی-چینگ ظاهر می‌شوند و یک واقعه‌ی روانی و درونی با موضوع بیرونی چگونه به یکدیگر مرتبط می‌شوند؟ نتیجه‌ی این مطالعات، ارائه‌ی نظر «همزمانی غیرعلت و معلولی» بود؛ بدین معنا که وقوع هر اتفاقی با حادثه‌ی دیگر که دقیقاً همزمان پیش می‌آید، مرتبط است. یونگ احساس می‌کرد یک نظم کهن الگویی همزمانی، در بطن و ریشه‌ی همه‌ی پدیده‌ها وجود دارد. بنابراین دو رخداد می‌تواند از جهاتی با هم مرتبط باشند؛ بدون آن که لزوماً یکی از آن دو، به طور مستقیم علت دیگری باشد. یونگ مدتی بعد، از واژه‌ی «تقارن و همزمانی»<sup>۱</sup> برای بیان این نظریه‌ی خود استفاده نمود.

## تقارن

مبنای تعلیمات دانشمندان این است که A علت B و B علت C و ... است؛ یعنی روند اتفاقات یک روند خطی و منظم است و وقایع به شکل علت و معلولی در ارتباط با یکدیگرند. این نظریه، نظریه‌ی «علیت» خوانده می‌شود. یونگ با مطالعه‌ی آی-چینگ دریافت که متفکرین شرق از زمان‌های دور شیوه‌ی دیگری را برای مرتبط ساختن وقایع با یکدیگر، برگزیده‌اند و آن این است که A و B با یکدیگر مرتبط می‌باشند ولی لزومی ندارد هیچ یک علت دیگری باشد. یونگ این را «تقارن» نامید و چنین عنوان نمود که مصادف شدن دو واقعه، به این دلیل است.

«علیت» ایده‌ای است که وقایع مرتبط را ناشی از علت و معلول می‌داند. «تقارن» عبارت است از همزمانی وقوع دو واقعه‌ی معنادار که دارای رابطه‌ی علی نمی‌باشند. ذهنیت غربی غالباً از پذیرفتن این دومی سر باز می‌زند؛ در حالی که نظریه‌ی تقارن در تفکر و فلسفه‌ی شرق به گستردگی پذیرفته گشته و مورد قبول است.

یونگ در صدد بود بداند که آیا اگر جایی قانون تقارن حاکم شود، با قانون علیت تضاد پیدا می‌کند؟ او مشتاق بود تا نقطه‌ی تلاقی قوانین فیزیکی و روان‌شناسی را پیدا کند. فیزیکدان مشهور، «آلبرت انشتین»<sup>۱</sup> چندین بار مهمان یونگ بود و سعی کرد تا تئوری نسبیت خود را برای یونگ که با فیزیک بیگانه بود، شرح دهد. از این جا بود که یونگ به این فکر افتاد که قانون نسبیت نه تنها برای مکان، بلکه برای زمان هم صدق می‌کند و این تفکر بالاخره یونگ را به نظریه‌ی خود در باب قانون همزمانی یا تقارن کشانید.

نظریه‌های یونگ نظریه‌هایی بسیار نامتعارف بودند؛ از این رو سال‌ها برای مطرح کردن عمومی آنها صبر می‌کرد. بالاخره گروهی از دانشمندان از جمله «ولفگانگ پائولی»<sup>۲</sup> که در سال ۱۹۵۴ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل فیزیک شده بود، به نظریه‌ی او توجه نشان دادند.

او نظریات خود را به همراه نظریات پائولی، در مجموعه‌ای از مقالات تحت عنوان «شرحی بر فطرت و روان»<sup>۳</sup> منتشر نمود. چنین به نظر می‌رسید که علم مدرن فیزیک کوانتوم از پذیرفتن «قانون غیرعلت و معلولی» در تئوری‌های فیزیکی خرسند است. فیزیکدانان حتا پیشنهاد

1. Albert Einstein (1879-1955)

2. Wolfgang Pauli (1958-1900)

3. The Interpretation of Nature and the Psyche

نمودند که اجسام فیزیکی می‌توانند بر روی یکدیگر تأثیر بگذارند؛ بدون آن که ظاهراً مبادله‌ی انرژی بین آنها صورت بگیرد و این نظریه‌ها بی‌انگیز این بود که در این جهان واقعبیت‌های مطلق جایی ندارند؛ بلکه همه چیز بر پایه‌ی احتمالات است.

آنچه برای یونگ بسیار جالب بود، وقایع همزمانی بود که چنان بامعنا بودند که توصیف آنها تحت عنوان تصادفی تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. برای مثال یک بار یک بیمار او که زن جوانی بود، برای یونگ از یکی از رؤیاهای خود سخن می‌گفت. در این رؤیا او یک سوسک طلایی می‌گیرد و در این هنگام که بیمار و پزشک مشغول گفتگو بودند، صدای وزوزی از پنجره شنیده می‌شود. وقتی یونگ پنجره را باز می‌کند، یک سوسک طلایی به درون اطاق می‌خزد. زن جوان بسیار شگفت‌زده می‌شود و از آن پس نحوه‌ی تفکرش تغییر می‌کند. از دید یونگ سوسک طلایی سمبل کهن الگویی تجدید حیات و تولدی دوباره است.

البته وقایع همزمان ساده و بی‌اهمیت از دیدگاه یونگ، قابل بررسی و توجه نبودند ولی سمبل‌های کهن الگویی که در وقایع همزمان دیده می‌شد، برای یونگ بسیار مهم می‌نمود. در کتاب «خاطرات، رؤیاها و اندیشه‌ها» یونگ مثال‌های روشن و جالبی از این همزمانی‌ها ارائه می‌کند. یک بار در یک شب ساکت زمستان سال ۱۹۲۳ در بولینگن یونگ یک رؤیای عجیب می‌بیند. در این رؤیا ابتدا کسی در اطراف برج مسکونی او پرسه می‌زند و او صدای پایش را می‌شنود. سپس در ادامه‌ی رؤیایش، رژه‌ی طولانی صدها جوان را می‌بیند که از کوه پایین می‌آیند و در اطراف برج مسکونی او پراکنده می‌شوند و همزمان با پایکوبی و دست‌افشانی، با سر و صدا آهنگ‌هایی را می‌نوازند. او در این زمان از پنجره به بیرون می‌نگرد و در آن جا هیچ کس و هیچ چیز را جز شب

نیره و خاموش نمی‌بینید. او این رؤیا را چنان واقعی یافته بود که بیشتر، شبیه به تجربه‌ی احضار ارواح می‌دانست. در همان ایام یونگ به طور تصادفی به یک تقویمی که وقایع تاریخی را در آن درج می‌کنند، برمی‌خورد. او در آن، یک حادثه‌ی تاریخی مربوط به قرن هفدهم را می‌یابد که با تجربه‌ی رؤیای او بسیار شباهت داشت: یک شب، آرامشِ مردی که در کلبه‌ای در ارتفاعات بولینگن زندگی می‌کرد، توسط گروهی از مردان جوان که به اطراف کلبه‌ی او هجوم آورده و به دست‌افشانی و پایکوبی پرداخته بودند، آشفته می‌شود. صبح هنگام یک چوپان محلی به او می‌گوید اینها اشباحی از یک ستون نظامی جدا گشته از لشکر خود می‌باشند که گاه و بی‌گاه این‌گونه حضور یافته و ظاهر می‌شوند.

یونگ نمی‌توانست این خواب را یک رؤیای ناچیز و یا توهم بخواند. به نظر او این رؤیا واقعی می‌نمود؛ مخصوصاً که تقویم او هم آن را تأیید می‌کرد. او آن را یک پدیده‌ی همزمان و متقارن خواند. چنین پدیده‌هایی غالباً با وقایع بیرونی هم شباهت دارند و هم مرتبط می‌باشند. او بعدها پی برد که چنین مراسمی در قرون وسطی انجام می‌گرفت و مردان جوان بومی (معمولاً در بهار) قبل از این که به سرزمین‌های خارجی اعزام شوند، دست‌افشان و پایکوبان با سرزمین خود خداحافظی می‌کردند و جشن می‌گرفتند.

### علم ستاره‌شناسی و طالع بینی

یونگ به علم ستاره‌شناسی و طالع‌بینی نیز بسیار علاقمند بود؛ زیرا با نظریه‌های او در مورد کهن الگوها و ناخودآگاه جمعی همخوانی داشت. او در این زمینه مطالعات بسیاری انجام داد و تا سال ۱۹۱۱ ترسیم نمودارهای تولد را آموخت. یونگ به مطالعه‌ی ارتباط آنها با وقایع

زندگی افراد می‌پرداخت. این که زندگی خصوصی فرد را وضعیت اجرام آسمانی تحت تأثیر قرار دهد، برای او بسیار جذاب می‌نمود. با این همه طالع‌بینی‌های رایج و موجود که در دسترس بودند، مورد قبول یونگ نبود. او معتقد نبود که سرنوشت انسان‌ها را ماه تولد آنها تعیین می‌کند ولی فکر می‌کرد فصلی که شخص در آن متولد می‌شود و نیز سیارات می‌توانند بر ویژگی‌های فرد اثرگذار باشد.

طالع بینی مطالعه‌ی نحوه تأثیر اجرام فلکی (خورشید، ماه، ستارگان و سیارات) بر رویدادهای زندگی انسان‌هاست. یک نمودار مخصوص، موقعیت این اجرام فلکی را درست در زمان و مکان تولد یک فرد نشان می‌دهد.

به نظر یونگ علم ستاره‌شناسی یا طالع بینی روش خوبی برای اثبات تقارن بود؛ به این ترتیب که نشان می‌داد تقارن و همزمانی به عنوان یک قانون طبیعی عمل می‌کند. او به مطالعه‌ی نمودارهای تولد زوج‌هایی پرداخت که با یکدیگر ازدواج کرده بودند. او می‌خواست موقعیت سیارات و ارتباط آنها را با نمودارهای تولد یک زوج و تأثیر آن را بر چگونگی ازدواج آنها دریابد. در مطالعه‌ی او هیچ همبستگی و ارتباطی مشاهده نشد ولی آنچه در این مطالعه برای او بسیار جذاب آمد، این بود که نتیجه‌ی تجزیه و تحلیل برحسب شخص تحلیل‌گر تغییر می‌نمود. به بیان دیگر انتظارات ذهنی فرد، همچون آینه‌ای در نتایج به دست آمده، منعکس می‌شد. فیزیک کوانتوم مدرن هم شروع به پذیرفتن این امر به عنوان یک احتمال نموده است که مشاهده‌ی مشاهده‌گر می‌تواند بر نتایج پژوهش تأثیرگذار باشد.

علم اخترشناسی و طالع‌بینی در روزگار یونگ جدی شمرده نمی‌شد و بسیاری‌ها از آن روی گردانیده و آن را به منزله‌ی خرافات محسوب می‌نمودند. برخی از شاگردان و پیروان یونگ، توجه او را به این امور، مایه‌ی شرمندگی دانسته و سعی می‌کردند تا این جنبه از افکار یونگ را پنهان نموده و بر آن سرپوش بگذارند. نامه‌های یونگ و فروید هم نشان می‌دهند که یونگ سعی می‌کرد تا به نوعی پشتیبانی فروید را به این علاقه‌ی خود جلب کند. از این رو در این نامه‌ها او اخترشناسی و طالع‌بینی را به منزله‌ی منبعی مهم در درک اسطوره‌ها و اسطوره‌شناسی برای فروید تبیین کرد. فروید در ابتدا مشوق یونگ در این راه بود ولی به او هشدار داد که ممکن است در محافل آکادمیک متهم به غیغویی شود و نباید مدت زیادی را صرف پژوهش‌های اخترشناسی و طالع‌بینی نماید. یونگ به این هشدارها بی‌اعتنا ماند و در نامه‌ی بعدی خود به فروید نوشت که امیدوار است از مطالعه‌ی طالع‌بینی بتواند دانش خود را در کهن الگوها گسترده‌تر سازد؛ به خصوص در رابطه با دایرة البروج اخترشناسی. در پاسخ، فروید بار دیگر او را در این راه تشویق نمود اما دوباره به او هشدار داد و از او خواست که در انتشار این نظریات محتاط باشد. بعد از بر هم خوردن رابطه‌ی این دو در سال ۱۹۱۳ فروید انتقاد خود را از یونگ برای توجه و تحقیق در موضوعات غیرعادی آشکارا بیان نمود.

یونگ مرکز علاقه‌ی خود را نسبت به ستاره‌شناسی و طالع‌بینی از دست نداد و هرگاه در مورد بیمارانش به مشکل برمی‌خورد، نموداری از تولد آنها را رسم می‌کرد تا بتواند شناخت بیشتری از بیماران خود به دست آورد. او در سال ۱۹۴۷ در نامه‌ای به طالع‌بین هندویی به نام «بی. وی. رامن»<sup>۱</sup> به او توضیح می‌دهد که اطلاعات طالع‌بینی غالباً پرتوی از

شناخت شخصیتی بر روی بیمارانش می‌افکند؛ به طوری که در نبود آن، ممکن بود آن شناخت کمی مشکل‌تر حاصل شود. از دید یونگ طالع‌بینی برای روان‌شناسان موضوعی جالب است؛ زیرا تجربه‌های روان‌شناسی، خود را در مجموعه‌ی صور فلکی نشان می‌دادند. گرچه یونگ هرگز خود را به علم ستاره‌شناسی و طالع‌بینی از دست نداد، ولی بعد از مدتی او تمام توجه خود را معطوف به کیمیاگری نمود. شاید این تغییر گرایش یونگ از نظر موقعیت اجتماعی او نیز بهتر بود؛ زیرا در آن زمان کیمیاگری برای کسی مهم نبود و در نتیجه برچسب خوردن و ننگ و بدنامی در پی نداشت؛ گرچه در متون مربوط به علم کیمیاگری هم مطالب زیادی از علم ستاره‌شناسی و طالع‌بینی یافت می‌شد و پراز سمبل‌های کهن الگویی بود.

#### «ارتباط و یکپارچگی بیرون با درون»<sup>۱</sup>

رویکرد یونگ به روان انسان در بسیاری از موارد بازتابی است از این اصطلاح قدیمی و معروف متافیزیکی: «یکپارچگی بیرون با درون». برای او وقایع جهان بیرونی و مادی غالباً در جهان درونی و روان بازتاب می‌یابد. او این تفکر را در خلال مطالعات خود در ستاره‌شناسی و کیمیاگری کسب نمود. این مسئله همواره در جهت عکس خود نیز (یعنی تأثیرگذاری انسان بر محیطش) صدق می‌کند. برای مثال در هنگام گفتگوی یونگ با فروید در باب موضوعات متافیزیک، ناگهان صدای مهیبی از کتابخانه‌ی یونگ به گوش می‌رسد. به نظر یونگ هر چه درمان و مداوای یک بیمار عمیق‌تر می‌گشت، وقوع وقایع روانی متقارن و

اصطلاحی است بیانگر این ایده که هر حس و یا فکر درونی، قرینه‌ای در عالم بیرونی و در جهان هستی دارد؛ طوری که حتی موضوعات و وقایع ناچیز هم در کائنات به صورت یک کل منعکس می‌گردد.

1. As above so below:

همزمان نیز در زندگی آن بیمار بیشتر می‌شد. به نظر می‌رسید که این وقایع به احساسات بیمار که طی درمان، قوی‌تر می‌شد، ارتباط پیدا می‌کرد. یونگ متوجه شد که هرچه آستانه‌ی کنترل خودآگاه پایین‌تر باشد، ناخودآگاه فرد و محتوای آن بیش از پیش می‌خواهند خود را در جهان بیرون آشکار سازند. یونگ نتیجه می‌گیرد که روان انسان را نمی‌توان یک عنصر مجزا و منفرد محسوب نمود؛ بلکه آن، بخشی از شبکه‌ی گسترده‌ای از انرژی است که می‌تواند به روش‌های غیرمنتظره ما را تحت تأثیر قرار بدهد. یونگ بر این باور بود که چون روح و ماده جزئی از یک عالم بی‌انتهاستند و در ارتباط دائمی با یکدیگر قرار دارند، محتمل است که آنها دو روی مختلف از یک کل واحد باشند.

یونگ دریافت که بسیاری از مشکلات روانی فردی، برخاسته از مشکلات خانوادگی و یا مشکلاتی است که توسط نیاکان و پیشینیان فرد، حل نشده باقی مانده و گریبان نسل بعد را گرفته (بر اساس ایده‌ای از بودیسم و هندوئیسم). او معتقد بود که بسیاری از این مشکلات غالباً مربوط به محیط اجتماعی می‌شوند تا خود فرد و بنابراین به ناخودآگاه جمعی باز می‌گردند. یونگ مشاهده کرد وقتی این فاکتور هم در نظر گرفته شود، معالجات روانی کندتر می‌گردد.

نگرش یونگ به جهان غالباً نگرشی باطنی است و بر جهان درونی رویاها، خیالات و وقایع هم‌زمان تمرکز و تأکید دارد. یونگ دستاورد پژوهش‌های خود را درک و کشف ضمیر ناخودآگاه خودش می‌دانست. از این رو جهان درون برای او بسیار بیش از جهان بیرون اهمیت داشت. با توجه به این حقیقت است که او بسیاری مواقع ترجیح می‌داد که ارتباط خود را با جهان حسی بیرون قطع کند و با دنیای غنی درونی خود تنها شود. به نظر یونگ هر چه بیشتر به جهان بیرونی بپردازیم، گفت و

شنودی را که در ضمیر ناخودآگاه ما با روان‌های نیاکان‌مان در جریان است، کمتر درک خواهیم کرد.

گوش فرا دادن به صدای ضمیر ناخودآگاه، امری ضروری است؛ زیرا سبب ایجاد تعادل در جنبه‌های روانی تاریخی وجود ما می‌شود و این عمل توسط شرایط پویای کنونی ما صورت می‌پذیرد. یونگ توضیح می‌دهد که در زندگی عادی و روزمره‌ی ذهن، ما در دو دنیای زمان و مکان گرفتار هستیم. فراتر از آن، وقتی در رابطه و تماس با کهن‌الگوها و ناخودآگاه جمعی قرار بگیریم، به دنیایی قدم نهاده‌ایم که قوانین عادی زمان و مکان در آن صدق نمی‌کند.

لله در این جا ما می‌بینیم که یونگ فراتر و جلوتر از زمان خود حرکت می‌کرده است. امروزه فیزیک مدرن همان ایده‌های یونگ را مطرح می‌کند؛ به عنوان مثال تأثیر مشاهده‌گر بر روند آزمایش. به گونه‌ای که «توجه» مشاهده‌گر سبب تغییر در نتیجه‌ی آن تجربه و آزمون می‌شود.

یونگ در آرامش و انزوای خود، با پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی موضوعات ماورایی و متافیزیک انجام داد، توانست جهان و زندگی را از هر نظر بنگرد. او خود، تأکید می‌کند که در آب‌هایی ناشناخته به دریانوردی پرداخته و برای کسانی که ادامه‌ی راه او را برمی‌گزینند، همچنان موارد بسیاری برای کشف وجود دارد. او در جایی گفت که وارد شدن او به جهان چهار بعدی امری بود ناخواسته و این کشف برای او اتفاق افتاد. پس این، تجربه‌ای نیست که به آسانی از طریق آزمایشات علمی کسب شود. روان‌شناسی مدرن هنوز با این نوع مسائل در کشمکش به سر می‌برد.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ مجذوب مطالعه‌ی گسترده در علوم خفیه و متافیزیک بود.
- او در جستجوها و پژوهش‌های خود در صدد کشف حقایق جهانی در روان‌شناسی انسان بود؛ حقایقی که با تئوری‌های او در مورد ناخودآگاه جمعی مرتبط گردد.
- یونگ هم در عرفان و هم در کیمیاگری، سمبل‌های کهن الگویی و اسطوره‌ای کشف نمود که تأییدکننده‌ی تئوری‌های او بودند.
- پژوهش‌های یونگ در طالع‌بینی و ستاره‌شناسی او را به کشف وجود قانون طبیعی دیگری به نام «تقارن و همزمانی» کشانید که پایه‌ی قانون علیت کارکرد دارد.
- یونگ بر این باور بود که وقایع جهان بیرونی و مادی غالباً بازتابی از جهان درون و روان ماست و البته عکس این قضیه نیز صادق است.

## بخش نهم

# مذهب و معنویت

مطالب این بخش:

- گرایش‌ها معنوی یونگ
- مبانی نظریه‌ی یونگ در زمینه‌ی گناه و اشتباه
- توجه یونگ به مذاهب و مکاتب شرقی برای درک روان‌شناسی مذهبی

### گرایش معنوی یونگ

یونگ در سرشت خود انسانی با آگاهی و گرایش‌ات معنوی بود و این، وجهی مهم از زندگی او شمرده می‌شد. با این همه یونگ تعصب در باورهای مذهبی را مورد انتقاد قرار می‌داد و معتقد بود که تنها تجربیات مذهبی شخصی و خودانگیخته است که انسان را به حقیقت معنوی رهنمون می‌سازد.

تعصب، باورهای بنیادین است که حاکمیت مذهب القا نموده و اجرا می‌کند.

در مورد موضوعات مذهبی و نیز در روان‌درمانی، یونگ معتقد بود تجربه‌های شخصی و منحصر به فرد انسان است که به کار خواهد آمد.

او می‌گفت ضمیر ناخودآگاه تنها منبع تجربه‌های معنوی است و راه رهایی از جهان و رسیدن به روشن‌بینی تنها با روند ارزیابی از «خود» که کاریست دشوار و پررنج، انجام می‌پذیرد. یونگ همواره سعی داشت پاسخ سؤالات مذهبی را از دیدگاه یک دانشمند منطقی و عقلایی پاسخ گوید. یونگ در جستجوی حقایق جهان‌شمول، نقطه نظرهای مذهبی مختلفی را کشف کرد.

موضوعات معنوی، به دنیای درونی روح، روان، خود و برتر از خود مربوط می‌شوند؛ نه به عالم خارجی. آنها را الزاماً نمی‌توان با مذهبی خاص و یا عقاید تعبدی یکی دانست.

یونگ به منظور پژوهش در مذاهب، معمولاً به کتب مذهبی اصیل و غیراصیل مراجعه می‌کرد. این ارجاع شامل کتب عهد قدیم و عهد جدید تورات و انجیل بود.

آپوکریفها، بخش عهد قدیم انجیل است که در دو نسخه موجود می‌باشد و تفاوت‌هایی فاحش با هم دارند و به درستی نمی‌توان گفت کدام یک اصیل و کدام یک جعلی است. کلمه‌ی «آپوکریفها» که کلمه‌ای است یونانی، اشاره دارد به چیزی که پنهان نگاه داشته شده است. پیروان فروید از این کلمه استفاده کرده و آن را به موضوعی اطلاق می‌کردند که آن را تأیید نمی‌نمودند و مورد پسندشان نبود! این لغت به تدریج بار منفی پیدا کرد تا این که امروزه به چیزی گفته می‌شود که حقیقت ندارد. همچنین نشان می‌دهد که چگونه افکار خشک می‌توانند به چهره‌ی خود نقاب حقیقت بزنند.

یونگ همان طور که برای تأیید نظریه‌های خود در روان‌شناسی تحلیلی از متون کیمیاگری و عرفانی استفاده نموده است، از متون مذهبی نیز غافل نمانده است. در متون مذهبی نیز تأکید او بر وجوه سمبلیک و اسطوره‌ای است؛ یعنی وجوهی که دیدگاه‌های کهن‌الگویی ارائه می‌کنند و برای اظهار ایده‌ها و عقایدی استفاده می‌شوند که مستقیم و با زبان عادی قابل بیان نیست.

گرچه یونگ همواره کشتی قوی در جهت کشف وجوه الهی و معنوی انسان داشته است، ولی رابطه‌ی او با مسیحیت همواره مبهم ماند. او وجه تبعیدی و محافظه‌کارانه‌ی مسیحیت را که پدر او به عنوان یک کشیش تبلیغ می‌نمود، رد کرده و آن را مانع رشد عقاید می‌دانست. در واقع او در مورد درستی بعضی از مطالب شک می‌کرد. از جمله این که خداوند همه‌ی بندگانش را از روز اول با کاستی‌هایی خلق نموده است و ... همان زمان که یونگ جوان تلاش می‌نمود عقاید مذهبی تلقین‌شده را کنار بگذارد، عقاید متضاد و مخالف در افکار او شکل می‌گرفت. در این میان راهنمایی‌های مادر یونگ که مذهب برای او جنبه‌ی تبعیدی و خشک نداشت، مشوقی گردید تا یونگ علاقه‌ی دیرین خود را به امور مذهبی از دست ندهد و با مذاهب دیگر آشنا گردد.

در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۵۹ در رادیو BBC با یونگ انجام شد، نظر او در مورد خدا پرسیده شد. جواب او بعدها بسیار مورد بحث قرار گرفت. او پاسخ داده بود: «من به این باور نیاز ندارم. . . این را می‌دانم». ولی او بعدها توضیحی داد که او می‌خواسته این موضوع را عنوان کند که او خود از وجود تصاویر کهن‌الگویی خداوند در ذهنش، و نیز از هر عمل و عقیده‌ای که مربوط به خداوند می‌شده، آگاه بوده و سپس عنوان می‌کند این آگاهی از اراده‌ای قوی‌تر که فراتر و بالاتر از آگاهی فردی

اوست، نشأت گرفته است. یونگ این نیرو را قدرتی می‌داند که اندیشه‌هایی غریب را به ذهنش خطور می‌دهد و گاه او را به حرکت در جبهتی وامی‌دارد که فراتر از دانش و فهم اوست. یونگ معتقد است که وجود کهن‌الگویی خداوند در نهاد هر انسانی قرار گرفته و مشتمل بر همه انرژی‌هایی است که انسان برای تکامل و فردیت یافتن به آنها نیاز دارد.

یونگ مدعی است که همه‌ی اندیشه‌های او نهایتاً حول محور وجود خداوند می‌چرخد و نادیده گرفتن اهمیت این موضوع، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات است. گرچه یونگ جنبه‌ی مذهبی کار خود را بسیار مهم می‌داند، در عین حال هرگز برای هیچ کس هیچ باوری را دیکته نمی‌کند و هیچ برتری را در نوع اندیشه متصور نیست. او خداوند را وجودی می‌داند که در جهت خدمت به انسان‌ها برای روند تکامل عمل می‌کند. با این همه غرور و عزت فردی نیز جای خود را دارد. یونگ می‌گوید خداوند برای جلوه دادن خود، انسان‌ها را خلق کرد. این نوع نگرش که تا آخر عمر با یونگ بود، به دوران کودکی یونگ بازمی‌گردد؛ آن زمان که روی سنگی می‌نشست و از خود می‌پرسید: «آیا من آن هستم که بر روی سنگی نشسته‌ام و یا سنگی هستم که کسی روی من نشسته است؟»

### موضوع شتر

طبق قواعد ستاره‌شناسی، تولد حضرت مسیح (و متعاقب آن رشد مسیحیت) مقارن با برج حوت بوده است. یونگ بر این نکته تأکید داشت که اصرار مسیحیت بر بی‌گناه بودن مسیح، بیانگر نگرش نامتعادل و انکار کامل وجود «سایه» است. یونگ برنتابیدن این نوع نگرش را در آینده و توسط جامعه پیش‌بینی نموده بود. آغاز این تغییر نگرش در قرن نوزدهم با افکار مارکس و داروین و تقابل این اندیشه‌ها با مسیحیت،

قابل حس است. ولی یونگ پیش‌بینی می‌کرد انسان‌های مدرن شناخت علمی خود را به بهای از دست دادن رابطه‌ی خود با دنیای معنوی و روحانی به دست می‌آورند.

عدم شناخت آنچه در ضمیر ناخودآگاه می‌گذرد، امری است خطرناک؛ زیرا این امر به معنای آن است که ما از روبه‌رو شدن با «سایه» در هراس هستیم و در نتیجه نخواهیم توانست توانایی تقابل با شر را پیدا کنیم. یونگ معتقد است که هیچ یک از ما بدون وجه تاریک نمی‌باشیم. در مسائل مذهبی و نیز ارتباطات انسانی، این بسیار مهم است که فرد ناکاملی خود را ببیند و به آن آگاهی یابد؛ زیرا «جایی که عشق پایان می‌یابد، قدرت، خشونت و وحشت شروع می‌شود». این کلمات سرد و ناخوشایند، بیانگر فرافکنی سایه است.

گرایش یونگ به موضوع و معضل شرّ شاید مهم‌ترین وجه اختلاف اندیشه‌ی یونگ با مسیحیت است. یونگ در دوران نوجوانی با بحران‌های روحی شدیدی روبه‌رو شد. این بحران‌ها او را به باورهای جدیدی در مورد وجه تاریک انسان رساند.

دیدگاه تازه‌ی او، همه‌ی تعالیم کلیسایی او را در هم شکست و احساس توصیف‌ناپذیری از رهایی را برایش به ارمغان آورد. او دریافت که موضوع مهم برای او، دنبال کردن اراده‌ی زندگی و خداوند تواناست؛ نه دنبال کردن کورکورانه سنت‌های مذهبی مسیحی. در این روند گناه درک او از خداوند عوض می‌شد و خداوند را وجودی می‌دید که هم می‌توانست آتشی ویران‌گر باشد و هم مرحمت و زیبایی وصف‌ناپذیر.<sup>۱</sup>

۱. این مفهوم در دین اسلام تحت عناوین صفات جمالیه و جلالیه مطرح گشته و شرح‌های بسیار مفصلی توسط عالمان دینی بر آن آمده است؛ از جمله در کتاب «شرح دعای سحر» از امام خمینی صفحه ۶۰ آمده است. «صفات جمال مستلزم لطف و رحمت و قُرب می‌باشند؛ مانند اسامی لطیف، نور، هادی، رزاق، محیی و صفات جلال منشاء قهر و غضب و بُعد است مانند مانع، قابض، قهار، مذل، ضار».

و بار دیگر ما در اندیشه‌های یونگ به تعادل در اضداد برمی‌خوریم که نقشی به‌سزا در اندیشه‌های یونگ دارد.

در بعضی مذاهب سرشت دوگانه‌ی خداوند مورد پذیرش است. به‌طور مثال در آئین هندو خداوند نیز مانند مادری می‌باشد که هم پرورش‌دهنده و حامی است و هم گاه ویرانگر و نابودکننده.

یونگ در همه‌ی عمر خود با این اندیشه‌ها در ستیز بود و در سال ۱۹۵۱ هنگامی که ۷۶ سال داشت و از یک بیماری جدی بهبود یافته بود، کتابی کوچک و جالب به نام «آیون»<sup>۱</sup> منتشر نمود. در این کتاب او پاسخ‌هایی مناقشه‌برانگیزی را در رابطه با پرسش‌هایی که همواره ذهن او را درباره‌ی وجه دیگر خداوند به خود مشغول کرده بود، مطرح می‌کند. او احساس می‌کرد اراده‌ی او در نوشتن این کتاب نقش چندانی نداشت. او با نوشتن آن، توانست به بیان اندیشه‌هایی پردازد که تا آن زمان، آنها را پنهان کرده بود. در این کتاب یونگ به کشف کهن‌الگوی اندیشه‌ی خداوند و بررسی طی و طریق‌هایی که خود او را سال‌ها به خود مشغول کرده بود پرداخته است. او همچنین این موضوع را که چگونه این طی و طریق‌ها به صورت سمبل‌های تصویری در رؤیاها، اسطوره‌ها و هنر ظاهر می‌شوند، مورد بررسی قرار داده است. موضوع اصلی این کتاب، تغییر در خودآگاه است و دگرگونی‌های آن در مراحل سنی مختلف؛ زمانی که از مرحله‌ی «حوت»<sup>۲</sup> وارد مرحله‌ی «دلو»<sup>۳</sup> می‌شویم. آب، سمبل روان انسان است. حوت ماهی است که در درون آب زندگی می‌کند (پس داخل آب است) و دلو از سوی دیگر ظرفی است که آب را در خود دارد (بنابراین بیرون از

۱. Aion

۲. حوت: نام دوازدهمین برج از برج‌های دوازده‌گانه که نماد آن ماهی است.

۳. دلو: نام یازدهمین برج از برج‌های دوازده‌گانه که نمادش سطل آب است.

آب و محیط به آن، است). پس مرحله‌ی اول سمبل احاطه شدن با آب است یعنی مغلوب روان بودن و مرحله‌ی دوم سمبل احاطه داشتن بر آب است؛ یعنی در اختیار گرفتن روان. این دو مرحله بیانگر تغییری است که در روان انسان انجام می‌گیرد و از مرحله‌ی تحت کنترل بودن تا مرحله‌ی کنترل‌کننده صعود می‌کند. این تغییرات به منزله‌ی آن است که روان، دیگر تحت کنترل جمعیت‌های مختلف، سازمان‌ها و ... قرار نمی‌گیرد؛ بلکه افرادی که دارای آگاهی معنوی هستند، آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

👈 در این جا نیز دوباره می‌بینیم که یونگ جلوتر از زمان خود حرکت می‌کند. بدون شک یونگ علاقه‌ی مفرط به پیشرفت امور معنوی در روان انسان داشت و این همان اتفاقی است که امروزه شاهد آن هستیم؛ تلاش و توجه به بهبود و پیشرفت روان.

لازم به گفتن نیست که پیام یونگ در کتاب «آیون» هنوز هم نادیده گرفته می‌شود. مدت کوتاهی بعد از چاپ این کتاب، یونگ کتاب جنجال‌برانگیز دیگری را عرضه نمود به نام «پاسخ به ایوب». محتوای این کتاب برگرفته از یکی از رؤیاهای یونگ است که در آن، او در بارگاه خداوند زانو می‌زند ولی هرچه تلاش می‌کند نمی‌تواند پیشانی‌اش را به خاک بساید و فاصله‌ای بسیار اندک بین پیشانی و خاک باقی می‌ماند. این فاصله‌ی کوچک بیانگر چالشی است که نشان از تردید ذهنی انسان دارد که حتا در بارگاه الهی نیز باقی می‌ماند. همین تردید و دودلی است که به انسان احساس آزادی می‌بخشد و به او اجازه می‌دهد که همه چیز را به چالش بکشد.

### داستان ایوب

«داستان ایوب» در سال ۱۹۵۲ در اواخر عمر یونگ منتشر شد. این کتاب

نیز مانند کتاب قبلی یونگ، «آیون» کتابی مناقشه‌برانگیز بود و یونگ با انتشار آن، با موج تازه‌ای از انتقادات روبه‌رو گردید. در کتاب پاسخ به ایوب، یونگ تفسیر تازه‌ای را از قصه‌ی ایوب ارائه می‌کند و این که ایوب در صدد کشف وجه سایه و تاریک خالق بود. در این داستان شیطان با خداوند شرط می‌بندد که با دادن رنج و عذاب فراوان به ایوب، او را که بنده‌ای درست‌کردار است، بر علیه خداوند بشوراند. خداوند این شرط را می‌پذیرد و برای ایوب انواع و اقسام بلاها و مصیبت‌ها را می‌فرستد. سؤال بنیادین که یونگ در این کتاب مطرح می‌کند، این است اگر خداوند همه خوبی است و بر همه چیز ناظر بوده و احاطه دارد، پس وجود شیطان چه معنا دارد و چرا خداوند به وجود چنین موجودی رضایت داده است؟ یونگ در این کتاب می‌گوید خدای عهد کهن که ایوب را به عذاب و درد می‌افکند، خدایی است ترسناک؛ زیرا هنوز از ایوب انتظار عشق دارد. از دیدگاه یونگ این داستان بیانگر وجه سایه‌گون خداوند است. ایوب بالاخره از این آزمون الهی با کمک خود خداوند سرفراز بیرون می‌آید. بنابراین، داستان بیانگر سرشت دوگانه‌ی خداوند است که از سویی عذاب‌دهنده و از سویی ناجی و حمایتگر است. یونگ در این کتاب نتیجه می‌گیرد که خوبی و بدی هر یک دو نیمه‌ای از یک کل متناقض هستند. آنچه که ما آن را خوبی و نیکی می‌نامیم، همواره به وسیله‌ی یک شرّ قوی در توازن و تعادل قرار می‌گیرد. البته همواره از شرّ و بدی به عنوان وجودی بحث می‌شود که از انسان سرچشمه نگرفته؛ چرا که قبل از انسان وجود داشته و یکی از فرشتگان خداوند بوده.

طبق نظریه‌ی یونگ، حتا طبیعت و مبدأ هستی نیز روند تکامل خودش را طی کرده است و به تدریج پخته‌تر گشته و در نهایت به کمال دست یافته. اگر رد و نشان این تکامل را در انجیل دنبال کنیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که می‌بینیم خداوند به جایی می‌رسد که خود را به مقام انسان می‌رساند؛ به

طوری که در جسم عیسی مسیح حلول می‌کند و به این ترتیب خود رنج و عذابی را که برای ایوب فرستاده بود، به تمامی تجربه می‌کند.

برای یونگ نگاه رمزآلود قسمتی از انجیل به نام «داستان الهام» بسیار جذاب و گیراست. یونگ معتقد است که این نگاه، بیانگر نقطه‌ی اوج مقابله با سایه و وجه تاریک است؛ نقطه‌ای که خداوند مانند مخلوقاتش خشم خود را بیرون می‌ریزد. یونگ می‌گوید بعد از این است که یک رب‌النوع الهی ظاهر می‌شود که یک انرژی متعادل و متوازنی را (پس از یک سلطه‌ی تخریب‌گر مردانه) ارائه می‌کند. ظاهراً هدف اصلی یونگ از نوشتن این کتاب، نشان دادن این است که خود مبدأ و منشأ ما نیز روند تکاملی را طی نموده است.

این نظریه که خداوند هم می‌تواند دارای وجه دیگری باشد، خشم مسیحیان را برانگیخت و دشمنی‌های بسیاری را برای یونگ به همراه آورد. ولی در جواب این خشم و خروش، یونگ تأکید ورزید که مقصود او در نظریاتش، تصویر و خیال خداوند است؛ تصویری که بشر از خداوند دارد؛ زیرا خداوند موجودی است دستی‌نیافتنی و پر رمز و راز. یونگ می‌گوید علت این دشمنی و خشم و خروش آن است که انسان‌ها نمی‌خواهند قبول کنند که مفهوم «خوب» و «بد» و «یا نیکی» و «شر» در واقع قضاوتی است که توسط اخلاقیات انجام می‌شود و ربطی به سرشت درک‌نشده‌ی «هستی» که همانا خداوند است، ندارد. هدف اصلی کتاب «پاسخ به ایوب» بیان این مطلب است که همه‌ی ما بیشتر نیاز به تغییر در حالت منفی خودمان داریم؛ نه جهان بیرون. اندیشه‌ی دو وجهی بودن خداوند، ما را وامی‌دارد که با سایه و وجه تاریک وجود خود روبه‌رو شویم؛ همان چیزی که باید برای شناختن «خود» انجام دهیم. در واقع «خود» بیانگر وجه عمیق‌تر و خردمندتر وجود ماست که در صدد درک هدف زندگی و راه واقعی است.

## سفر به سوی «خود»

از نظر یونگ عیسی مسیح تصویری کهن‌الگویی از خود یا خویشتن واقعی ارائه می‌دهد؛ چیزی که همه در آرزوی آن هستند. سایر ادیان نیز دارای چنین شخصیت‌هایی هستند؛ نظیر بودا که مظهر کمال معنویت است. همان‌طور که به اعتقاد مسیحیت، حضرت عیسی به این دنیا فرستاده شده، ما نیز «من» را به دنیای بیرونی می‌فرستیم. هدف از روند تکامل، یکپارچگی و پیوستن دوباره‌ی «من» است که در نتیجه‌ی آن، ایگو از مقام خود به عنوان مرکز عرصه‌ی خودآگاه، دست می‌کشد. این روندی است طولانی و بسیار رنج‌آور که یونگ آن را با آزمون‌های دشواری که در قبایل ابتدایی و اولیه‌ی شمن‌ها، برای پذیرفتن افراد قرار می‌دادند، قابل مقایسه می‌داند. این آزمون‌ها غالباً طوری طراحی شده بودند که فرد تازه‌وارد را به لبه و پرتگاه مرگ می‌رسانید ولی بعد از انجام آن، فرد با یک آگاهی معنوی تازه روبه‌رو می‌شد. گویا از نو زاده شده باشد. شمن می‌توانست هم شفادهنده باشد و هم یک مربی معنوی. یونگ کهن‌الگوهای زیر را که سمبل مرده و زنده شدن دوباره است و در فرهنگ‌های مختلف به شیوه‌های مختلف بیان گشته، شناسایی کرد:

- ◀ مرگ و بازگشت دوباره عیسی مسیح
- ◀ مراحل کیمیاگری که یک فلز پست، متلاشی شده و در نهایت تبدیل به اکسیر حیات می‌گردد
- ◀ مراسم تشرف در آئین‌های شمنی
- ◀ اسطوره‌های مصر باستان و مردن و زنده شدن دوباره‌ی خدایان

جالب این‌جاست که در سنن مصر قدیم تولد دوباره منحصر به فرعون بود که نقشی خداگونه داشت ولی بعدها برای هر کسی که مراسم تدفین او به درستی انجام می‌گرفت، نیز عملی شد. از دیدگاه یونگ، این زندگی

دوباره تمثیلی است از تجدید حیات روان که برای هر کس که در راه تکامل قدم می‌گذارد، اتفاق می‌افتد.

طبیعی است که عقاید نامتعارف یونگ که بر ضد سنت‌ها بود، به مذاق بسیاری خوش نمی‌آمد و سیل اتهامات و انتقادهای را به سوی او روانه می‌ساخت اما او به این عقاید و انتقادهای کاملاً بی‌اعتنا بود. یونگ از لحاظ مذهبی گرایش‌های عارفانه داشت و معتقد بود که این معرفت است که اهمیت دارد و نه باور محض. یونگ به درستی می‌دانست هر زمان که تعصبات خشک به ذهن انسان‌ها رخنه کند، دیدگاه‌های روحانی و راه‌های شناخت معنوی را که در وجود هر کسی به طور طبیعی وجود دارد، از بین می‌برد.

دیدگاه بنیادگرا دیدگاهی است که در آن، شخص به آموزه‌ها و نظریات قدیمی طوری چسبیده و پایبند باشد که فکر کند هر آنچه او می‌اندیشد، درست و غیر آن، غلط و نادرست است.

به نظر یونگ الوهیت در وجود و نهاد هر کس به نحوی متفاوت قرار دارد. او با کمک سمبل‌هایی که در رؤیا و تخیلات بیماران وجود داشت، متوجه این امر شد. یونگ معتقد بود تجربه‌ی الوهیت، یک تجربه‌ی کاملاً شخصی است؛ چیزی که آن را «حضور الهی»<sup>۱</sup> می‌نامید. یونگ این تجربه را چیزی می‌داند که از بیرون اتفاق می‌افتد و با عزم و اراده انجام شدنی نیست. تجربه‌ی الوهیت، رمز و کلید شفا و آرامش است و با خود حسی از بیداری و ارتباط با مافوق را به همراه دارد. آن، ممکن است با کارهای عادی و روزمره مرتبط باشد و غالباً به نحوی بستگی به فرد و نقاط ضعف و قدرت او دارد ولی همواره به قصد شفابخشی ظاهر

می‌شود. گاه این تجربه شکلی نامتعارف دارد و گاه حتا ترسناک و دهشت‌بار. به طور مثال ممکن است فردی مجذوب مرگ یا سکس گردد. این گونه موارد، این موضوع را سخت می‌کند که بفهمیم آن تجربه، یک «حضور الهی» است. این تجربه به هر شکل که ظاهر گردد، معنای عالی و مهمی برای فرد دارد. از آن جا که این تجربه با نقاط ضعف و آسیب دیده‌ی روان هر فرد ارتباط مستقیم دارد، بنابراین بسیار مهم است که طی تحلیل روان، به کشف آن نقطه ضعف و سایه پردازیم. معرفت به «سایه» می‌تواند ما را به «حضور الهی» رهنمون سازد؛ و البته عکس آن نیز صادق است.

#### هندوئیسم

یونگ به‌عنوان یک روان‌شناس لزوم کشف و درک ادیان را به درستی دریافته بود؛ از این‌رو مطالعات عمیقی در مقایسه‌ی ادیان و به خصوص ادیان شرقی انجام داد. در آئین هندو الهه‌های زن و مرد بسیاری وجود دارند که منشأ آنها از خالق اصلی یا برهما است. هر الهه‌ی زن یا مرد بیانگر یک نوع جنبه‌ی الهی است؛ به طور مثال «ویشنو» نماد خلق کردن، «شیوا» سمبل وجه تخریب‌گر و «کریشنا» که خدای جنگ است. در آئین هندو برخلاف مسیحیت، بخش سایه و تاریک الوهیت به وضوح به تصویر کشیده شده است. در سال ۱۹۳۷ یونگ به هند می‌رود. در آن جا مسئله‌ی ذات شر و شرارت به شدت برایش مطرح می‌گردد. (در بخش دهم این کتاب در مورد این سفر بیشتر می‌خوانید)

در این سفر یوگا به شدت توجه یونگ را به خود معطوف می‌کند. یوگا بخشی از فلسفه‌ی آئین هندو می‌باشد و عبارت است از اعمال فیزیکی، تنفسی و مراقبه و هدف نهایی آن، هماهنگی و اتحاد با الوهیت است.

برای بسیاری‌ها یوگا صرفاً عبارت است از حرکات ورزشی برای کسب انعطاف بیشتر عضلات. باید گفت فلسفه‌ی یوگا بسیار فراتر از اینها بوده و هدف آن، رسیدن به نظم و انضباط روحی است که با تنفس، مراقبه و نظایر آن میسر می‌گردد.

یونگ متوجه شد نحوه‌ی حرکات بدنی در یوگا، سبب آرامش روان می‌گردد. یونگ مجذوب فرایند سمبلیک تغییرات روان که در متون یوگی‌ها تشریح شده بود، گشت. او در یوگا نوعی دیگر از روند کهن‌الگویی جدایی و پیوست و در نهایت تعادل دوباره‌ی اضداد را که قبلاً در متون کیمیاگری یافته بود، مشاهده کرد. یونگ اعمال فیزیکی و فرایند مراقبه‌ی یوگا را امری مفید برای آرامش روان و آزادسازی ضمیر ناخودآگاه از چنگ «من» تشخیص داد. به این ترتیب یوگا می‌تواند به پیشرفت روند تکامل روان کمک کند. یونگ در عین حال غربی‌ها را از غرق شدن در این مفاهیم بر حذر می‌دارد و هشدار می‌دهد که اذهان غربی چون از این آمادگی برخوردار نیستند، احتمال ابتلا به روان‌پریشی برای‌شان وجود دارد.

گرچه یونگ بسیار تحت‌تأثیر یوگا و مذهب هندو قرار گرفت، ولی با این همه، هدف نهایی فلسفه‌ی شرق که رسیدن به وجد و شعف و پیوستن و حل شدن «خود» با الوهیت بود، برای او قابل قبول نبود. او معتقد بود که چنین شرایطی به لحاظ منطقی غیرممکن است؛ زیرا اگر «خود» نباشد، خودآگاهی نیز وجود نخواهد داشت و در نتیجه چه کسی می‌تواند شرایط وجد و خلسه را تجربه کند؟ علاوه بر آن، او با هدف نهایی یوگا و مذهب هندو که به نظر می‌رسید فرار از واقعیت باشد، زیاد موافق نبود. به نظر یونگ فرار امری است بی‌معنا و او در عوض معتقد

بود که خلق هر یک از ما در این جهان برای مقصود و منظور خاصی است و خویشتن ما از این مقصود آگاه است و وظیفه‌ی ما در این جهان همانا کشف آن است. هدف از تحلیل و کندو کاو روان در مکتب یونگ کمک به انسان‌ها برای دستیابی به وحدت و یکپارچگی و عملکردی نسبتاً کامل در جهان واقعی است. به نظر یونگ برای رسیدن به این اهداف، فرار و گریز از انسان‌های دیگر، از خویشتن و یا از طبیعت امری خطاست؛ زیرا همه‌ی اینها بزرگ‌ترین معجزات می‌باشند. برای هر انسان بریدن از جهان، قبل از دست یافتن به هر آنچه در این جهان مقدر و میسر است، به منزله‌ی بریدن و قطع کردن بخشی از روان است. یونگ بعدها خاطرنشان می‌کند اگر ما به طور عمد چیزی را ترک کرده و آن را به فراموشی بسپاریم، آن امر با نیروی بیشتری باز خواهد گشت و در روان جایگزین خواهد شد.

### بودیسم

هدف از بودیسم نیز مانند هندوئیسم رسیدن به وضعیت روشن‌بینی است که از طریق بریدن و رها کردن دنیای فیزیکی بیرون و پرچانگی‌های بی‌حد و حصر روان انجام می‌گیرد. در ذن بودیسم به شخص طالب معماهایی را می‌آموزند که «کوآن» خوانده می‌شود. برای مثال «از کف زدن با کمک یک دست چه صدایی برمی‌خیزد؟». بدیهی است که پاسخی منطقی برای این سؤال وجود ندارد. هدف از کوآن نشان دادن بیهودگی و عبث بودن تلاش برای رسیدن به روشنگری توسط فکر و اندیشه است. یونگ در این جا شباهت‌هایی را با روش‌های درمان در روان‌شناسی می‌یابد؛ آن جا که بر آنیم جهت هشباری آگاهانه را تغییر دهیم تا به سطح معنوی بالاتری دست پیدا کنیم.

آنچه بیش از همه در بودیسم توجه یونگ را به خود جلب کرد، کتابی

بود به نام «قواعد تبتی‌ها در مورد مرگ»<sup>۱</sup> که نوعی راهنمای سفر برای ارواح کوچ کرده از این جهان بود. این کتاب با سایر متونی که یونگ قبلاً خوانده بود (مثلاً متنی مربوط به مصر باستان که نامش «کتاب مردگان»<sup>۲</sup> بود) شباهت بسیاری داشت. یونگ در این متون موضوعات مشابه می‌بیند و بار دیگر از سرشت کهن‌الگویی آموزه‌های فرهنگ‌های مختلف دچار شگفتی می‌شود. او در سایر آموزه‌های بودیسم نیز تصاویر کهن‌الگویی شفاف‌تری می‌یابد؛ تصاویری از قبیل جواهری بر فرق نیلوفر، که به نظر یونگ تصویر سمبلیک از «خود» است.

علت جذابیت بودیسم برای یونگ به دلایل زیر بود:

- ◀ در بودیسم انسان‌ها دارای انتخاب هستند که خود، راه روشنگری و آگاهی مناسب را برگزینند؛ در این انتخاب تعصب و باورهای خشک نقش کمی دارد.
- ◀ پاسخ برای رشد معنوی، در درون هر شخص نهفته.
- ◀ آموزه‌های معنوی این آئین، و نیز مراقبه کمک می‌کند تا ذهن متمرکز گردد.

با این همه یونگ درمی‌یابد که در این راه مشکلاتی نیز وجود دارد. بودیسم رنج را توهمی می‌داند که شخص می‌تواند با دستیابی به روشن‌بینی از آن بگریزد. یونگ با این نظر مخالف بود و می‌گفت رنج امری است واقعی و اجتناب‌ناپذیر. ما زمانی می‌توانیم بر رنج خود فائق شویم که آن را تحمل کنیم و روان‌شناسی تحلیلی در این امر به ما کمک خواهد کرد. دیگر این که ترک دنیا به نوبه‌ی خود نوعی واپس زدن است؛ انکار «سایه» که در نهایت موضع مخالف ایجاد خواهد کرد. بالاخره این که بودیسم به سیکل پایان‌ناپذیر تناسخ اعتقاد دارد و تنها راه گریز از این دام ملال‌آور را رسیدن به روشن‌بینی می‌داند. یونگ معتقد

است که این نوع تفکر با ذهن غربی تناسبی ندارد؛ ذهنی که به سوی مقصد مشخصی حرکت می‌کند و در ذات خود هدفمند است.

یونگ پس از مطالعه و بررسی گسترده در فرهنگ متون شرقی، دوباره به آموخته‌های غرب رو آورد. او دریافت که آموختن مذاهب شرقی برای او مهم بوده است؛ با این همه، این تنها بخشی از راهی است که او را به هدف می‌رساند. او به مقایسه اندیشه‌ی شرق و غرب می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد:

◀ انسان‌ها در غرب عمدتاً برون‌گرا بوده و معنا را در موضوعات بیرونی می‌یابند و در جهان واقعی به دنبال معنا می‌گردند. در انسان‌های غربی ضمیر خودآگاه، به طور مستقل و بدون هیچ ربطی به ناخودآگاه، مطرح می‌باشد.

◀ انسان‌ها در شرق غالباً درون‌گرا بوده و معنا را در درون خویش جستجو می‌کنند. در انسان‌های شرقی گرایش به ادغام ضمیر خودآگاه در ضمیر ناخودآگاه وجود دارد.

یونگ معتقد است که معنا هم در جهان بیرونی است و هم درونی. او درمی‌یابد که این دو نوع بینش (غربی و شرقی) دارای نقاط قوت و ضعف خاص خود می‌باشند و هیچ یک از این دو دیدگاه را نمی‌توان به‌طور کلی درست یا غلط دانست. این نگرش در واقع بیانگر حرکت یونگ به سوی تعادل و بلوغ در روان خودش بود؛ یکی شدن و آمیختن دو وجه شخصیتش که مشکلاتی را برای سال‌های طولانی برای او به بار آورده بود.

---

### تغییر در باورهای مسیحیت

یونگ به این نتیجه می‌رسد که مسیحیت برای انسان‌های غربی، اهمیت اساسی دارد ولی این دین برای پاسخ به نیازهای معنوی انسان‌های مدرن

نیازمند کسب بصیرت‌های تازه است. برای مثال به نظر یونگ در نظریه‌ی تثلیث که قائل به پدر، پسر و روح‌القدس است، نوعی نابرابری و شکاف وجود دارد. به نظر یونگ این ایده نمی‌توانست تأییدگر جنبه‌ی مؤنث الهیت باشد. آموزه‌های عرفانی البته «واژه‌ی چهارمی» را به این تثلیث اضافه می‌کند و این تلاشی است برای گنج‌یافتن چهره‌ی پنهان و اسرارآمیز تائیت در این سه‌گانگی. در کتاب پرفروشی به نام «کد داوینچی»<sup>۱</sup> که در سال‌های اخیر منتشر شد، به درستی نشان می‌دهد که این دیدگاه یونگ از مسیحیت تا چه حد با حقیقت منطبق است.

در سال ۱۹۵۰ کلیسای کاتولیک نظریه‌ی تازه‌ای از مفهوم مریم باکره را اعلام نمود. یونگ در کتاب «پاسخ به ایوب» از این نظریه‌ی تازه به عنوان مهم‌ترین اتفاق مذهبی بعد از اصلاح دینی نام می‌برد. قبل از آن، کلیسا نسبت به زن دیدگاهی پر از شک و بدگمانی داشت. علت این بدگمانی هم ایده‌ی اولیه‌ی گناه از دیدگاه دینی بود. آن ایده، این است که ما انسان‌ها از زمانی که آدم و حوا میوه‌ی ممنوعه را خوردند، گناه‌کار زاده می‌شویم (البته گناه‌کار اصلی حوا بود که آدم را به خوردن سیب ممنوعه وسوسه کرد). به تدریج مسیحی‌ها دریافتند که کودکان نوزاد را نمی‌توان گناه‌کار به حساب آورد و بعد به این نتیجه رسیدند که رابطه‌ی جنسی است که علت اصلی همه‌ی این مشکلات است. مریم مقدس به خاطر به دنیا آوردن مسیح بدون رابطه‌ی جنسی، از این خطا مبرا بود. در سال ۱۹۵۰ زن ارج و قرب بیشتری به دست آورد. کلیسای کاتولیک فتوا داد که مریم مقدس بعد از مرگ روح و جسمش به بهشت رفته است و او از قدیسمین بوده و مانند بقیه‌ی مردم در انتظار روز قیامت نمانده است.

از دیدگاه یونگ این فتوا دارای اهمیت بسیاری است؛ زیرا یک نیاز

روانشناسی کهن‌الگویی را تأیید می‌کند. مردم عادی همیشه این نیاز را توسط دعا کردن به درگاه مریم باکره به عنوان مادری دلسوز و آرامش‌دهنده، نشان داده بودند و با آن که او به طور رسمی و از طرف کلیسا جزء قدیسین محسوب نگشته بود، ولی مردم تصورات زیادی از او در ذهن خود داشتند. یونگ خاطرنشان می‌کند که تصویر مریم مقدس در رؤیای اغلب بچه‌ها دیده شده است. در این موارد به عقیده‌ی یونگ «ناخودآگاه جمعی» است که دارد عمل می‌کند.

یونگ معتقد است که این تغییر موضع کلیسا به مثابه‌ی اعلام ضمیر نیمه‌آگاه به پذیرفتن مریم مقدس به عنوان بخشی از تثلیث و رسیدن به چهارگانگی است. «این تصمیم تازه ابراز امیدی تازه برای تحقق آرزوی صلحی است که در عمیق‌ترین لایه‌های روان انسان نهفته است و نیز راه حلی برای رفع تنش میان اضداد است»<sup>۱</sup>. یک بار دیگر ما به ایده‌ی تعادل می‌رسیم. در این جا عدد چهار متعادل‌تر از عدد سه است و یونگ معتقد است که عدد چهار عددی است تکرارشونده؛ چهار مبلغ، چهار فصل، چهار عنصر سازنده‌ی این جهان و نظایر آن. در نتیجه عدد چهار، از لحاظ کهن‌الگویی اقتناع‌کننده است. حال در این جا دو باره سؤالی مطرح می‌شود. اگر ما یک پدر و یک پسر داریم باید مانند مادر یک دختر هم وجود داشته باشد. آیا عدد پنج نمی‌تواند بیشتر از عدد چهار سمبل و بیانگر کمال باشد؟

یونگ معتقد است که مطالعه‌ی ادیان راهی است بس مفید برای شناخت ناخودآگاه. او تأکید می‌ورزد که انسان وقتی از خدا صحبت می‌کند، در واقع به خدای درون خود اشاره دارد.

۱. از کتاب «پاسخ به ایوب»

برای یونگ موضوع خداوند به عنوان یک «وجود» مجزا از انسان همواره بی‌جواب ماند. او بر این باور است که وجه معنوی در زندگی هر فرد نقش عمده‌ای دارد و فقدان این جنبه و نادیده گرفتن آن، سبب روان‌نژندی‌هایی می‌گردد؛ به خصوص در نیمه‌ی دوم عمر. انسان‌ها غالباً نگرشی کوتاه‌فکرانه دارند و صرفاً روی جنبه‌هایی از زندگی مانند کار، ازدواج و موفقیت متمرکز می‌شوند و کمتر به جنبه‌های معنوی زندگی‌شان می‌پردازند و به همین دلیل نیز غالباً شاد نیستند. به نظر یونگ معنویت نقشی اساسی برای دستیابی به کمال روانی انسان دارد.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ ذاتاً انسانی با گرایش‌های معنوی بود.
- از نظر یونگ جنبه‌ی معنوی امور نقشی اساسی در سلامت روان انسان ایفا می‌کند.
- یونگ در طول عمر خود مطالعات گسترده‌ای در ادیان مختلف انجام داد. هدف او از این کار، شناخت اشکال و تصاویر کهن‌الگویی در تفکر مذهبی بود.
- یونگ طرز فکر خشک را در مذهب غیر مفید می‌داند؛ زیرا روان انسان را به ناسازگاری و ایستایی معنوی می‌کشاند. او به اهمیت تجربه‌ی خود شخص، در رشد معنوی و سلامت روان تأکید می‌ورزد.
- یونگ از پژوهش‌های خود نتیجه می‌گیرد که مذاهب شرقی غالباً درون‌گرا هستند و معنا را در درون و در «خود» می‌جویند؛ در حالی که مذاهب غربی برون‌گرا بوده و معنا را در دنیای بیرونی و واقعی جستجو می‌کنند.
- یونگ خاطر نشان می‌کند که حقیقت را باید هم در درون انسان جست و هم در جهان بیرونی. بنابراین راه رسیدن به بلوغ معنوی همانا یافتن تعادل میان این دو است.
- او معتقد است که ادیان نیز برای پاسخ دادن به عمیق‌ترین نیازهای معنوی انسان‌های عادی، باید رشد یافته و تکامل یابند.

## بخش دهم

# شناخت بیشتر یونگ

مطالب این بخش:

- سفرهای یونگ
- دلایل مورد انتقاد قرار گرفتن یونگ
- نکات کلیدی روان‌کاوی یونگ

### سفر

یونگ در طول عمر خود به بسیاری از نقاط دورافتاده‌ی دنیا سفر کرده بود. بخشی از این سفرها به منظور آشنایی با فرهنگ‌هایی بود که با فرهنگ خود او فاصله‌ی زیادی داشتند تا به این طریق در مورد ناخودآگاه جمعی بیشتر اطلاع کسب نماید. او به این خاطر نقاطی را انتخاب می‌کرد که دارای زبان و دین متفاوت با جوامع غربی باشند.

یونگ بیش از یک بار به شمال آفریقا سفر نمود. در کتاب «خاطرات، رؤیاها و اندیشه‌ها» نامی او به همسرش اما، وجود دارد که مربوط به سال ۱۹۲۰ است. نامی با این کلمات آغاز می‌شود: «این آفریقا فوق‌العاده است.» و بعد در ادامه از صبح‌های درخشان، خانه‌های روشن، خیابان‌ها و درخت‌های نخل الجزایر سخن می‌گوید. او سفر خود را با قطار به

نونس ادامه می‌دهد؛ جایی که فضای عربی کلاسیکش، او را به سفر به آن جا وسوسه کرده بود. هنگامی که یونگ در این نامه، به شرح طلوع خورشید پرداخته و می‌گوید مانند «خدای بزرگ» که «افق‌ها را در شفق و قدرت خود سرشار می‌کند»، در واقع هیبت کهن‌الگویی را بیان می‌کند. او می‌گوید ماه با چنان روشنایی و شکوه الهی انوارش را پخش می‌کند که نمی‌تواند در وجود «آستارتنی»<sup>۱</sup> شک کند.

یونگ در نامه‌ی خود به اما می‌نویسد که در این سفر طولانی‌اش با قطار، چیزهای جالب زیادی دیده است. گرچه او این دیدنی‌ها را به وضوح توصیف می‌کند، با این همه می‌نویسد که زبان از توصیف آنها قاصر است. او از تماشای بقایای تمدن روم باستان در این سرزمین‌ها و اشیای عتیقه در بازار، به وجد می‌آید. او می‌نویسد: «نمی‌توانم به درستی دریابم آفریقا به من چه می‌گوید.» و در ادامه می‌گوید: «ولی می‌دانم که با من حرف می‌زند.» او در آفریقا به وقایع عجیب و هم‌زمان برمی‌خورد. او در دیدار از کانال سوئز یا سرزمینی با برج‌های بلند و دیوارهای سفید، از دیدن یک کشتی ماهیگیری با مشخصاتی که قبلاً آن را نقاشی کرده بود، شگفت‌زده می‌شود. در جایی دیگر بعد از پیاده شدن از کشتی در بندر اسکندریه، اجازه می‌دهد که یک کف‌بین، فال او را بخواند. کف‌بین می‌گوید با دیدن خطوط دست او دریافته که مرد بسیار بزرگی است و به همین دلیل نمی‌تواند از او پول بگیرد.

یونگ در سفر خود به شرق آفریقا، به ملاقات «روث بیللی»<sup>۲</sup> می‌رود. روث دوست او بود و بعد از مرگ همسرش اما مونس، ندیم و پرستار او ماند.

1. Astarte:

الهای کهن در نژاد سامی و در دین یهود که محبوبیت او نزد مردمان سوریه، فنیقیه و مصر باستان معروف بود. از سوی انجیل از این الهه، نامهربانانه یاد می‌کند و او را «نفرت‌انگیز» می‌خواند

2. Ruth Bailey

برای یونگ بسیار جالب بود که زمان در آفریقا گویا کندتر می‌گذشت و حتا گاه به عقب می‌رفت. او در نامه‌ای به یک دوست در مورد برخوردش با کسی که سراپا سفید پوشیده و بر قاطر سیاه آذین بسته‌ای سوار بود، می‌نویسد. رفتار مغرورانه‌ی این شخص، باعث خطور فکری به ذهن یونگ شد. برخورد او با رفتار بیشتر اروپایی‌ها که در یکی از کتاب‌هایش شرح داده بود، بسیار متفاوت بود. مردم اروپا به خاطر سخت‌کوشی‌هایی که برای دستیابی به موفقیت‌هایی نظیر خط آهن و کشتی بخار انجام داده‌اند، مشقت‌های زیادی را متحمل شده‌اند و دیدگاه سخت‌کوشی آنها و سرکوب عواطف که مشخصه‌ی فرهنگ آنان است، از آنان اشخاصی ساخته که ناخودآگاهشان را مجبور به واقعی و جدی بودن می‌کند.

👉 نظر یونگ مبنی بر این که غرب از طبیعت و نیاکان خود بریده، امروزه بیش از پیش خود را نشان می‌دهد. امروزه بسیاری از افراد با زندگی در شهرهای بزرگ، ارتباطشان را با زندگی طبیعی و ضرباهنگ آن از دست داده‌اند.

در سال ۱۹۲۴ یونگ به نیومکزیکو سفر می‌کند و با یکی از رؤسای قبایل بومی آن جا ملاقات می‌نماید. این مرد به یونگ می‌گوید از نظر او انسان‌های سفیدپوست همواره به دنبال چیزی و در حال جستجو هستند. او می‌افزاید ولی افراد قبایل بومی این گرایش را درک نمی‌کنند. از نظر او سفیدپوستان افرادی دیوانه هستند. وقتی یونگ دلیل این قضاوت را می‌پرسد، او در جواب می‌گوید: «زیرا شما سفیدپوستان با سر خود فکر می‌کنید.» و یونگ با تعجب می‌پرسد: «شما با کدام عضو خود فکر می‌کنید؟» و او با اشاره به قلب خود می‌گوید: «با قلب‌مان.» هنگامی که

یونگ به گفتگوی خود با این رئیس قبیله<sup>۱</sup> ادامه می‌دهد، درمی‌یابد که افراد قبیله‌ی او عمیقاً باور دارند که مذهب آنها برای همه‌ی جهان مفید است؛ زیرا آنها خورشید را می‌ستایند و این نوع تسبیح و ستایش، این حس را به انسان‌ها می‌دهد که زندگی‌شان دارای معنی و مفهومی کیهانی است؛ این یک حس ارتباط با کل جهان است که انسان غربی متمدن آن را از دست داده است.

یونگ به بخش استوایی آفریقا نیز سفر نمود؛ جایی که در سکوت طبیعی آن، گله‌های عظیمی از انواع حیوانات درنده زندگی می‌کنند. این مسافرت برای یونگ الهام‌بخش بود؛ زیرا آن جا سرزمینی بود که از آغاز تاریخ، حتا قبل از آگاهی انسان‌ها از وجود آن، همواره به همان شکل بود. با دیدن این نقطه از دنیا، یونگ ناگهان معنای کیهانی ناخودآگاه را دریافت: انسان؛ دومین خالق. انسان با مشاهده‌ی جهان و آگاهی از آن، به آن عینیت می‌بخشد و به همین دلیل است که وجود انسان ضرورتی است برای تکمیل خلقت.

کمی قبل از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۷، یونگ به دعوت دولت بریتانیایی هند، به این کشور سفر می‌کند. این سفر آخرین سفری است که یونگ به قصد کشف و مطالعه‌ی فرهنگ‌های دیگر انجام می‌دهد. بخشی از مشاهدات و نقطه نظرهای یونگ در بخش نهم همین کتاب آورده شده است. او در این سفر درمی‌یابد که در هند مردم مانند بسیاری از نقاط دنیا، هنوز با همه‌ی وجود خود زندگی می‌کنند؛ نه مانند مردم غربی با «سر». او در دیدار از معبدی در کنارک، درمی‌یابد که در هند هنوز روابط جنسی در یکپارچگی با مذهب است؛ در حالی که در نگرش مذهبی غرب، این روابط تقبیح گشته و ممنوع اعلام می‌گردد. این معبد

سراسر از بالا تا پایین پر است از مجسمه‌های عجیب. از نظر مردم آن جا، آن مجسمه‌ها، ابزار و وسایلی هستند جهت رسیدن به آگاهی و روشن‌بینی معنوی. یونگ در مورد مردانی که جلوی این مجسمه‌ها ایستاده و به آنها خیره شده بودند، سؤال کرد. در جواب به او گفته شد که این افراد به مردم قوانین معنوی را یادآوری می‌کنند و راهشان را با روش‌هایی خاص برای رسیدن به روشن‌بینی باز می‌کنند. توصیه‌ی یونگ به کسانی که احساس می‌کنند آمادگی در زمینه‌ی معنوی دارند، این بود که به کنارک سفر نموده و در سایه‌ی این معابد بنشینند و روی تمام اعمال و احساسات خود تمرکز و مراقبه نمایند.

یونگ در زمان سفر خود به هند، یکی از «مهم‌ترین» رؤیاهای خود را می‌بیند. او خواب می‌بیند که در قصری نشسته است و از پنجره‌ی آن، در حال نگریستن به جزیره‌ای در ساحل جنوبی بریتانیا است که محل نگهداری جام مقدس است. او در این خواب احساس می‌کند که وظیفه دارد شناکنان به آن جزیره‌ی متروک برود و جام را به این قصر بازگرداند. تعبیر یونگ از این خواب، این است که او باید به سرزمین خود بازگردد و توجه خود را معطوف به مردم و فرهنگ خود نماید. کشور هند هدف او نیست و تنها معبری است که او را به هدف نزدیک می‌کند.

### روان‌درمانی یونگ

یونگ گرچه مرد بزرگی بود، ولی هرگز ادعا نکرد که به عنوان یک درمانگر، عاری از خطا بوده است. یونگ اعتراف می‌کند که در بین همه‌ی بیمارانش، تنها یک سوم آنها شفا یافته‌اند. یک سوم دیگر به نحوی قابل ملاحظه بهتر شدند ولی در مورد یک سوم بقیه تلاش‌های او بی‌اثر بوده است؛ گرچه او معتقد بود که احتمال دارد تأثیر مثبت تلاش‌های او با تأخیری چند ساله خود را نشان دهند. یونگ گاه هنگامی

که احساس می‌کرد تلاش او برای بیمارش راه به جایی نمی‌برد، او را به یک درمانگر یا تحلیل‌گر روانی دیگر معرفی می‌کرد؛ زیرا معتقد بود که هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که همه‌ی حقیقت را می‌داند و یا می‌تواند روی هرکس تأثیرگذار باشد. در جایی که فروید بر این باور بود که سرکوب تمایلات جنسی، ریشه‌ی تمام روان‌پریشی‌هاست و آدلر<sup>۱</sup> علت روان‌پریشی را تلاش برای در دست گرفتن قدرت می‌دانست، ولی یونگ معتقد بود که روان‌پریشی بسیاری از مردم به خاطر شکافی است که در روان‌شان میان بدویت و مدنیت ایجاد شده است. یونگ معتقد بود که محروم گشتن از اسطوره‌های حقیقی نیاکان و قطع رابطه با جهان طبیعی، سبب ایجاد یک شکاف و ورطه‌ی هولناکی بین «من» و ضمیر ناخودآگاه می‌شود. با کمک به انسان‌ها برای پر کردن این شکاف، می‌توان آنها را شفا بخشید و به حالت تعادل رساند.

یونگ همواره سعی داشت با بیماران خود ارتباط حقیقی برقرار نماید؛ ارتباطی بر اساس درک متقابل. او هرگز خود را به چشم فردی برتر و برخوردار از اقتدار کلینیکی نمی‌نگریست. یونگ برخلاف سایر روان‌پزشکان معاصر خود، همواره چهره در چهره‌ی بیمار قرار می‌گرفت. این نوع ارتباط در آن زمان مرسوم نبود؛ زیرا بسیاری از درمانگران با پیروی از روش فروید سعی داشتند در موقع گفتگو با بیمار، چهره‌ی خویش را پنهان دارند و به همین خاطر پشت به بیمار می‌نشستند. رویکرد یونگ به این ترتیب، صمیمی بود و بیمار احساس می‌کرد که پزشک نیز چون او انسانی عادی و حقیقی است. با این همه، در بیرون و خارج از دفتر کارش، رفتاری حاکی از ادب و فاصله با بیمار خود داشت. او از کمک به افرادی که به جهت کنجکاوی و ماجراجویی، به شناخت دنیای درونی خود مبادرت می‌کردند، لذت می‌برد ولی فوران

احساسات بیمارانش برای او موضوع چندان دلچسبی نبود. گاه نیز رفتار او با بیماران با بی ادبی و تحقیر توأم بود؛ چنان که یکی از بیماران او یک بار با چشم گریان از دفترش خارج شد؛ زیرا یونگ هنگامی که او صحبت می کرد، مشغول خواندن روزنامه شده بود!

یونگ معتقد بود اگر کسی در صدد شناختن دنیای درونی و ناخودآگاه خود باشد، او فقط راهنمایی اش خواهد کرد و هیچ عملی را به او دیکته نخواهد نمود. او تأکید می کرد که ادعا ندارد یک فرد را می تواند کاملاً بشناسد. یونگ معتقد بود که دنیای درونی هر فرد، قلمروی خصوصی خود اوست و باید محترم شمرده شود؛ دیگر این که پیشرفت در دنیای درونی کاری بس دشوار است و کسی نمی تواند در این زمینه برای دیگری کاری انجام دهد. توصیه یونگ به بیماران خود در این زمینه این بود که با عزم و اراده راه خودشان را بروند و از پا نشینند و آنچه را که در این راه به عنوان گام بعدی خود را نشان می دهد، دنبال کنند.

هر زمان که افرادی برای یادگیری علم روان‌کاوی به یونگ مراجعه می کردند، او حتماً به آنها توصیه می کرد که قبل از هر اقدام، باید خودشان را بشناسند. امروزه این بدان معناست که فرد در حین آموزش، خودش هم باید مورد تجزیه و تحلیل روانی قرار بگیرد و دائم بر روی دنیای درونی خود کار کند. از آن جایی که پدیده‌ی «انتقال» ممکن است در حین دوره‌ی تجزیه و تحلیل روانی به وقوع بپیوندد، از این رو بسیار اهمیت دارد که تحلیل‌گر کاملاً به روان‌نژندی‌های خود و حالات متغیر روانی خویش آشنا گردد. این امر به درمانگر کمک می کند تا پدیده‌ی فرافکنی را به درستی تشخیص بدهد. برای یک روان‌کاو داشتن یک راهنما که دارای تجربه‌ی بیشتری از او باشد، امری مفید خواهد بود تا بتواند گاه به گاه به او مراجعه نماید. این همه به خاطر آن است که

فردیت یافتن و تکامل، روندی است که هر کسی باید آن را پشت سر بگذارد؛ همچنین روندی است که هرگز پایان نمی‌یابد. یونگ برخلاف سایر مکاتب روان‌شناسی، همواره در نظر گرفتن احساسات بیمار و تحلیل‌گر را مهم می‌دانست و معتقد بود که با حضور احساسات است که شفای واقعی به وقوع می‌پیوندد و کسب سلامت، با به کار بردن صرف روش‌های تحلیلی که مربوط به فکر و مغز می‌شود، قابل حصول نیست.

یکی از مهم‌ترین شاگردان یونگ، «باربارا هانا»<sup>۱</sup> بود. او در انگلستان به دنیا آمد ولی برای ملاقات با یونگ به زوریخ رفت و تا پایان عمر در سوئیس ماند. او به عنوان روان‌پزشک و استاد، در مؤسسه‌ی ایجاد شده توسط یونگ، به کار پرداخت. او کتاب‌های بسیاری را در معرفی آثار یونگ تدوین و تألیف نمود.

«باربارا هانا» یکی از شاگردان یونگ بود که کتابی در مورد زندگی شخصی یونگ و کتب دیگری در معرفی آثار یونگ تدوین و تألیف نموده است. علاقه‌ی او در زمینه‌ی تصویرسازی فعال و معانی سمبلیک حیوانات در اسطوره‌ها و رؤیاها بود.

از دیگر شاگردان و پیروان مهم یونگ می‌توان از «ماری لوتیز فون فرانز»<sup>۲</sup> نام برد. او در سال ۱۹۳۳ با یونگ ملاقات نمود و از آن زمان تا مرگ یونگ، به کار کردن با او ادامه داد. او یکی از بنیانگذاران مؤسسه‌ی یونگ<sup>۳</sup> بود. نوشته‌های زیادی از او در موضوعات مختلف روان‌پزشکی مکتب یونگ به جا مانده است.

1. Barbara Hannah (1891-1986)  
3. C.G.Jung Institute

2. Marie-Louise Von Franz (1915-1998)

از «ماری لوئیز فون فرانز» نوشته‌های زیادی در رابطه با مکتب روان‌پزشکی یونگ بر جا مانده است. این نوشته‌ها مشتمل بر موضوعاتی نظیر تصویرسازی فعال، وجوه کهن‌الگویی ریاضیات و اعداد است. ماری لوئیز و باریارا هانا تا پایان عمر دوستانی جدانشدنی باقی ماندند.

یکی دیگر از شاگردان یونگ که دل‌باخته‌ی او هم بود، «تونی ولف»<sup>۱</sup> نام داشت. از او نوشته‌های چندانی باقی نمانده است؛ زیرا ترجیح می‌داد اوقات خود را بیشتر صرف بیماران نماید.

### موارد کلیدی در تحلیل روانی یونگ

یونگ بر این عقیده بود که هر انسانی داستان منحصر به فردی برای گفتن دارد. بعضی از وجوه این داستان در ضمیر ناخودآگاه او پنهان مانده است. بر ملا شدن این قصه‌ی زندگی است که زمینه‌ساز روند فردیت و تکامل خواهد شد. نکته‌ی کلیدی روش یونگ در جریان تحلیل روانی، همواره گفت و شنود صبورانه با بیمار بود. یونگ دریافته بود که این، تنها شیوه‌ای است که به درستی می‌توان بیمار را شناخت و به شکافتن و پرداختن به مشکل خاص او نائل آمد. تأکید و تمرکز یونگ بر دوران کودکی بیمار، کمتر از سایر روان‌کاوان هم‌عصرش بود. برای یونگ زندگی کنونی بیمار مهم‌ترین وجه به شمار می‌رفت. تأکید یونگ همواره بر اهمیت حیاتی تجربه‌ی معنویت در روان انسان‌ها بود و او غالباً بیماران خود را به شناخت این وجه و این که آنها موجوداتی مجزا نبوده و بخشی از یک کل اسرارآمیز هستند، تشویق می‌نمود.

سیستم روان‌شناسی که در طی چندین سال توسط یونگ ایجاد شد، نقشه و الگویی مفید از روان انسان‌ها به دست او داد و نیز سیستم و ساختاری برای جلسات درمانی‌اش فراهم کرد. او از روش‌های متفاوتی برای راه یافتن به دنیای درونی هر کس استفاده می‌کرد.

### نمادها

یونگ بیماران خود را تشویق می‌کرد که با او درباره‌ی رؤیاها و خیالات خود حرف بزنند تا با کمک یکدیگر بتوانند وجه سمبلیک آنها را کشف کنند. این پیام‌های سمبلیک اشاراتی هستند بر آنچه در ضمیر ناخودآگاه فرد می‌گذرد. با بحث در مورد این سمبل‌ها و واکنش احساسی بیمار نسبت به آنها، می‌شد موضوعات موجود در ضمیر ناخودآگاه را به ضمیر خودآگاه کشاند و نسبت به آنها هشیار شد و در نتیجه دریافت چه چیز بیمار را در رنج و عذاب افکنده. یونگ همچنین مشاهده کرد که سمبل‌ها به طور ناگهانی در عالم خارج به روش همزمان ظاهر می‌شوند.

### پیام‌های کهن‌الگویی

به نظر یونگ بسیاری از پیام‌های سمبلیک که از ضمیر ناخودآگاه پدیدار می‌گردد، برآمده از سرشت کهن‌الگویی آنهاست. یونگ این سمبل‌ها را به نحوی سازنده و با استفاده از روش شرح و بسط به کار می‌برد؛ یعنی احتمال ارتباط این سمبل‌ها را با مذهب، فرهنگ عامه و اسطوره مورد بررسی قرار می‌داد تا مفهوم و معنای سمبل‌ها روشن شوند. او محتوای رؤیاها و تخیلات را از دیدگاه ناخودآگاه جمعی می‌نگریست؛ نه فردی.

شرح و بسط عبارت است از کشف مفهوم سمبلیک رؤیا از طریق مقایسه‌ی آن با اسطوره، فرهنگ عامه و مذهب.

### تداعی معانی

یونگ یک تصویر و یا یک فکر را عنوان می‌کرد و از بیمار خود می‌خواست افکاری را که زنجیره‌وار به دنبال آن کلمه در ذهن آنها به طور ناگهانی و خودانگیخته ظهور می‌کند، عنوان کنند. یونگ معتقد بود که این چیزها که در ذهن بیمار تداعی می‌شوند، همیشه معنادار بوده و با این روش احتمال پرده برداشتن از پچیدگی‌های ضمیر ناخودآگاه بیمار قوی‌تر خواهد شد.

### تصویرسازی فعال<sup>۱</sup>

یونگ معتقد بود تصویرهایی که در هنگام رؤیا و زمانی که در خواب هستیم ساخته می‌شوند، در ساعات بیداری و هنگام خیال‌پردازی نیز ایجاد می‌گردند. یونگ بر این باور بود که این تصاویر دارای ماهیت روانی هستند و با کشف آنها، می‌توانیم با ضمیر ناخودآگاه ارتباط برقرار نماییم. برای تحقق این امر، فرد باید در شرایط بین خواب و بیداری قرار گرفته و به مشاهده‌ی تخیلات و تصویرهایی که در این شرایط به وجود می‌آید، بپردازد. به این ترتیب روان در شرایط آزاد قرار گرفته و فضای لازم را برای بیان خود به دست می‌آورد. یونگ تأکید می‌کرد که بسیار مهم است که ما در تقابل با این تصاویر و انگاره‌ها قرار بگیریم و به آنها واکنش نشان دهیم؛ نه این که آنها صرفاً بدون تأثیر بر ما، رد شوند. یونگ معتقد بود که باید انسان‌ها را تشویق نمود تا سمبل‌های برآمده از ضمیر ناخودآگاه خود را به طریقی خلاقانه نظیر طراحی، نقاشی، تئاتر، نویسندگی و یا مجسمه‌سازی و... کشف و ثبت نمایند.

می‌توان گفت روند کامل تصویرسازی فعال، مانند بازی در یک نمایش است؛ به این صورت که فرد به شرایط دوران کودکی بازمی‌گردد و به

این طریق به ضمیر ناخودآگاه خود مجال می‌دهد که خود را آزادانه به نمایش بگذارد.

باربارا هانا یونگ را مبتکر روش تصویرسازی فعال نمی‌داند و معتقد است که او آن را دوباره کشف کرده است و این شیوه قبلاً هم به کار می‌رفته و یونگ فقط دست به تکمیل آن زده است؛ زیرا تجزیه و تحلیل رؤیایها را کافی نمی‌دانست. او می‌خواست که در این روند یک مرحله فراتر برود و با سمبل‌های پدیدار شده هم کار کند. یونگ هرگز در روند تصویرسازی فعال دخالت نکرد؛ زیرا معتقد بود که این روندی است که باید خود به خود پیش‌روی کند و نمی‌خواست به هیچ وجه روی آن تأثیر بگذارد. بنابراین، او فقط افراد را تشویق می‌کرد که به این ترتیب عمل نمایند و او را در جریان کارهایشان قرار دهند. این گونه نگرش به افراد کمک می‌کرد تا خود مسئولیت زندگی و فرآیند تکامل خود را بر عهده بگیرند. یونگ برای معالجه‌ی بیماران خود شیوه‌ی تصویرسازی فعال و تحلیل رؤیا را با یکدیگر به کار می‌برد.

### تجسم خلاقانه<sup>۱</sup>

این که یونگ علاوه بر روش‌های تحلیل رؤیا و تصویرسازی فعال، از تکنیک دیگری نیز استفاده می‌کرد، در کتاب «آنیل جف» به نام «سال‌های آخر یونگ»<sup>۲</sup> به روشنی بیان شده است. امروزه این تکنیک «تجسم خلاقانه» خوانده می‌شود. در این تکنیک برخلاف شیوه‌ی تصویرسازی فعال، این درمانگر است که مسئولیت هدایت این روند را بر عهده می‌گیرد. در این روند در حالی که بیمار در شرایط آسودگی و آرامشی نزدیک به هیپنوتیزم قرار می‌گیرد، درمانگر او را به سفری درونی می‌برد. به طور مثال یک صحنه‌ی واضحی را برای بیمار توصیف می‌کند که به

1. Creative Visualization

2. Jung's Last Years

بیمار کمک می‌کند تا آرامش بیابد. آنیل جف در کتاب خود در شرح این تکنیک یونگ، مثالی می‌آورد و آن مورد، آموزگار زنی بود از بیماران یونگ که با این روش معالجه شد. یونگ تنها یک جلسه برای کمک به این زن اختصاص داده بود. در آن جلسه او با توصیف یک قایق کوچک و در حال حرکت در مسیر جریان باد در یک رودخانه‌ی آرام، ابتدا زن را به خلسه‌ی آرام‌بخش کشانده بود و سپس به خواندن لالایی مرسوم که در حوالی راین مرسوم بود و مادر یونگ برای او می‌خواند، پرداخته بود. دو سال بعد هنگامی که یونگ تصادفاً به پزشک معالج آن زن برمی‌خورد، پزشک به او می‌گوید آن زن پس از همان یک جلسه، مداوا گشته و بی‌خوابی او دیگر باز نگشته است. به این ترتیب یونگ که فردی جلوتر از زمان خود بود، در استفاده از روش‌های نامتعارف ترس و واهمه‌ای به خود راه نمی‌داد.

#### تعادل بخشیدن به تضادها

یونگ به دفعات در مورد روند تعادل بخشیدن به تضادها که لازمه‌ی دستیابی به روان سالم و یکپارچه است، تأکید می‌نمود. به محض آن که کشمکش میان تضادها به ضمیر خودآگاه کشیده می‌شود، تنش بین آنها نیز مرتفع گشته و از بین می‌رود. پس از آن، نوبت به مرحله‌ی جایگزین گشتن و ظهور شرایط سالم‌تر فرا می‌رسد که یونگ از آن، به‌عنوان «عملکرد متعالی» نام می‌برد.

👉 زمانی که دو عملکرد متضاد در هم ادغام می‌شوند، روان، یک نگرش و طرز رفتار سالم‌تری پیدا می‌کند که به آن «عملکرد متعالی» گفته می‌شود.

### معالجه‌ی روان؛ یک واقعیت

یونگ معتقد بود که روان دارای یک واقعیت محسوس است. او گاه از روش‌هایی مانند روش «شمن‌ها» استفاده می‌کرد و شخص را تشویق می‌نمود تا به این شیوه به دیدن دنیای درون خود بپردازد. یکی از بیماران او توضیح می‌دهد که چگونه به یونگ اعتراف کرده بود که در مرز دیوانگی است. شخص به هنگام پرده‌برداری از محتوای ناخودآگاه جمعی با وحشت روبه‌رو می‌شود. یونگ او را وادار ساخته بود که با این وحشت مواجه شود تا دیگر آن وحشت، کابوس او نباشد. این روش برای آن زن، کاملاً کارآمد و مفید واقع شده بود.

یونگ عبارت «یونس مندس»<sup>۱</sup> را که معنای لاتین آن، «هستی واحد» است، نزد عامه مصطلح گردانید. این عبارتی بود که در علم کیمیاگری به کار می‌رفت و قدمت آن به قرن شانزدهم برمی‌گشت. این واژه اشاره به حقیقت واحدی دارد که همه‌ی موجودات عالم برآمده از آن هستند و دوباره به آن بازمی‌گردند. از نظر یونگ دنیای مادی و عالم روان از یکدیگر جدایی‌ناپذیر بوده و نمایانگر همان حقیقت تام و یکپارچه می‌باشد.

### انتقاد از اندیشه‌ی یونگ

یونگ نیز مانند سایر اندیشمندان بزرگ دنیای دارای متقدانی بود. بعضی‌ها او را فردی خودمحور و قدرت‌طلب می‌خواندند که هدف او تنها کسب توجه و تحسین از سوی قطب‌های آکادمیک بود. گروهی دیگر او را مردی خودخواه می‌دانستند که با ثروت همسرش، زندگی

1. unus mundus

دلخواه خود را تجربه کرده و او را مردی زنباره می‌نامیدند. گروهی دیگر مبنای تفکر او را علمی ندانسته و او را شخصی با افکار مرموز می‌دانستند که غرق در عالم خیالی خود است. گروهی نیز او را دارای تفکرات ضد یهود دانسته و هنوز هم گاه و بی‌گاه به تأثیر اندیشه‌های او در پیدایش و رشد نازیسم می‌پردازند.

این انتقادات از زمانی آغاز شد که یونگ ریاست بخش روانی «انجمن سراسری روان‌پزشکی»<sup>۱</sup> را پذیرفت و به سمت ویراستار یک مجله‌ی علمی به نام «زنترابلات»<sup>۲</sup> برگزیده شد. این دو تشکیلات، در آلمان قرار داشتند. این همکاری درست زمانی بود که هیتلر قدرت را در دست گرفته بود و توده‌ی مردم را وادار می‌کرد که به حزب نازی بپیوندند. یونگ به عنوان یک شهروند سوئیسی، به خطرات ناشی از این ایدئولوژی تازه و نگرش افراطی و یک‌سویه‌ی آن آگاه بود. به همین دلیل او دست به تغییراتی در موازنه‌ی عضویت در این انجمن پزشکی (که اعضای آن قبلاً بیشتر آلمانی بودند) زد و «انجمن پزشکی سراسری» را تبدیل به «انجمن پزشکی بین‌المللی»<sup>۳</sup> نمود که دامنه‌ی فعالیت وسیع‌تری داشت.

در دفتر مجله نیز مشکلاتی برای او ایجاد شد. متأسفانه در اولین چاپ مجله که یونگ به عنوان سردبیر آن بود، یک مقاله بسیار بحث‌برانگیز و پر جار و جنجال شد. مسئله از این قرار بود که بدون اطلاع و فرمان او، نوشته‌ی خاصی با چاپ آلمانی گنجانده شده بود و هدفش هم فقط اعضای آلمانی انجمن بودند و محتوای آن هم در صدد قبولاندن اجباری ایدئولوژی هیتلر به اعضای انجمن بود. مسئله‌ی دیگر آن که در یک جزوه که به قلم یونگ به چاپ رسید، به مقایسه‌ی روان‌شناختی مردم

1. General Medical Society  
2. Zentralblatt  
3. International General Society for Psychotherapy

آلمان و یهودیان پرداخته شده بود. البته این کار فقط یک تحقیق علمی بود و مانند مقایسه‌ای بود که امکان داشت بین مردم آمریکا و انگلیس از نظر روان‌شناختی به عمل آید. انتشار این مقالات مقارن شد با ناآرامی‌های نژادپرستانه؛ و لاجرم سیل انتقادات را متوجه یونگ نمود.

یونگ احساس می‌کرد در دو راهی سختی مانده است. اگر تصمیم به ماندن در انجمن روان‌پزشکان و حمایت از دوستان و جامعه‌ی علمی می‌گرفت، بایست مخاطره‌ی اتهاماتی از قبیل ضد یهود بودن و همکاری با حزب نازی را می‌پذیرفت و در غیر این صورت باید آن‌جا را ترک می‌کرد. باید گفت در واقع بسیاری از دوستان یونگ یهودی بودند و چنان‌که مدارک و اسناد بعدها نشان داد، او در کمک و مساعدت به آنها برای رفتن به کشورهای دیگر از جمله انگلستان، هرگز کوتاهی نکرد. او همچنین روان‌پزشکان یهودی عضو انجمن را که به سخنرانی‌هایی علیه فشارهای نازی می‌پرداختند، حمایت می‌نمود. بالاخره او در سال ۱۹۳۹ از عضویت در این انجمن استعفا داد؛ زیرا با عقاید نژادپرستانه‌ای که به تدریج بر این انجمن حاکم گشته بود، به طور کلی مخالف بود. در این مرحله او به طور کاملاً آشکاری دشمن و مخالف رژیم نازی شناخته شد. کتاب‌های او در آلمان ممنوع و در بعضی نقاط اروپا معدوم گردید. نام او در لیست سیاه نازی قرار گرفت و از این رو مجبور شد زوریخ را ترک کند و در جایی کوهستانی اقامت گزیند. حمایت از حزب نازی هنوز هم اتهامی است که گاه و بی‌گاه به یونگ زده می‌شود. باید گفت هرکسی که آثار یونگ را خوانده باشد، به راحتی درمی‌یابد که این اتهامات، تنها گرم کردن تنور روزنامه‌نگاران بوده و عاری از حقیقت می‌باشد. موضوع مورد توجه یونگ معالجه‌ی مردم و تشویق آنها به رشد و تکامل فردی خودشان بود و نه گرایش به قدرتی کور و مطلق.

یونگ خود گرایشش را به حزب نازی به شدت انکار نمود. او در مصاحبه‌ای که با «کارول بائمن»<sup>۱</sup> در سال ۱۹۴۸ انجام داد و در دسامبر ۱۹۴۹ در یک نشریه<sup>۲</sup> به چاپ رسید، چنین می‌گوید: «باید به مطالعه کنندگان آثارم واضح بگویم من نه هوادار نازی‌ها بوده‌ام و نه ضد یهود. هیچ یک از نقل قول‌ها و برداشت‌های اشتباه از سخنان و نوشته‌های من نمی‌تواند عقیده‌ی واقعی من را در این زمینه عوض کند».

یونگ همواره نزد زنان از محبوبیت زیادی برخوردار بود. او با کشف ویژگی‌های آنیمای خودش، مبتکر و پیشروی نظریه‌ی وجود ویژگی‌های زن‌گونه در مرد و خصایص مردگونه در زن بود. او در نظریات خود از زنان حمایت نموده و برای آنها خواستار حقوق مساوی با مردان بود. او همچنین می‌خواست که زنان راه مخصوص خودشان را در جهان پیدا کنند؛ با این وجود او مانند مردان هم عصر خود، نگرشی پدرمدار و مردسالار داشت. برای مثال جین ویلرایت که یکی از بیماران او بود، در خاطرات خود می‌نویسد، هنگامی که از یونگ می‌خواهد با هم قراری داشته باشند یونگ به این زن می‌گوید باید شوهرش از این قرار اطلاع داشته و زمان آن را او تعیین کند؛ زن، این رویکرد یونگ را ناشی از برتری‌نگری نسبت به مردان تلقی می‌کند و می‌گوید که در روند آنالیز روانی خود با یونگ به تدریج از وابستگی به نظریات یونگ بیرون آمد و نقطه نظرهای خاص خود را به دست آورد. کمک به افراد برای رسیدن به بلوغ فکری به این طریق، هدف اصلی یونگ بود.

انتقاد دیگری که به تکنیک روان‌شناسی یونگ وارد شده، محور قرار

1. Carol Baumann

2. Bulletin of Analytical Psychology Club of New York

گرفتن «خود» است و این که در روش او تمام توجه، معطوف به «خود» می‌باشد. متقدمان می‌گویند او به ارتباطات بین افراد توجه کافی ندارد. یونگ در جواب آنها می‌گفت تا زمانی که ما خویشتن را به درستی نشناسیم، نمی‌توانیم به داشتن ارتباط درست با دیگران امیدوار باشیم. او در واقع معتقد بود که «رابطه با خود» و «رابطه با دیگری» دو موضوع جدا نیستند.

### آینده

از نظر یونگ زندگی سفری مقدس است که دارای معنا و هدف می‌باشد. موضوعات مورد توجه در زندگی یونگ بسیار گسترده و وسیع بود. او شرح مبسوطی از این موضوعات را به رشته‌ی تحریر درآورده است ولی فراتر از همه‌ی اینها، او یک روان‌شناس و تحلیل‌گر بود و این وجه از کار اوست که مورد توجه خوانندگان آثار او می‌باشد. در روش و شیوه‌ی تحلیلی او، فرد به تدریج لایه‌های دفاعی را که دور خود تنیده است، به دور می‌افکند و آن قدر در این راه پیش می‌رود تا وجود حقیقی خود را دریابد.

شیوه‌ی تحلیلی، یک نوع روش تحقیق است که با پاره پاره کردن موضوع به عناصر جداگانه، به آن می‌پردازد.

هدف از شیوه‌ی تحلیلی، رسیدن به آگاهی کامل‌تر و گسترده‌تر است؛ آگاهی‌ای که کمتر به «من» تکیه دارد. «من» دل‌مشغول نیازهای ناچیز و تنگ‌نظرانه است و ناکارآمدی خود را مدام با اعمال ناآگاهانه می‌پوشاند. نقشی که یونگ داشت، تنها در زمینه‌ی روان‌شناسی و ابداع متد

مخصوصش نبود. کارهایی که او انجام داد و خلاصه‌ی آن در زیر می‌آید، او را در زمره‌ی بزرگترین متفکران قرن بیستم قرار داده است.

- ◀ ارانه‌ی نظریه‌های «ناخودآگاه جمعی» و «کهن‌الگوها» که شناختی تازه از ساختار و تکوین روان انسان‌ها به ما بخشید.
- ◀ پرداختن یونگ به رؤیا در سراسر عمرش که باعث فهم ما از دنیای پسر رمز و راز ناخودآگاه شد.
- ◀ ارانه‌ی طبقه بندی ویژگی‌های فردی، در قالب برون‌گرایی و درون‌گرایی که بخشی از زبان روزمره‌ی ما گشته است.
- ◀ علاقه‌ی او به موضوعاتی نظیر اسطوره‌شناسی، مذهب و موضوعات متافیزیکی که دیدگاه جدیدی را در زمینه‌ی «روان‌شناسی معنوی» به روی مردم گشود.

امروزه تحلیل روانی به شیوه‌ی یونگ، در سراسر دنیا تعلیم داده می‌شود و مؤسسات بسیاری نیز برای گسترش نظریات او اختصاص داده شده است.

👉 تحلیل‌گران بسیاری در سراسر دنیا به گسترش و توسعه‌ی نظریات یونگ پرداخته‌اند. «اندرو ساموئلز»<sup>۱</sup> سه مکتب عمده‌ی روان‌شناسی را که بر پایه‌ی نظریات یونگ سر برآورده‌اند، به شرح زیر معرفی می‌کند: کلاسیک<sup>۲</sup>، کهن‌الگویی<sup>۳</sup> و تکوینی<sup>۴</sup> (برای آشنایی بیشتر با نظریات اندرو ساموئلز به آثار او مراجعه شود). همچنین روش‌های درمانی بسیاری نیز در سراسر دنیا استفاده می‌شود که به روش‌های به کار گرفته شده توسط یونگ، شباهت دارند.

1. Andrew Samueles  
3. Archetypal

2. Classical  
4. Developmental

شخصیت گیرا و محبوب یونگ الهام بخش بسیاری از انسان‌ها در سراسر دنیا بوده است. او به ما آموخت که به درون خود عمیق‌تر نگریم و وجود حقیقی خود را همان گونه که هست، بپذیریم. یونگ این درخودنگری را سفری معنوی می‌داند؛ سفری که برای هر انسانی که به آینده‌ی خود اهمیت می‌دهد، امری اساسی است. این توجه آگاهانه و درک این که ما موجودی منحصر به فرد می‌باشیم، در واقع همان روند فردیت یافتن و تکامل است که در روش تحلیلی یونگ، هدف به شمار می‌آید.

یونگ همواره بر اهمیت دیدگاه فردی تأکید داشت. او می‌گفت مایل نیست که کسی خود را یک «یونگی» بنامد؛ بلکه ترجیح می‌داد که هرکس خود، حقیقت وجود خویش را دریابد. او در نامه‌ای به فروید چنین می‌نویسد «اگر روزی دریابم که تلاش‌های من یک «ایسم» و مکتب ایجاد کرده است، تمام تلاش‌هایم را بر باد رفته خواهم دانست».

یونگ تا آخر عمر، خود واقعی‌اش بود. مرگ او در روز ششم ماه جون سال ۱۹۶۱ با آرامش و در حالی که خانواده‌اش گرد او حلقه زده بودند، اتفاق افتاد. علت مرگ او دو سکتی پی در پی بود که مدت زمان کوتاهی قبل از مرگ، او را بستری کرده بود. به هنگام مرگ، شهودی نیز برای او اتفاق افتاد.

در زمان مرگ یونگ رویدادهای «هم‌زمان» نیز به وقوع پیوست. یکی از دوستان او که نویسنده و شخص بصیری هم بود، در آن هنگام در سفر آفریقا به سر می‌برد. او یونگ را به خواب می‌بیند که در حال خداحافظی است. درست چند ساعت بعد از مرگ یونگ، طوفان مهیبی سبب فرو افتادن درختی می‌شود که نزدیک دریاچه‌ی مجاور خانه‌ی یونگ قرار داشت و یونگ آن را بسیار دوست می‌داشت. یونگ در روزهای آخر

حیات بسیار آرام و آسوده به نظر می‌رسید. او خاطرنشان می‌کند که تنها بخش کوچکی باقی مانده است تا دانش او را درباره‌ی حقیقت تکمیل کند. او آخرین رؤیای خود را که شاید بزرگ‌ترین رؤیای او نیز بود، می‌بیند. او سنگ گرد عظیمی را مشاهده می‌کند که در فلات مرتفعی قرار دارد. روی سنگ این کلمات حک شده بود: «و این، نشانی خواهد بود نزد تو؛ از وحدت و کمال».

و سفر زندگی او این چنین به اتمام می‌رسد.

## خلاصه‌ی مطالب:

- یونگ سفرهای بسیاری به اقصی نقاط جهان انجام داد. هدف او از این سفرها بررسی و مقایسه‌ی فرهنگ‌ها و مذاهب بود تا به این طریق شناخت خود را از روان‌شناسی انسان افزایش دهد.
- یونگ بر این باور بود که انسان‌ها برای رسیدن به تعادل روانی و تکامل روان خود، باید کوشش فرا دادن به پیام‌های ضمیر ناخودآگاه خود را بیاموزند.
- یونگ همواره انسان‌ها را تشویق می‌کرد که تفکری مستقل داشته و راه خود را بیمایند.
- یونگ توجه به احساسات را مانند تجزیه و تحلیل روان و محتویات آن، بسیار مهم می‌دانست.
- یونگ برای رسیدن به پیام‌های ضمیر ناخودآگاه، از روش‌های محاوره‌ای و خلاقانه در درمان، استفاده می‌کرد و در این زمینه کار بر روی رؤیا و تصویرسازی فعال را مفید می‌دانست.
- مطالعات یونگ او را فراتر از یک روان‌پزشک معروف برده و او را در زمره‌ی یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان قرن بیستم قرار داده است.
- نظریه‌های یونگ در زمینه‌ی «ناخودآگاه جمعی» و «کهن‌الگوها» نگرشی نو در زمینه‌ی تاریخ روان انسان، به ما داده است.
- علاقه‌ی یونگ به رؤیاها در طول زندگی‌اش، درک ما انسان‌ها را از جهان اسرارآمیز ناخودآگاه وسعت بخشیده است.
- بسیاری از نظریه‌های یونگ در باب ویژگی‌های شخصیتی مانند برون‌گرایی و یا درون‌گرایی، جزئی از گفتگوهای روزمره‌ی ما شده است.

- توجه و علاقه‌ی او نسبت به اسطوره، مذهب و مسائل متافیزیک دیدگاه جدیدی را در زمینه‌ی «روانشناسی معنوی» به روی مردم گشود.
- یونگ همواره تأکید داشت که اولین شرط برای این که تحلیل‌گر توانایی باشیم، این است که خود را به درستی بشناسیم.
- تحلیل روانی به شیوه‌ی یونگ، اکنون در سراسر دنیا تعلیم داده می‌شود و مؤسسات بسیاری به گسترش نظریات یونگ اختصاص داده شده‌اند.

- 
- 1 – Psychiatric Studies (1970)
  - 2 – Experimental Researches (1973)
  - 3 – Psychogenesis of Mental Disease (1960)
  - 4 – Freud & Psychoanalysis (1961)
  - 5 – Symbols of Transformation (1967, a revision of Psychology of the Unconscious, 1912)
  - 6 – Psychological Types (1971)
  - 7 – Two Essays on Analytical Psychology (1967)
  - 8 – Structure & Dynamics of the Psyche (1969)
  - 9 (Part 1) – Archetypes and the Collective Unconscious (1969)
  - 9 (Part 2) – Aion: Researches into the Phenomenology of the Self (1969)
  - 10 – Civilization in Transition (1970)
  - 11 – Psychology and Religion: West and East (1970)
  - 12 – Psychology and Alchemy (1968)
  - 13 – Alchemical Studies (1968)
  - 14 – Mysterium Coniunctionis (1970)
  - 15 – Spirit in Man, Art, and Literature (1966)
  - 16 – Practice of Psychotherapy (1966)
  - 17 – Development of Personality (1954)
  - 18 – The Symbolic Life (1977)
  - 19 – General Bibliography (Revised Edition) (1990)
  - 20 – General Index (1979)



**Atai Publishing**

**Atai publishing Company**  
**1. Derakhshan Alley - Labafinejad St.**  
**kargar Ave -Tehran 1314973111**  
**[http:// www.ataipub.ir](http://www.ataipub.ir)**  
**E-mail: [ataipublishing@yahoo.com](mailto:ataipublishing@yahoo.com)**

## **JUNG; THE KEY IDEAS**

---

**Authored by Ruth Snowden**  
**Translated by Afsaneh Sheikh-al-eslamzadeh**  
**Edited by Azita Azimi**

**ISBN: 978-964-313-731-1**

***Printed in IRAN***  
**2014**



# JUNG

## The Key Ideas

**Ruth Snowden**

طراح جلد: مروارید عطایی

ISBN 964313731-7



9 789643 137311



عطایی